




# نُورُ النَّاطِرِينَ

در مناقب حضرت  
شیخ ضیاء الدین عمر العُثماني النّقشبندی ﴿قدس سره﴾

تألیف  
ماموستا ملا محمود باکی سقزی

تصحیح و مقدمه و تعلیقات

امجد امام





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

---

«نُورُ النَّاظِرِينَ» در مناقب حضرت شیخ «ضیاءُ الدِّینِ عُمَرُ العُثمَانِی النّقشبندی» قدس سره

تألیف : ملا محمود باکی سقزی

تصحیح و مقدمه: امجد امام

ویراستار: حمدیه اسماعیل زاده

چاپ اول - سال ۱۳۹۶

تیراژ: ۵۰۰ جلد

قیمت: ۱۵۰۰۰

---

## فهرست مطالب

|        |   |
|--------|---|
| ۹-۲۲   | پیشگفتار مصحح   |
| ۹      | - درباره‌ی عرفان و تصوف و مشایخ نقشبندیه اورامان و کردستان          |
| ۱۴     | - درباره‌ی کتاب نورالناظرین   |
| ۱۶     | - بخش های نورالناظرین   |
| ۱۷     | - درباره‌ی مؤلف کتاب  |
| ۱۹     | - آثار و شخصیت باکی   |
| ۲۰     | - اشعار باکی  |
| ۲۱     | - روش تصحیح کتاب  |
| ۲۵-۴۶  | متن کتاب نورالناظرین  |
| ۲۵     | - مقدمه در بیان تألیف کتاب  |
| ۲۷     | - در ذکر بعضی از شمائل و فضائل حضرت ایشان                           |
| ۲۹     | - شمه ای در بیان حسن سیرتش  |
| ۳۱     | - در بیان کیفیت انتقال مولانای مدرس به بیاره                        |
| ۳۳     | - فائده در بیان آداب پیر  |
| ۳۵     | - فائده در بیان آداب مرید   |
| ۳۷     | - فائده در ذکر عقیده ای که در خانقاه مبارکه بیاره تعلیم و تلقین شده |
| ۴۱     | - فائده در ذکر سلسله مبارکه نقشبندیه                                |
| ۴۲     | - سلسله مولانای مدرس  |
| ۴۴     | - آداب ختم ها   |
| ۴۸-۱۱۰ | مقصد اول  |
| ۴۷     | - در بیان شمه ای از خوارق عادات ایشان                               |



مقصد دوم

۱۱۱ - فریده اولی در بیان برخی مکتوبات آن حضرت

۱۱۲ • مکتوب به پادشاه عثمانی سلطان عبدالحمید غازی

۱۱۳ • مکتوب در جواب بعضی از علما

۱۱۷ • مکتوب به حضرت حاجی شیخ احمد

۱۱۸ • مکتوب به ولد ارشد خویش حضرت شیخ محمد نجم الدین

۱۱۹ • مکتوب در جواب وحید عصر مولانا عبدالقادر مدرس

۱۲۰ • مکتوب به جناب ملا فتح الله ریژاوی

۱۲۱ • مکتوب به خلیفه شیخ محمد سعید افندی

۱۲۲ • مکتوب در جواب سید هدایت الله

۱۲۳ • مکتوب در بیان لطائف

۱۲۶ • مکتوب در جواب نائب خویش حضرت شیخ محمد نجم الدین

۱۲۷ • مکتوب ایضا در جواب حضرت شیخ نجم الدین

۱۲۸ • مکتوب ایضا در جواب حضرت شیخ نجم الدین

۱۲۹ • مکتوب در جواب ملا عبدالله جلی

۱۳۱ • مکتوب به جناب رشید افندی مفتی زاده

۱۳۱ • مکتوب به جناب شیخ سلیم تخته ای

۱۳۲ • مکتوب به جناب شیخ شمس الدین سقزی

۱۳۳ • مکتوب در جواب شیخ معروف نرگسه جاری

۱۳۵ • مکتوب در جواب ملا عبدالسلام بانه ای

۱۳۶ • مکتوب در جواب شیخ غیاث الدین انصاری

۱۳۷ • مکتوب در جواب سید محمد امین باینچویی

۱۳۸ • مکتوب به جناب معتمد الاسلام سنندجی

۱۳۹ • مکتوب به شاهزاده فرمان فرما

۱۴۱ • مکتوب به حسام الملک حکمران کردستان

۱۴۲ • مکتوب به آصف دیوان

۱۴۴ • مکتوب در جواب شخص کیمیا گر

|         |  |
|---------|--|
| ۱۷۱     | خاتمه در برخی اشعار که در وصف آن حضرت گفته شده |
| ۱۷۲     | - القصيدة الطورية لسالم                        |
| ۱۷۴     | - القصيدة الحسينيه لسالم                       |
| ۱۷۵     | - القصيدة الوردية لسالم                        |
| ۱۷۷     | - القصيدة النسيمية لسالم                       |
| ۱۸۰     | - قصیده ای دیگر از سالم                        |
| ۱۸۲     | - غزلی از کوكب                                 |
| ۱۸۳     | - قصیده ای از شیخ علی قره داغی متخلص به عالی   |
| ۱۸۴     | - غزلی از شیخ علی قره داغی متخلص به عالی       |
| ۱۸۵     | - قصیده ای از شیخ عبدالعزيز تختی               |
| ۱۸۷     | - دو قصیده از سیاح                             |
| ۱۹۰     | - دو قصیده از باکی                             |
| ۱۹۳     | - غزلی از باکی                                 |
| ۱۹۴     | در بیان وفات ایشان                             |
| ۱۹۵     | - مرثیه در رثای ایشان از شیخ سلیم تختی         |
| ۱۹۷     | - مرثیه در رثای ایشان از باکی                  |
| ۱۹۹-۲۴۰ | تعلیقات و فهرستها از مصحح                      |
| ۲۰۰     | - تعلیقه یکم                                   |
| ۲۰۰     | - تعلیقه دوم                                   |
| ۲۰۰     | - تعلیقه سوم                                   |
| ۲۰۱     | - تعلیقه چهارم منقولات ملا عبدالواحد طالشی     |
| ۲۰۵     | - فهرست آیات قرآنی در متن نور الناظرین         |
| ۲۰۷     | - فهرست احادیث، روایات عربی                    |
| ۲۰۸     | - فهرست توضیحی اعلام                           |
| ۲۱۵     | - فهرست توضیحی اماکن                           |
| ۲۱۸     | - فهرست اعلام                                  |
| ۲۲۵     | - فهرست اماکن                                  |
| ۲۲۹     | - فهرست منابع تصحیح و تحقیق                    |
| ۲۳۱     | بخش اسناد خطی                                  |



## پیشگفتار مصحح

### دربارهٔ عرفان و تصوف و مشایخ نقشبندیه اورامان و کردستان

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين و الصلاة والسلام علي سيدنا و نبينا محمد و علي آله و صحبه اجمعين.

با نام و یاد خداوند بخشایشگر بی‌همتا و یکتا، که سپاس و ستایش و تسبیح، تنها او را رواست. و درود و سلام بی‌شمار پروردگار، بر روان و مزار و وجود شریف حضرت محمد مصطفی ﷺ و بر یاران و پیروانش باد؛ مادامی که روزگار می‌چرخد و تا آنگاه که روز واپسین فرا می‌رسد. اگر مروری بر تاریخ دو قرن اخیر پهنه‌ی کردستان بیندازیم، و دنیای معرفت و علم را در این خطه‌ی گیتی، نظاره‌گر باشیم، با خانواده‌ای آشنا خواهیم شد که بر قله‌های بلند معرفت، علم و خدمت به ملت و دین ایستاده‌اند. این بزرگواران، همانا خانواده‌ی مشایخ بیاره‌ی اورامان می‌باشند؛ که از حضرت شیخ عثمان سراج الدین اول رحمته الله تا حضرت شیخ عثمان سراج الدین دوم رحمته الله منشأ خدمات بی‌شمار دینی، علمی، فرهنگی و اجتماعی در منطقه و حتی کل جهان اسلام شده‌اند. صدها و هزاران عالم و دانشمند بزرگ در سراسر جهان اسلام، از مفسرین و محدثین و فقها گرفته تا حکما و عرفا و شعرا، در دامان و بر سر سفره‌ی دل‌فراخ و روح‌افزای این خاندان و در حجره‌های دانشگاه‌ها و مدارس تأسیس شده توسط این بزرگان، تربیت شدند و خود چراغی گشتند و بر فراز راه جویندگان حقیقت و تشنگان معرفت نورافشانی کردند.



گزار نیست اگر بگوییم بیشتر عالمانِ دو سده‌ی اخیرِ کردستان، فارغ‌التحصیلان و تربیت‌یافتگان مکتب و دانشگاه علمی عرفانی بیاره بوده‌اند؛ قصبه‌ای کوچک در اورامان که به واسطه‌ی انقباض پیران و مشایخ عالی‌قدر و وجود عالمان برجسته و کثرت طلاب علوم دینی، آنچنان مشهور دنیای اسلام گشته بود؛ که دانشمندانِ مدینه‌ی منوره - زاده‌ها الله شرفاً و تعظیماً و علی صاحبها آلاف تحية و سلام - بارها به محضر مشایخ بیاره نامه نوشته‌اند و بر پشتِ کاغذ نامه‌هاشان عبارت «من المدينة المنورة الي بيارة الشريفة» دیده می‌شد.

کردستان به واسطه‌ی مشایخ بیاره به چنان جایگاه بلندمرتبه‌ای دست‌یافت؛ که در دامان خود فقها و علمای بزرگی همچون علامه‌ی نودشی، بیسارانی، علامه‌ی بالکی و ملا عبدالکریم مدرس و ... را تربیت نمود؛ که هنوز هم آثار و تالیفاتشان، روشنگر طالبان علم است و محل سخن محققان و پایان‌نامه‌نویسان دانشگاهی.

بیاره قبله‌ی عارفان روشن‌ضمیری شد؛ که تشنه‌لبان از دورترین نقاط دنیای اسلام آمدند و گرداگرد دیوارهای گلینش، آب معرفت نوشیدند و خود سرچشمه‌ی هدایتی برای اقوام خویش گشتند. هزاران صوفی و عارف دلیاک، از هندوستان و جاوه و کشمیر و مالزی و اندونزی گرفته تا شاخ آفریقا و ترکیه و مصر و حجاز و چین و ترکمنستان و ... صفای روح خود را در بیاره جستند و به راستی یافتند آنچه را می‌خواستند. بزرگانی همچون علامه عبدالقادر داغستانی، قاسم القیسی بغدادی، سید عبدالغفور هراتی، ملا عبدالواحد طالشی، شیخ عبدالحق نقشبندی و ... که هر کدامشان، خورشیدی تابناک برای همزبانان و ملت خویش گشتند.

مشایخ بیاره‌ی اورامان در شرایط حساس آن زمان دنیای اسلام، که کشورهای استعماری از هر سو به فتنه‌گری و چپاول ملت‌ها، خصوصاً مسلمین می‌پرداختند و از سوی دیگر، وجود حاکمان نالایق و گاه خائن به امت و ملت و در اوج بی‌امکاناتی و فقر حاکم بر منطقه، به تأسیس مأمونی بی‌بدیل پرداختند؛ که هنوز هم آثار بلندش را می‌توان با چشم انصاف و حقیقت‌بین مشاهده نمود.

این بزرگواران، سراسر عمر شریف خود و خانواده و اموالشان را، وقف خدمت به شریعت، تربیت عالمان، دستگیری فقیران و بی‌پناهان و تیمار دردهای فردی و اجتماعی مردم نمودند. هزاران بیمار صعب‌العلاج جسمی، روحی و قلبی در خانقاه‌های مربوط به بیاره به صورت رایگان درمان



می شدند و فقرا و مستمندان و ایتام و آوارگان زیادی با حضور در تهویه و دورود و محمود آباد و ... پناه یافتند و بسیارشان عالمان و بزرگانی کم نظیر شدند.

کوتاه سخن اینکه حُسن خلق و کمک به هموعان، توسعه و ترویج شریعت و معرفت و علوم اسلامی، انجام خدمات اجتماعی فراوان و کمک به آبادانی و عمران منطقه، سرلوحه‌ی زندگانی خانواده‌ی مشایخ بیاره بوده و هست.

ناگفته نماند؛ که مشایخ بیاره علاوه بر خدمات نامبرده، طریقت نقشبندی را از حضرت مولانا خالد شهرزوری رحمته‌الله دریافت و بعدها به ترویج آن پرداختند. هرچند که پیش از مولانا خالد هم، این طریقت در کردستان دیده می‌شد؛ اما در حقیقت این مولانا خالد بود؛ که طریقت نقشبندی را در گستره‌ی مناطق غربی دنیای اسلام رواج بسیار داد.

از آنجا که علوم ظاهری به تنهایی روح پر فتوح مولانا را - که پیش از سفر تاریخیش به مناطق شرقی اسلام، ملا خالد خوانده می‌شد و همگان بر علمش معترف بودند - سیراب نمی‌کرد؛ لذا همچون امام غزالی رحمته‌الله، رخت سفر بربسته و معرفت حقیقی را نزد عارف ربانی، حضرت شاه عبدالله دهلوی رحمته‌الله می‌یابد و پس از بازگشت از سفری دو ساله، ابتدا مدتی را در موطنش سلیمانیه ساکن شده و سپس به بغداد رفته و دست آخر به شام عزیمت می‌نماید. گویی دست تقدیر الهی بر آن رفته بود تا حضرت مولانا خالد رحمته‌الله که بیشتر عمرش را در غربت به سر برد؛ در غربت نیز به دیار باقی بشتابد؛ تا امروز در توصیف مدفنش «خالد الغریب الکردی» بنویسند.

در هر حال، حضرت مولانا خالد رحمته‌الله، کردستان را ترک نمود؛ اما تربیت یافتگانی را بر جای گذاشت؛ که راهش را ادامه دادند و سرچشمه‌ی معرفتی الهی شدند. از جمله‌ی آن سروران، حضرت شیخ عثمان سراج الدین اول رحمته‌الله بود. شیخ عثمان سراج الدین رحمته‌الله طلبه‌ای بود که از علم قیل و قال شروع به کسب معرفت نمود و دست هدایت الهی، ایشان را با مولانای همزبان و همدلش آشنا کرد و حقا که همدلی از همزبانی بهتر است؛ اما چه بهتر است همدلی با همزبانی. و شاید این یکی از مهم‌ترین دلایلی باشد که معروف‌ترین شاگردان مولانا، همدلان همزبانش چون حضرت شیخ سراج الدین رحمته‌الله بوده‌اند.



بالآخره حضرت شیخ عثمان سراج الدین رحمته، پس از سال‌ها کسب معرفت و سلوک و همراهی با مولانای غریب‌گرد، بنا بر اجازه‌ی ایشان، شیخ مستقل ارشاد می‌شود و بعدها به عنوان مهم‌ترین و نامدارترین شاگرد مولانا به ترویج معارف طریقت و شریعت می‌پردازد.

حضرت سراج الدین اول رحمته را نیز شاگردان و تربیت یافتگان زیادی بود که از جمله آنها چهار تن از پسرانش بودند. حضرات شیخ محمد بهاء الدین، شیخ عبدالرحمن ابوالوفاء، حضرت شیخ عمر ضیاء الدین و شیخ احمد شمس الدین. هریک از این بزرگان، صاحب مقامات عرفانی بوده‌اند که پس از شیخ سراج الدین رحمته ابتدا حضرت شیخ محمد بهاء الدین رحمته و سپس حضرت شیخ عمر ضیاء الدین رحمته بر مسند ارشاد نشسته و کتاب حاضر در مورد مناقب حضرت ایشان است.

حضرت شیخ عمر ضیاء الدین رحمته، با بنیاد نهادن دانشگاهی بزرگ در روستای کوچک بیاره و جذب علمای برجسته‌ای همچون ملا عبدالقادر مدرس، توسعه‌ی علمی و فرهنگی مهمی به منطقه بخشید. خانقاه بیاره آن‌چنان شهرت یافت که عالمان بزرگ عرب‌زبان در سروده‌های خود، بیاره را همتراز شهرهای مهم دنیای اسلام ستوده‌اند.

یکی از وجوه متعدد این توسعه، تأسیس کتابخانه‌ی بیاره بوده‌است. این کتابخانه شامل مجموعه‌ای نفیس از تمام علوم شامل فقه، تفسیر، حدیث، عرفان، حکمت، فلسفه، طب، ریاضیات و ... می‌شد؛ که بخشی از کتاب‌ها را خود حضرت شیخ خریداری و وقف علما می‌نمود و بخش دیگری از آنها، از هدایای سلطان عثمانی، سلطان عبدالحمید خان بود، که ارادتی تام به حضرت شیخ داشت. بدین ترتیب هر روزه بر شمار کتاب‌ها افزوده می‌شد، و از طرف دیگر کتابها نیز توسط علما و فضلا، شرح و حاشیه‌نویسی می‌شدند. این کتابخانه‌ی خطی چند هزار جلدی، سالیان متمادی بهشت عالمان و طالبان معرفت گردید. ولیکن متأسفانه بعدها بیشترشان به واسطه‌ی جنگ‌های داخلی - که توسط رژیم ددمنش و بی‌دین بعثی بر ملت قهرمان گرد تحمیل شد - نابود گشته و بقیه‌ی کتاب‌ها نیز در طول جنگ هشت‌ساله با ایران، به تاراج رفت و امروز ردپای برخی از این کتاب‌ها را می‌توان در کتابخانه‌های خطی و موزه‌های ایران و عراق یافت!!!



مطابق آخرین تحقیقات این حقیر، از آن مجموعه‌ی بی‌نظیر، تنها حدود ۸۰ جلد کتاب باقی مانده؛ که به جز یک نسخه از کتاب صحیح بخاری که هم اکنون در کتابخانه‌ی بیاره نگهداری می‌شود؛ بقیه‌ی کتابها به صورت آمانی در موزه‌ی سلیمانیه در کردستان نگهداری می‌شود.

پس از حضرت شیخ عمر ضیاءالدین رحمته و بنا به وصیتشان، ابتدا حضرت شیخ محمد نجم‌الدین رحمته، امر ارشاد را به دست می‌گیرد. ایشان عارفی والا مقام و اهل علم و ادب بوده که اشعار عرفانی زیادی از ایشان برجای مانده و تخلص شعری آن حضرت، کوکب بوده است.

پس از حضرت شیخ محمد نجم‌الدین رحمته، حضرت شیخ محمد علاءالدین رحمته، بنا بر وصیت پدر مسئول ارشاد و راهنمایی مسلمانان و ادامه خدمات دینی و اجتماعی می‌شود. ایشان از بزرگوارترین عارفان زمان خویش بوده و تأثیرات شگرفی، بالأخص در تربیت عالمان و توسعه‌ی شریعت و طریقت در منطقه بر جای گذاشته‌اند.

حضرت شیخ علاءالدین رحمته از معروف‌ترین مشایخ اورامان است که آثار و تالیفات مهمی در عرفان دارد. کتاب طب القلوب ایشان، بی‌شک از مهمترین نثرهای عرفانی است که در زمینه‌ی ترکیه و تصفیه‌ی عملی نگاشته شده‌است. همچنین نامه‌های حضرت شیخ به برخی منتسبین مشایخ و طرایق توصیه‌های مشفقانه به آنان در هوشیاری دینی و عدم استفاده از عرفان و تصوف برای دستیابی به دنیای دنی، از مهم‌ترین آثار مکتوب ایشان است.

پس از وفات حضرت شیخ علاءالدین رحمته و بر اساس وصیت ایشان، حضرت قطب الأعظم شیخ محمد عثمان سراج‌الدین دوم رحمته به ارشاد و ادامه‌ی راه مشایخ اورامان پرداختند. این بزرگوار نچنان دامنه‌ی خدمات اجدادش را وسعت بخشید؛ که تعجب و گاه حسادت و دشمنی نا اهلان را برمی‌انگیخت. از طرفی حوادث جهانی و اجتماعی معاصر آن حضرت، باعث شد تا ایشان نیز مانند حضرت مولانا خالد رحمته، رخت مهاجرت بربسته و پس از سفر به بسیاری از کشورهای اسلامی و غیر اسلامی و ترویج شریعت و طریقت و ارشاد بندگان خدا و راهنمایی طالبان، دست آخر مقیم کشور ترکیه شوند و در حواشی استانبول، با بنیاد نهادن خانقاه و مدرسه‌ای علمی عرفانی به هدایت شیفتگان حقیقت پرداخته و سرانجام در سال ۱۳۷۵ هجری شمسی و در سن ۱۰۳ سالگی دار فانی را وداع گویند.

خدمات کم‌نظیر آن بزرگوار به هموعان و مسلمانان و بی‌پناهان و آوارگان جنگ‌های ناخواسته، مخصوصاً خدمت به هموطنان کُرد و ترویج شریعت و طریقت، تربیت عالمان، ساخت مدارس علوم دینی، تأمین نیازهای مادی و معنوی طلاب علوم دینی، ارائه‌ی خدمات پزشکی به بیماران و کمک به فقرا و ... زبانزد خاص و عام و دوست و دشمن بوده و هست.

تاریخ نانوشته‌ی ملت کُرد، شاهد است که این خاندان، چه خدمات کم‌نظیری به دین، ملت، معرفت و انسانیت نمودند و اجرشان صرفاً با حضرت حق خواهد بود.

### درباره‌ی کتاب نورالناظرین

در فضایل و کرامات و مناقب مشایخ اورامان کتاب‌های زیادی نگاشته شده که برخی به زیور طبع رسیده و برخی هنوز چاپ نشده‌اند. مهمترین این آثار چنین است:

- ۱ - ریاض المشتاقین تألیف ملا حامد یسارانی در بیان مناقب حضرت مولانا خالد ذی الجناحین رحمته‌الله و حضرت سراج‌الدین اول رحمته‌الله.
- ۲ - بارقات السرور تألیف شیخ محمد سمرانی در مناقب حضرت شیخ سراج‌الدین اول رحمته‌الله.
- ۳ - المنقبة الضیاءین تألیف ملا یوسف مجمر در مناقب حضرات شیخ بهاء‌الدین رحمته‌الله و ضیاء‌الدین رحمته‌الله.
- ۴ - نور الناظرین (کتاب حاضر) تألیف ملا محمود باکی در مناقب حضرت شیخ ضیاء‌الدین رحمته‌الله.
- ۵ - یادی مہردان<sup>۱</sup> به زبان کردی درباره‌ی زندگانی حضرت مولانا خالد رحمته‌الله و مشایخ بیاره‌ی اورامان، تألیف علامه ملا عبدالکریم مدرس.
- ۶ - باخچہ‌ی بۆن خوشان<sup>۲</sup> به زبان کردی تألیف ملا احمد قاضی در مناقب تمام مشایخ اورامان از حضرت شیخ سراج‌الدین اول رحمته‌الله تا حضرت شیخ سراج‌الدین دوم رحمته‌الله.

۱ - به معنی تذکره‌ی مردان بزرگ

۲ - به معنی گلزار خوشبویان



البته در سال‌های اخیر نیز کتاب‌هایی در مناقب حضرت سراج‌الدین دوم قدس سره، به زبان‌های کردی، عربی، فارسی، انگلیسی و ترکی نگاشته شده‌است.

و اما نور الناظرین در مناقب حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس سره، کتابی است در بیان برخی کرامات و فضایل قطب العارفین حضرت شیخ عمر ضیاءالدین عثمانی قدس سره، تألیف یکی از مریدان و شاگردان ایشان، به نام ملا محمود باکی. این کتاب یکی از با ارزش‌ترین تذکره‌هایی است که در مناقب عارفان گردد، تحریر یافته و جدای از موضوع کتاب، حاوی نکات بسیار مهمی در خصوص تاریخ و فرهنگ منطقه در زمان مؤلف است. همچنین کتاب علاوه بر مناقب حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس سره، شامل توضیح برخی مطالب مرتبط با تصوف و طریقت نقشبندیه است؛ که اطلاعات بسیار خوبی در اختیار خوانندگان خواهد گذاشت.

ملا محمود باکی این کتاب را به اشاره‌ی حضرت شیخ نجم‌الدین قدس سره، جانشین و فرزند حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس سره نگاشته و همانطور که خود در ابتدای کتاب بیان نموده؛ نور الناظرین در واقع خلاصه و اقتباسی است از کتاب دیگری که اشاره‌ای به مولف آن نکرده است:

« در تاریخ هزار و سیصد و چهارده هجری بعضی از منسوبین به تحریر نبذه‌ای از خوارق و مکتوبات و اشعار حضرت پیر بزرگوار، نائب احمد مختار صلی الله علیه و علی آله الاخیار، مروج شریعت و مجدد طریقت، ضیاءالدین ثانی، عمر عثمانی قدس سره الله اسرارهما و أفض علينا من أنوارهما پرداخته بود و بعضی فوائد و رسائل، در آن درج نموده و کتابی کبیر الحجم ساخته ... چون در این زمان که سنه یک‌هزار و سیصد و هجده می‌باشد؛ حضرت ایشان تذروی همت از اقامت دار فنا برگردانیده و شربت وصال محبوب بی مثال را چشیده ... از آفتاب همت آن حضرت، اشاره شد به جانب این ذره بی مقدار که به اختصار آن کتاب اقدام و به اسقاط رسائل و ازدیاد بعضی فوائد اهتمام شود...»

از شواهد و قرائن موجود بر می‌آید که کتاب مورد اشاره و منبع اصلی مؤلف برای تألیف نور الناظرین، باید کتاب المنقبه الضیاءین تألیف ملا یوسف مجمر باشد؛ چرا که ملا احمد قاضی در کتاب باخچه‌ی بون خوشان<sup>۱</sup> به آن اشاره کرده و سال تألیف آن را ۱۳۱۴ بر می‌شمارد؛ که همان تاریخ اشاره شده توسط ملا محمود است. تاریخ دقیق تألیف کتاب نور الناظرین نیز،

همان‌طور که خود مؤلف در مقدمه‌ی کتاب اشاره می‌کند سال ۱۳۱۸ بوده که سال وفات حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس نیز هست.

## بخش‌های نور الناظرین

ملا محمود باکی کتاب نور الناظرین را به چند بخش تقسیم کرده است: بخش اول که «مقدمه» نامیده شده؛ به بیان شمایل حضرت ضیاءالدین قدس و حسن صفات ایشان می‌پردازد. در همین بخش، شالوده‌ی آداب مرید و مراد را بر می‌شمارد و سپس به بیان سلسله‌ی مشایخ نقشبندیه پرداخته و همچنین اذکار و اوراد معمول در حلقه‌های ذکر جمعی نقشبندیان که به ختم مشهور است را توضیح داده و اطلاعات مهمی را فراروی خواننده می‌گذارد. این بخش از منظر بررسی آداب ذکر جمعی اهل تصوف نقشبندی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. همچنین در این بخش، شالودهٔ اعتقادات تصوف نقشبندیه ذکر گردیده و مشخص می‌کند؛ که مشایخ و صوفیان نقشبندی تا چه اندازه ملزم و مقید به اعتقادات خالص اهل سنت و جماعت بوده‌اند؛ تا جاییکه به گفتهٔ باکی، همه روزه اصول اعتقادی و ارکان ایمان و اسلام در خانقاه بیاره مرور می‌شده است.

در بخش دوم که مؤلف آن را «مقصد اول» می‌نامد؛ به بیان برخی کرامات حضرت ضیاءالدین قدس می‌پردازد که تماماً منقولاتی از اشخاص مهم و مشهور است و همان‌طور که خود اشاره نموده بر بیان کردن و برشمردن صحیح‌ترین روایات و منقولات همت گماشته است. در بررسی این منقولات، متوجه شخصیت والا و صاحب کرامت حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس می‌شویم و جدای از این نکته، نام بسیاری از شخصیت‌های مهم منطقه در آن دوران آمده که خود می‌تواند به عنوان تذکره و سندی تاریخی مورد استناد واقع گردد. همچنین در لابه‌لای این منقولات با شرایط اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آن دوره آشنا می‌شویم.

بخش سوم که «مقصد دوم» نام گرفته؛ برخی مکتوبات مهم حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس و گزیده‌ای از اشعار عرفانی ایشان ثبت شده است. در گزینش نامه‌ها سعی بر این بوده که مهم‌ترین رسائل فارسی و عربی ایشان گنجانده شود. این بخش از لحاظ تاریخی و اسنادی مهم‌ترین و



ارزشمندترین بخش کتاب است و در واقع مرجعی است برای کتابهایی که به نقل نامه ها و اشعار حضرت شیخ ضیاءالدین پرداخته اند؛ مانند کتاب یاد مردان اثر علامه عبدالکریم مدرس. به جرأت می توان گفت اگر کتاب نور الناظرین نبود؛ شاید امروزه اثری از نامه ها و رسائل معروف حضرت شیخ عمر ضیاءالدین رَضَوُ بر جای نمی ماند. بی گمان عرفان و تصوف عجین و همراه با هنر و ذوق و ادبیات است و از همین رو کمتر عارف و صوفی را می توان یافت که اهل هنر و ذوق و وجد و ادب نباشد. اساساً بنیاد تصوف، همانگونه که حضرت شاه بهاءالدین نقشبند بخاری رَضَوُ می فرماید: «سراسر ادب است و صحبت» و ادب خود ادبیات و هنر می آفریند. اشعار نغز و زیبا و نامه های پر محتوا و ادیبانه حضرت ضیاءالدین رَضَوُ که در نورالناظرین ثبت شده گواهی بر خدمات ادبی ایشان نیز هست، خاصه که آن حضرت با زبان کردی نیز اشعار و غزلیات مشهوری دارد.

نویسنده در بخش چهارم یا «خاتمه ی کتاب»، برخی اشعار را که توسط ادبا و فضیلا ی عصر در مدح و رثای حضرت شیخ عمر رَضَوُ سروده شده را درج کرده است. در این بخش با تعدادی از شاعران آن دوره آشنا می شویم که نام و اشعارشان تنها در نورالناظرین باقی است؛ شیخ سلیم تختی متخلص به سالم، شیخ عبدالعزیز تختی، شیخ علی قره داغی متخلص به عالی، شاعری گمنام و متخلص به سیاح و خود مؤلف یعنی باکی.

از نثر کتاب پیداست که ملا محمود، ادیبی توانمند، با ذوق و مسلط بر بدایع ادبی و نگارش بوده و با نثری شیوا، مسجع و دلنشین، به تالیف کتابش پرداخته و بخش های اول و دوم کتابش را مزین به آیات، احادیث، ضرب المثلها و اشعار زیبا نموده است.

### درباره ی مؤلف کتاب

و اما درباره ی مؤلف کتاب، اطلاعات زیاد و چندان دقیقی در دست نیست. برخی از آگاهی ها را خود مؤلف در جای جای کتاب، در اختیار قرار داده و برخی دیگر را تذکره نویسان ذکر کرده اند؛ که از مجموع آنها می توان موارد زیر را نتیجه گرفت:

ملا محمود فرزند ملا احمد مولان آبادی متولد سال ۱۲۷۸ ه‍.ق است و موطن وی به اتفاق تذکره‌ها و همچنین افواه آگاهان، روستای خورخوره از توابع شهرستان سقز می‌باشد. خورخوره روستایی است خوش آب‌وهوا و باصفا و مرکز دهستانی به همین نام، که سالیان دراز، میرنشین بوده و نزدیکی آن با روستای مولان آباد و مسقط لرأس حضرت شیخ حسن مولان آبادی قَدَّسَ، این منطقه را جلوه و اهمیتی ویژه بخشیده است.

تاریخ ولادت ملا محمود را حدود سال ۱۲۵۲ ه‍.جری قمری ذکر نموده‌اند (تاریخ مشاهیر کرد، ج ۲/ ۷۱) که به نظر بنده صحیح نمی‌آید. چرا که باکی، تاریخ اولین سفرش را به بیاره، سال ۱۳۰۳ ذکر کرده و توضیح می‌دهد که در آن هنگام، به قصد تحصیل علوم به بیاره آمده در حالی که طلبه‌ای جوان بوده و اختلاف تاریخ‌های ذکرشده برابر با ۵۱ سال است و دور از حقیقت به نظر می‌رسد که ملا محمود، عمر ۵۱ سالگی را آغاز جوانی بداند:

«... در سنه هزار و سیصد و سه که در جنون آغاز جوانی سرگردان و مطیع فرمان نفس و شیطان بودم در خدمت بعضی علمای ذی‌شان بعنوان تحصیل علوم به این آستان سعادت نشان آمدم...».

از عبارات فوق که نوشته‌ی خود مؤلف می‌باشد؛ روشن است که تاریخ ولادتی که برای او ذکر نموده‌اند قطعاً اشتباه است. در هر حال باکی پس از ادامه‌ی تحصیل در مناطق کردستان و آذربایجان، دوباره راهی بیاره شده و به سلك مریدان شیخ پیوسته و بعد فراغت از تحصیل، در منطقه‌ی سقز ساکن و متأهل شده و این بار حسب الامر شیخ، به طور کلی همراه خانواده‌اش به بیاره می‌رود و از مقربان درگاه می‌گردد. ملا عبدالکریم مدرس در کتاب یادی مہردان، درباره‌ی نحوه‌ی گذران زندگی باکی در بیاره نوشته‌اند:

«باکی در بیاره زیسته و هر سال دو ماه به سلیمانیه رفته و در آنجا حکاکی<sup>۱</sup> می‌کرد و با درآمد آن دو ماه، زندگانی ده ماه دیگر خود و عیالش را می‌چرخاند... و بر مہر خود دوبیت زیر را حکاکی کرده بود<sup>۲</sup>:

۱ - حکاکی: ساختن مهر و نوشتن نام اشخاص و یا عبارات بر روی مهرهای شخصی.

۲ - یادی مہردان، ج ۱/ ۵۶۸



مژدهات بهر رخنه در دلها      از من آموخته است حکاکي  
هم ز مژگان تُست، برگشته      شده، بختِ سیاه از باکي

درباره‌ی اینکه آیا باکي پس از وفات حضرت شیخ ضیاءالدین رحمه‌الله در بیاره می‌ماند یا نه؟ اطلاع دقیقی در دست نیست اما احتمالاً ایشان همان‌جا وفات یافته‌اند.

تاریخ وفات وی را بابا مردوخ در تاریخ مشاهیر کُرد، سال ۱۳۱۸ ذکر می‌کند؛ که به نظر اشتباه فاحشی است. زیرا ملا محمود همچنانکه خود ذکر می‌کند؛ این کتاب را در سال ۱۳۱۸ و پس از وفات حضرت شیخ ضیاءالدین رحمه‌الله می‌نگارد و چنانچه می‌دانیم آن قطب بزرگوار در ۲۶ شوال ۱۳۱۸ وفات می‌کند که تنها دو ماه و چهار روز با آغاز سال جدید قمری فاصله دارد و باکي قطعاً مدت بیشتری زیسته تا بتواند کتاب خود را تألیف نماید. سال وفات وی را برخی دیگر از تذکره‌نویسان ۱۳۳۹ نوشته‌اند<sup>۱</sup> که با توجه به موارد ذکر شده، صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

## آثار و شخصیت باکي

ملا محمود باکي، بی‌گمان از فضلا و عالمان برجسته و ادیبان خوش‌ذوق و هنرمند و خطاط و حکاک بوده و طبعی لطیف در سرودن شعر و نوشتن نثرهای ادبی داشته‌است. اشعار زیبایی که در مدح و مرثیه‌ی حضرت شیخ ضیاءالدین سروده و نثر زیبا و مسجع و شیوای این کتاب، نشان از این امر دارد.

باکي سالیان زیادی به کسب علم و معرفت پرداخته و در ضمن، به صورت بخشی از اوقات خود را به تدریس علوم اسلامی و تربیت طلاب گذرانده و در محضر شیخ روشن‌ضمیر، مدارج عالی عرفان را طی نموده‌است. ایشان عارفی شوریده، عالمی متقی و ادیب خوش‌ذوق و هنرمند بوده‌اند.

## اشعار باکی

«باکی» تخلص شعری ملا محمود است و باید گفت اشعار باکی بسیار لطیف بوده و نشان از ذوق بالایی شعری ایشان دارد. این اشعار علاوه بر لطافت شعری، حاوی ظرایف بدیعی و صنایع ادبی زیادی است. متأسفانه از اشعار نغز این شاعر ادیب، به جز اندکی که خود در این کتاب ذکر نموده اشعار دیگری نیافتیم. ملا عبدالکریم مدرس در کتاب **یادی مهردان** از شیخ شمس‌الدین کسنزانی سقزی چنین نقل می‌کند: «زمانی که باکی در پیاره سلوک عرفانی نموده؛ چند روزی حضرت شیخ ضیاءالدین **تذکر** به میان جمع مریدین خانقاه تشریف نمی‌آورند و همگان از این واقعه ناراحت و اندوهبار می‌شوند. باکی برای بیان نگرانی خود و سایرین، ابیات زیر را سروده و به منزل حضرت پیر می‌فرستد؛ که سراسر سوز و گداز و ابراز عشق مرید به مراد است» :

ای بلای دل صاحب نظران، بالایت

آتش خرمن سودا زدگان، سیمایت

غارِ جان، کمکی از فتنِ چشم سیاه

آب حیوان، نمکی از لبِ شکر خایت

عیشِ جنت، ثمری از شجرِ وصلِ شما

تابِ دوزخ، شرری از غمِ جانِ فرسایت

مست و مخمور، سر از خاکِ لحدِ بردارد

هر که لبِ تر کند؛ از چاشنی صهبایت

گر ز شوریده دلان شور قیامت خواهی

جلوه ده؛ طلعتِ جان‌بخشِ جهان‌آرایت

نازنینا به سراپرده‌ی عزت بازای

کور آن دیده که بی روی تو بیند جایت

دیده‌ی خاک‌نشینانِ سر کویت را

باز، روشن بکن از سرمه‌ی خاک پایت



ما به دام تو گرفتار و تو از ما بیزار  
تو زما فارغ و ما شایسته و شیدايت  
جان به لب آمد؛ پروانه‌ي دل سوخته را  
شمع جان، تا به کي آخر نبود پروايت  
ذرّهام به هوای رخ تو سرگردان  
واله‌ي حُسنِ ضیا، غم‌زده‌ي سودايت  
نظري بر من بیچاره‌ي مسکین فرما  
من فدای نظر و منظر مهر افزايت  
باکي از باکي دل‌تنگ و پریشانست نیست  
شاهِ من: آه ز بي‌باکي و استغنايت!

## روش تصحیح کتاب

از این کتاب چند نسخه‌ي خطي موجود است؛ که این‌جانب توانستم به سه نسخه از آنها دست‌یابم.

### نسخه‌ي اول :

نسخه‌ای است در شهرستان سقز. این نسخه با کتابت آقای احمد حواری‌نسب و از روی نسخه‌ي مرحوم ملا احمد کسنزانی استنساخ شده و در مجموع با خط نستعلیق زیبایی کتابت شده است. در توضیحاتم این نسخه را نسخه‌ی «الف» نام نهاده‌ام. البته در این نسخه، بنا به نوشته‌ی کاتب، به جهت اختصار، بخش سوم کتاب یعنی نامه‌های حضرت شیخ ضیاءالدین، حذف شده و از طرفی برخی اضافات به نام حواشی ملا عبدالواحد طالشی بر آن افزوده شده که در تصحیح حاضر در بخش تعلیقات گنجانده شد.

### نسخه‌ي دوم:

تصویر نسخه‌ای خطي با دست‌خط مرحوم علامه ملا عبدالکریم مدرس است. در تصحیح کتاب، این نسخه را «ب» نامیده‌ام. این نسخه کامل است.

## نسخه ي سوم:

این نسخه به صورت عکس دیجیتالی از صفحات کتاب بوده و متأسفانه ناقص است و نام کاتب در آن موجود نیست. اما اختلاف چندانی با نسخه‌ی «ب» ندارد.

در تصحیح حاضر ضمن مقایسه‌ی نُسخ موجود، نسخه‌ی «ب» از جهت کامل بودن به عنوان نسخه‌ی اصلی تصحیح، مورد استفاده قرار گرفته و تا آنجا که احساس نیاز شده؛ توضیح مختصری درباره‌ی لغات و اصطلاحات عرفانی و ... را در پاورقی بیان شده است.

در ضمن باید اشاره کنم؛ که با توجه به رسم الخط نسخه‌ها و هماهنگی با محتوای تاریخی کتاب، برخی شیوه‌های نگارشی معاصر در متن اصلی، رعایت نشده و به همان صورت قدیمی نگارش شده‌اند؛ مانند ( ی ) نشانگر کسره، در ترکیبهای اضافی و وصفی که به صورت ( ه ) ثبت شده است.

در پایان کتاب نیز، بخش تعلیقات و فهرستها و اسناد تاریخی؛ چند تعلیقه کوتاه که در حواشی نسخه‌ها موجود بوده در این تصحیح به بخش تعلیقات منتقل شده و همچنین در فهرست توضیحی اعلام و اماکن نیز مهمترین موارد به صورتی کوتاه معرفی شده‌اند. همچنین فهرست آیات و احادیث و اماکن و اعلام کلی نیز تهیه شده و در بخش تصاویر نیز، برخی اسناد تاریخی مربوطه و صفحاتی از نسخه‌های خطی کتاب گنجانده شد.

در پایان، تشکر بی‌شمارم را از زحمات تمامی دوستان، که هر کدام به نحوی در آماده‌سازی کتاب یاری‌ام دادند؛ بیان می‌دارم. خصوصاً از خواهر زاده‌ی محترم و ادیبم سرکار خانم حمديه اسماعیل‌زاده که کار ویراستاری را انجام دادند. همچنین از خوانندگان عزیز، خواهشمندم نواقص تصحیح و کوتاهی‌بنده را به دیده‌ی بخشش خود بنگرند و این حقیر را از راهنمایی‌های خودشان بی‌بهره نفرمایند.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

امجد امام



# کتاب نور الناظرین



## مقدمه مؤلف در بیان تالیف کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَي نِعَمَائِهِ وَ اَلِآيَةِ وَ الصَّلَوةِ وَ السَّلَامِ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ خَاتَمِ  
اَنْبِيَائِهِ وَ عَلَي آلِهِ وَ اَصْحَابِهِ وَ اَتَابِعِينَ لَهُمْ مِنْ اَصْفِيَائِهِ وَ اَوْلِيَائِهِ.

### اما بعد

در تاریخ هزار و سیصد و چهارده هجری، بعضی از منسوبین به تحریر نبذهای از خوارق و مکتوبات  
و اشعار حضرت پیر بزرگوار، نائب احمد مختار صلی الله علیه وعلی آله الاخیار، مروج<sup>۱</sup> شریعت و  
مُجدد<sup>۲</sup> طریقت، ضیاءالدین ثانی، عمرعثمانی قدس الله أسرارهما و افاض علینا من أنوارهما، پرداخته  
بودند<sup>۳</sup> و بعضی فوائد و رسائل، در آن درج نموده و کتابی کبیر الحجم ساخته؛ چون در این زمان که  
سنه یکهزار و سیصد و هجده می باشد؛ حضرت ایشان رُوی همت از اقامت دار فناء برگردانیده و  
شربت وصال محبوب بی مثال را چشیده؛ با صدرنشینان مجلس، بر بساط قرب و انس، به دار بقا  
آرمیده؛ قلوب عشاق مشتاق به تیغ جانگداز فراقش، فگار<sup>۴</sup> و دیده اقاصی و ادانی<sup>۵</sup> از دود این آتش

---

۱ - مروج: ترویج دهنده

۲ - مُجدد: تجدید کننده، احیاگر

۳ - هرچند مولف اشاره ای به نام کتاب مزبور ننموده اما به نظر بنده بنا بر برخی قراین که در مقدمه توضیح  
داده ام؛ منبع مورد استفاده ملا محمود باکی کتابی به نام ( المنقبه الضیاءین ) تالیف ملا یوسف مجمر است و  
متأسفانه در تذکرةهای موجود اطلاعی در باره ی ایشان نیافتم.

۴ - فگار: زخمی

۵ - اقاصی و ادانی: دور و نزدیک



ناگهانی اشکبار شد. نه همین فرقهٔ مریدین و منسویین از این صدمهٔ کبری دل شکسته و سوگوار، بلکه کافهٔ مسلمین از این مصیبتِ عظمی<sup>۱</sup> زار و نزار گردیدند:

### بیت

همین جراحت و غم بود کز فراق رسول  
به روزگارِ مهاجر گذشت و انصارش

و بعد از آن، مسند ارشاد به جمالِ مبارک و ليعهدِ حضرت ایشان رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ صفا بخش مرآت<sup>۲</sup> دل درویشان، وارث برکات اسلاف صالحین، مرهمِ جراحاتِ فراقِ ضیاء الدین رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ حضرت شیخ محمد، ملقب به نجم الدین مَدْظَلُهُ مَزِين و اُفقِ سعادت به نورِ این نجمِ هدایت، منور و روشن شد. هم‌چنان که صَدِيقِ اکبر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ<sup>۳</sup> تسلی بخش خاطرِ اصحابِ حضرت خیر البشر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شد؛ آن حضرت نیز روشنی بخش دیدهٔ رَمَدِیده<sup>۴</sup> و فَرَح افزای دلِ رَمِیده<sup>۵</sup> اصحابِ منسوب خود گردید. از آفتابِ همتِ آن حضرت اشاره شد؛ به جانب این ذرهٔ بی مقدار ساقط از درجهٔ اعتبار:

غریب دل شکسته، خاکسارِ کوی غمناکی  
گدایِ آستانِ دوستانِ راستان، باکی

که به اختصار آن کتاب اقدام و به اسقاطِ رسائل<sup>۶</sup> و ازدیادِ بعضی فوائدِ اهتمام شود؛ تا نفعش تام و جلابخش دیدهٔ خاص و عام باشد. با وجودِ بلادتِ خاطر<sup>۷</sup> به دستیاریِ همتِ بزرگان، شروع در این امرِ جلیل الشان نمودم و آن را « نور الناظرین فی مناقبِ حضرت ضیاء الدین » نام نهادیم و بر یک مقدمه و دو مقصد و یک خاتمه مرتب ساختیم. و الله الهادی إلی سِوَاءِ السَّبِيلِ.

۱ - عظمی: بزرگ

۲ - مرآت: آینه

۳ - حضرت ابوبکر صدیق رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

۴ - رَمَد: درد، ورم

۵ - رَمِیده: فرار کرده

۶ - اسقاطِ رسائل: حذف نامه ها

۷ - بلادتِ خاطر: کندی ذهن

## در ذکر بعضی از شمائل و فضائل حضرت ایشان ﷺ

بدان که چون حضرت ایشان ﷺ نایب مناب<sup>۱</sup> حضرت در صدف «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»<sup>۲</sup> نائل شرف «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»<sup>۳</sup> سید اولاد آدم، محمد المصطفی ﷺ بودند؛ در حسن صورت و صفای سیرت نیز اغلب به منوب<sup>۴</sup> خود مشابهت تام داشتند. من جمله بالای<sup>۵</sup> مبارکش میانه و سینه‌اش فراخ بود و موی سیاه و سر بزرگ و پیشانی گشاده و ابروی مقوس کشیده<sup>۶</sup> تا حین وفات همچنان مرتب، به خلاف سایر مردم که در آخر پیری ابرویشان زولیده و مشوش می‌شود. چشمش بزرگ و به غایت سیاه و مژگان سیاه و دراز، و دهانش واسع و رخسارش سرخ و سفید، و محاسن<sup>۷</sup> مبارکش، نه دراز و نه باریک، و گردنش چون سبیکه سیم<sup>۸</sup>، و بازویش قوی و مفاصلش عظیم چون مرفقین و رکبتین و منکبین<sup>۹</sup>. از بالای سینه‌اش موی سیاه، چون خط کشیده تا به ناف پیوسته شده. شیخ عبدالرحیم<sup>۱۰</sup>، مدرس مدرسه مبارکه بیاره، نقل فرمود: «که در محضر حضرت ایشان ﷺ کتاب سیر<sup>۱۱</sup> می‌خواندیم. چون به آنجا رسیدیم که می‌فرمود: «بَشْرَةٌ»<sup>۱۲</sup> مبارکه زیر بغل حضرت فخر کائنات ﷺ با بشره<sup>۱۳</sup> سایر اعضایش مساوی اللون<sup>۱۳</sup> بوده به خلاف سایر مردم»، هریک به زیر بغل خود نگاه کردیم. پوستش نوعی کدورت و خشونتی داشت. در حال، حضرت ایشان ﷺ تَنَزُّكٌ

۱ - نایب مناب: جانشین

۲ - و به تحقیق ما انسان را در نیکوترین شکل خلق نمودیم. سوره تین / ۴

۳ - و همانا ای پیامبر (رفتار) تو بر اخلاق والایی است. سوره قلم / ۴

۴ - منوب: کسی که دارای نایب و جانشینی باشد.

۵ - در نسخه (الف): قد مبارکش

۶ - مقوس: کمانی، قوس دار

۷ - محاسن: لحيه، ریش

۸ - سبیکه سیم: نقره‌ای گداخته‌ی سفید شده

۹ - مرفقین و رکبتین و منکبین: آرنج‌ها، زانوها، شانه‌ها

۱۰ - در حاشیه‌ی نسخه‌ی (الف) نوشته شده: «شیخ عبدالرحیم مدرس؛ از سلسله مشایخ مردوخیه قره داغ و فرزند شیخ احمد (دلوجه) بوده اند».

۱۱ - منظور کتاب‌های مربوط به سیره و زندگانی حضرت رسول الله (ﷺ) است.

۱۲ - بشره: پوست

۱۳ - مساوی اللون: هم رنگ



طرفِ دوش، برهنه نموده و امر فرمودند؛ که بیایید زیر بغل مرا نگاه کنید؛ چون تأمل کردیم پوستش با پوست سینه و دوش اصلاً فرقی نداشت».

لکن بینی حضرت ایشان رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اندکی بلند بود و از فرقِ سرش مقدار یک بیضه کبک<sup>۱</sup> مرتفع شده بود. در بیان آن افواها<sup>۲</sup> چنان نقل می کردند که فرموده بودند: «این تاج والد بزرگوارم حضرت رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ سراج الدین<sup>۳</sup> است». حقیر جهت تحقیق این معنی در خدمت حضرت شیخ عهد، نائبِ والا مناقب، نجم ثاقب، حضرت شیخ نجم الدین مُدَّ ظِلُّهُ<sup>۴</sup> عرض نمودم؛ فرمود: «دو دفعه در خدمت والد ماجد<sup>۵</sup> رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ سؤال کردم. به وجه ظرافت<sup>۶</sup> فرمودند: «خیال داشتم سري زياد پیداکنم؛ ممکن نشد». باز مرتبه دیگر عرض کردم. فرمودند: «وقتی که حضرت سراج الدین رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ مرا تعلیم ذکر نفی و اثبات<sup>۷</sup> فرمود؛ آن حضرت حکایت سلوک خویش در خدمت حضرت مولانا خالد رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ نقل کرد؛ که در آن وقت، من ابتدا «لا» را از تحت الثری<sup>۸</sup> و انتهایش در فوق العرش<sup>۹</sup> قرار می دادم. من<sup>۱۰</sup> هم مدتی بر آن نهج<sup>۱۱</sup> مشغول شدم. اثر آن از فرقِ سرم، بالا کشید و چند روزی بستری شدم». و حضرت سراج الدین رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ از اثر ذکرِ مذکور، سه سوراخ در زیر پستان چپش واقع شده بود. حضرت ایشان رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ نقل فرمودند: «که بعد از وفات آن حضرت در حینِ غسل، آب در محل آن سوراخ ها ایستاده بود؛ به قصد ایمان، آب از آنها آشامیدم».

۱ - بیضه کبک: تخم کبک

۲ - افواها: از زبان مردم

۳ - منظور حضرت قطب الاقطاب شیخ عثمان سراج الدین اول است .

۴ - مُدَّ ظِلُّهُ : سایه اش مستدام باد.

۵ - منظور حضرت ضیاء الدین است.

۶ - ظرافت: شوخی، مزاح

۷ - منظور از ذکر نفی و اثبات: کلمه طیبیه ی ( لا اله الا الله ) است که بخش ( لا اله ) را نفی و بخش ( الا الله ) را اثبات می نامند.

۸ - تحت الثری: زیر زمین.

۹ - فوق العرش: بالای عرش.

۱۰ - منظور حضرت ضیاء الدین است.

۱۱ - نهج: شیوه، روش

## شمه ای در بیان حسن سیرتش

اگر چه در تقریر و تحریر نمی‌گنجد؛ تبرکاً به ذکر شمه‌ای از آن اشاره می‌رود. بدان که فصاحت حضرت ایشان <sup>۱</sup> تثبته مثبتی بود؛ که <sup>۲</sup> فصحای زمان را در محفل او یارای گفتگو نبود. بعضی اوقات در مجلس عام نشسته؛ دل با یار و با مردم در گفتار و عشاق در انتظار و نظر بر تعمیر جدار<sup>۳</sup>، در آن اثنا به تحریر بعضی مکتوب پرداخته؛ علما را محل حیرت و تعجب شده. و غالب محاوره او از آیات و اخبار خالی نبود؛ بلکه از هر مقوله که سَمند فصاحت را در میدان بلاغت می‌رانند؛ به قوه علم لدنی دانشمندان را مبهور می‌کردند. آن‌چنان که در وصف حضرت ایشان <sup>۴</sup> گفته‌اند:

ما کان منه لکسب العلم من تعبٍ      و کان ترجمة الآيات و السور<sup>۴</sup>

و سخاوت را به جایی رسانیده بود که کوتاه‌نظران بی‌بصیرت به اسرافش منسوب می‌کردند. چون حضرت فخر عالم <sup>۵</sup> به مدلول «الْفَقْرُ فَخْرِي»<sup>۵</sup> از فقر خود نصیبي به حضرت ایشان <sup>۶</sup> عطا فرموده بود؛ به حدی اختیار فقر کرده بودند که مدهای مدید<sup>۶</sup> اصلاً نان در بارگاه مبارک موجود نشده بود؛ به درجه‌ای که پیرزاده سعادت سیر، جناب شیخ محمد انور، طفل بوده؛ نام نان از یادش رفته، ضعیفه‌ای به خانه ایشان <sup>۷</sup> می‌آید؛ که طفلی در آغوش داشته و یکپاره نان در دستش بوده؛ شیخ محمد انور به گریه درآمده و می‌گوید: «از آنچه دردست آن طفل است؛ می‌خواهم» و از یادش نمی‌ماند که بگوید نان می‌خواهم.

عجب‌تر آنکه اغلب در خانقاه مبارکه، قریب دوصد نفر و بعضی اوقات بیشتر از سالکین و زائرین موجود و در مدرسه شریفه نیز، غالباً صد نفر و بعضی اوقات بیشتر از طلبه علم ظاهر<sup>۷</sup> حاضر بوده؛

۱- مثبتی: درجه ای، حدی

۲- فصحا: سخنوران

۳- جدار: دیوار

۴- تحمل رنج و سختی در کسب علم برای او لازم نبوده و او خود ترجمان آیات و سوره های قرآن بود.

۵- الفقر فخری: فقر افتخار من است.

۶- مده ای مدید: زمانی طولانی

۷- اصطلاحاً تحصیل علم از روی کتاب همچون صرف و نحو و تفسیر و حدیث و فقه و اصول و منطق و ... را علوم ظاهر و علوم قلبی مانند عرفان و مراحل سلوک را علوم باطن نامیده اند.



بعضی اوقات نه جهت اهل بیت و منسوبین و نه جهت احدی از فریقین<sup>۱</sup> مدت دو روز و سه روز بلکه زیاده‌تر طعامی در کار نبوده و اگر بوده؛ نفری یک‌مشت توت یا پنج‌دانه خرما، آن هم روزی یک‌بار یا دو روز یک‌بار موجود شده؛ با وجود این، احدی از گرسنگی تشکی<sup>۲</sup> نکرده و اگر کسی گستاخی در خدمت حضرت ایشان عرض می‌کرد؛ که چندوقت است چیزی نخورده‌ام؛ می‌فرمودند: «الحمد لله که صفات ملکوتی حاصل کرده‌ای؛ برو به ذکر «یا صمد» قناعت کن». و هر روز که در بارگاه مبارک هیچ طعامی موجود نمی‌شد؛ با کمال پشاش<sup>۳</sup> بیرون می‌خرامیدند و می‌فرمودند: «الحمد لله امروز خانه ما به خانه اصحاب رسول الله ﷺ می‌ماند».

و حضرت ایشان تضرر حسن معاشرت با عباد، چنان بذل اکرام می‌کردند؛ که دل هرکسی را به مضمون «كَلِمَ النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عُقُولِهِمْ وَ أَكْرَمِ النَّاسَ عَلَى قَدَرِ مَنَزِلَتِهِمْ»<sup>۴</sup> به نوعی صید فرموده بودند. خاصه در اکرام سادات کرام و فقرا و ایتام و علمای عظام، مبالغه فرموده و در تواضع و مهربانی را به روی ایشان گشوده؛ به نوعی که بسیاری از اصحاب ثروت و اغنیا در خدمتش ایستاده؛ چندان اعتنا نفرموده و چون در آن اثنا، سیّدی بینوا به زیارتش آمدی؛ از استقبال و قیام و انواع نوازش و اکرام به خلاف عادت اهل زمان، کاری کرده که همگان را محل حیرت شدی.

و در احترام فقرا و تواضع با ایشان چنان بودند؛ که غالباً فقیری عریان و أشعث و اغبر<sup>۵</sup> را می‌یافت؛ به معانقه و مکالمه او می‌شتافت و در خوردن با خود، هم‌جلیس و در منزل، آنیس می‌گردانید. و بارها می‌دیدند که خاکساری بر سر خاک خفته؛ در جنب او نهفته بر خاک می‌خفت. و چون طعامی یا میوه‌ای به خدمتش می‌آوردند؛ خودش بر دوش مبارک گرفته به مجمع فقها و فقرا می‌آوردند و تقسیم می‌فرمودند و خود را نیز سهیم ایشان می‌کردند.

بنازم به بزم محبت که آنجا گدایی به شاهی مقابل نشیند

۱ - فریقین : منظور سالکان طریق و طلاب علوم است .

۲ - تشکی : شکایت کردن

۳ - پشاش : شادی، گشادگی چهره

۴ - با مردمان بر میزان عقلایشان سخن بگو و به میزان منزلتشان، گرامیشان بدار.

۵ - اشعث و اغبر: ژولیده و گرد آلوده

و در ترویج شریعت به غایتی جدّ و جهد را مبذول می فرمودند؛ که در آن ایام سعادت نشان<sup>۱</sup> در اغلب ممالک به امر حضرت ایشان رحمته الله بنای مساجد و مدارس کردند و هر ساله چند اشخاصی را یا به ارشاد علم ظاهر و یا به ارشاد علمین<sup>۲</sup>، مُجاز می فرمودند و به نور هدایت شریعت و طریقت، آفاق را منور می ساختند و ارکان اساس این ترویج را به ذات مبارک جناب مولانای ذی الجناحین سَمی<sup>۳</sup> حضرت غوث الثقلین رحمته الله استاد الكلّ فی الكلّ، فرید زمان و وحید اوان، مولانا عبدالقادر ابن مولانا سید عبدالرحمن اُدام الله نعمة بقاءه و افاض رحمته علیه و علی آبائی مشید<sup>۴</sup> و متین فرمود.

### در بیان کیفیت انتقال مولانای مدرس به بیاره

و کیفیت نقل جناب مولانای مدرس به خدمت حضرت ایشان رحمته الله چنان بوده که چون حضرت ایشان بعد از وفات حضرت بهاءالدین رحمته الله در قریه بیاره مبارکه - که در ناحیه اورامان واقع است - اقامت حاصل فرمودند؛ جناب مولانای مدرس در قریه سنگ سفید<sup>۵</sup> که در خاک کردستان<sup>۶</sup> است؛ به تدریس علوم شریفه شاغل بوده و حضرت ایشان در طلب مدرّس فائق و لایق تعلیم حقایق می باشند و در خاطر خود کسی غیر از او شایسته این مرتبه علیا نمی یابند و مراجعه به روحانیت حضرت والد ماجد خود، سراج الدین رحمته الله می فرمایند؛ جوابش چنین ادا می فرمایند: «که در ماه رمضان به خواب سید ملا عبدالقادر رفته و بعضی گفتگو با او کرده ام». پس حضرت ایشان رحمته الله به جناب مولانای مدرس اظهار می فرمایند: «بدان نشان که در ماه رمضان در خواب، به خدمت حضرت والد ماجد رحمته الله رسیده؛ تفکر در آن گفتگو کرده بدینجا نقل فرماید»<sup>۷</sup>.

۱ - در نسخه (ب): سعادت فرجام

۲ - علمین: علم ظاهر و باطن

۳ - سَمی: همنام

۴ - مُشید: محکم

۵ - منظور روستای (کوچک چه رمی) که ترجمه فارسی آن (سنگ سفید) است و از روستاهای تابعه ی شهرستان سنندج می باشد.

۶ - کردستان در اینجا منظور سنندج است.

۷ - به تعلیقه دوم در بخش تعلیقات مراجعه شود.



آنجناب<sup>۱</sup> فرمود: « تفکر کردم کیفیت رؤیا این بود؛ در خدمت حضرت سراج الدین رحمۃ اللہ علیہ استیذان<sup>۲</sup> نمودم که نقل به بلدۀ کرکوک نمایم و در آنجا به تدریس علوم شاغل باشم. در جواب فرمود: در کجا تحصیل کرده‌ای؟ هم در آنجا تدریس کن! عرض کردم در کرکوک تحصیل کرده‌ام. تشدیداً فرمود: « اعتبار بدان تحصیل نیست. بعد از آن سه دانه سیب عطا فرمود. لکن از تعبیر این واقعه بی‌خبر بودم تا حضرت ایشان رحمۃ اللہ علیہ این خبر را فرستادند، پس معلوم شد که مراد حضرت سراج الدین رحمۃ اللہ علیہ، بیارۀ مبارکه بوده زیرا عمدۀ تحصیل علوم، در خدمت استاد ذی‌الجناحین مولانا احمد نودشی رحمۃ اللہ علیہ کرده بودم و نودشه در خاک اورامان، قریب به بیارۀ مبارکه می‌باشد. بعد از آنکه بشرف حضور حضرت ایشان رحمۃ اللہ علیہ نائل شدم؛ آن سه دانه سیب را به سه فرزند تأویل فرمودند و حالا خالق بی‌همتا هر سه را عطا فرموده؛ حسن و حسین و سید محمدطه. »

و از آن وقت که جناب مولانای مدرس، شرف صحبت حضرت ایشان رحمۃ اللہ علیہ دریافته تا حال، تمام روز را به تدریس علوم شریفه گذرانیده و شب، سر حلقۀ ختم و تهلیل و سائر آداب بوده و از هر ناحیه، طالب علمی که استعداد تام داشته روی طلب به این مجمع‌البحرین نهاده و به قدر وسعت ظرف خود، از علمین، حصۀ<sup>۳</sup> برداشته و بهره‌ور گشته؛ عجب‌تر اینکه طریق درویشان خاموشی و خمولی<sup>۴</sup> است و در اینجا از یمن<sup>۵</sup> تصرفات کاملۀ حضرت ایشان رحمۃ اللہ علیہ با غوغای<sup>۶</sup> طلبۀ علم، جمع شده و اصلاً احدی از فریقین با یکدیگر منازعه نداشته‌اند.

و رسم حضرت ایشان رحمۃ اللہ علیہ در اجازه علما و خلفاء آن بوده؛ که چند طشت شربت شکر در وسط حلقه می‌نهادند و هر يك، يك جزء از قرآن مجید و صد مرتبه صلوات شریفه می‌خواندند. بعد از آن شربت را آشامیده و به قدر وسع، ضیافت را می‌کردند و به دست مبارك، خلعت کرامت بر دوش آن شخص می‌انداختند.

۱ - منظور مولانای مدرس است.

۲ - استیذان: کسب اجازه

۳ - حصۀ: سهم

۴ - خاموشی و خمولی: سکوت و کم جنبشی

۵ - یمن: برکت

۶ - غوغای طلبه: منظور سر و صدای طلاب هنگام مرور دروس و مباحث علمی است.

و هر ساله در عید قربان، شصت رأس یا زیاده‌تر از گاو و گوسفند ذبح می‌فرمودند و در احیای شبِ مولود و شبِ معراج و شبِ برات<sup>۱</sup> و قرائت قرآن و صلوات و ادعیهٔ مأثوره و احسان بی‌دریغ و اطعام و شربت و چراغان به نوعی اهتمام می‌فرمودند؛ که کس ندیده و نشنیده و فقرای قُرایی<sup>۲</sup> بعیده در امثال این شبها خود را به این منبع فیض و احسان رسانیده و در ظلال<sup>۳</sup> رأفت و عاطفت آرامیده و شربت مرحمت را آشامیده؛ از نعمتهای ظاهری و باطنی بهره یاب می‌گردیدند. خلاصه جمیع ایام و لیالی به اتباعِ شریعت و احیای سنن حضرت سید الانام ﷺ گذرانیده، و عَدَّ<sup>۴</sup> صفاتِ حمیدهٔ حضرت ایشان <sup>۵</sup> از دایرهٔ تقریر و تحریر خارج است.

شعر:

ما غادر ما أمکن من وَّصفِ کمال

إلا بتعاطیه وفي حقَّ وفاء<sup>۶</sup>

## فائده در بیان آداب پیر

بدان که آداب شیخ مرشد در منتخبات شیخ علی آتشین بدین نسق مذکور است:

ادب اول: آن است که شیخ ارشاد باید نسبت حضور مع‌الله سبحانه و تعالی در درون او فرود آمده‌باشد و وصف لازمهٔ دل او شده‌باشد؛ همچون بینایی در باصره و شنوایی در سامعه و شمیّه در شامه<sup>۶</sup>.

۱ - شب برات: منظور شب نصف شعبان است که مطابق احادیث نبوی از جمله شبهای صاحب برکت و مخصوص به عبادت است .

۲- قُرّاء: روستاها

۳- ظلال: سایه

۴ - عَدَّ: شماردن

۵ - معنی شعر: از اوصاف کمال هر آنچه ممکن بوده؛ کسب و تا آنجا که ممکن بوده، حق صفات حسنه را در وجود خویش به جای آورده است.

۶ - شمیّه: حس بویایی؛ و منظور این است که همچنانکه دیدن و شنیدن و بوییدن در هر کدام از اعضای مربوطه‌ی شخص وجود دارد، باید حضور حق در دل پیر دائمی باشد .



ادب دوم: آن است که شیخ مربی، باید فراخ حوصله بوده و نیکو خوی و نشست و خواست او با حرمت و اوقات او با ادب درگذرد؛ تا مریدان از او خوی خوب فرا گیرند. و پیوسته سر افکنده باشد؛ نه بر سبیل تکبر، لکن بر سبیل هیبت و حرمت. و بر هیچ کس از خلق خدا تکبر نکند مگر بر ظالم تا ظلم ایشان بر چشمشان ظاهر شود و هزل و بازی نکند تا هیبت او از دلها زائل نشود.

ادب سوم: شیخ باید مریدان را نگذارد که با شیخی دیگر نشینند؛ مبدا که با آن شیخ، میلی حاصل شود و این میل در نزد این طایفه موجب محرومی است نعوذ بالله. چون به شیخ ثانی مربوط شد شیخ اول او را از نظر خود ساقط کند و چون به شیخ اول رجوع کند؛ مقبول نشود. چرا که صادق نبوده از آنجا رانده و از اینجا مانده شود نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ هَذَا الْخِذْلَانِ<sup>۱</sup>.

ادب چهارم: باید شیخ نگذارد که مریدان خود، عبیدالبطن<sup>۲</sup> و بسیار خوار باشند و بی اندازه خورند و نگذارد که با غیر اخوان طریقه بنشینند؛ اگر در این مجمع، مریدان را گذارد؛ فَقَدْ أَسَاءَ فِي حَقِّهِمْ<sup>۳</sup>.

ادب پنجم: شیخ می باید که در شبانه روز، یک بار با مریدان اختلاط کند؛ شاید که رتبه شیخی و حرمت پیر را مریدان بتوانند، بجای آورند؛ زیرا بزرگان فرموده اند: «كثرة المشاهدة تُقِلُّ الحرمة»<sup>۴</sup>.

ادب ششم: تجنب است از مال مرید. لازم است که شیخ به هیچ وجه من الوجوه نزدیک مال مرید نشود و بر خدمت مرید، چشم ندوزد؛ زیرا که تربیت و ارشاد بهترین صفتند؛ در مقابله ی دنیای دنی به باد ندهد. اگر چنانچه مرید خواهد؛ بِالْمَرَّةِ<sup>۵</sup> از مال و ملک خود بیرون آید؛ اجازه ندهد. زیرا که دنیای حلال، مقوی نسبت و جمعیت باطن مرید است و اگر مریدی عالی همت و قوی نسبت باشد؛ عیب ندارد.

۱ - پناه بر خدا از این این گمراهی

۲ - عبید البطن: بنده ی شکم

۳ - پس در حق آنان کوتاهی نموده است.

۴ - زیادی دیدار، حرمت را کم می نماید.

۵ - بالمره: یکباره، به طور کلی

ادب هفتم: شیخ را ایثار باید تا به مشاهده‌ی آن صدق و اخلاص و عقیدهٔ مرید و غیر مرید زیادتیر شود و تأثیر و فیض، **أَنَا فَنَا<sup>۱</sup>** به امت رسول ﷺ برسد.

ادب هشتم: شیخ را موافقت فعل، با قول لازم است و الا چندان تأثیر در نفوس او پیدا نمی‌شود.

ادب نهم: شیخ را تصفیةٔ کلام باید. پس لازم است که کلام خود را از شوائب نفس و هوا پاک نموده؛ آنگاه در زمینِ دل مریدان اندازد؛ پس به آب معرفت، همیشه تازه و خرم دارد و بعد از آن به حق سبحانه و تعالی سپارد؛ تا زبانشان به حق ناطق شود.

ادب دهم: **اکثار نوافل** است. باید شیخ مرید را از اکثار نوافل و ریاضات و شداید اعمال صالحه به قدر وسع و قوت منع نفرماید و تصور نکند؛ مرید به آنها محتاج نیست چه حضرت خیرالبشر ﷺ پای مبارکش از کثرت قیام، در نماز تهجد، ورم کرده بود.

ادب یازدهم: شیخ باید که خود را متجمل دارد و دستار<sup>۲</sup> را نیکو بندد و سایر لباسش پاک باشد؛ تا مرید را محبت زیاد گردد و هر چند مرید را محبت شیخ، کامل تر باشد؛ استعداد فیض را قابل تر گردد؛ زیرا **طریقه‌ی درویشان، عشقیه است.** مصرع:

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد

## فائده در بیان آداب مرید

ادب اول: مرید را رعایت ادب از اهم مهمات است؛ زیرا گفته‌اند: **الطَّرِيقُ كُلُّهَا اَدَبٌ<sup>۳</sup>**

و حضرت **مُجَدِّدُ الْاَلْفِ ثَانِي**، امام ربّانی رحمه الله در مکتوبات خود فرموده: «طریق ما سراسر ادب است و هیچ بی‌ادب، به خدا نرسد». شیخ مثنوی علیه‌الرحمه فرمود:

از خدا جوییم توفیق ادب      بی‌ادب محروم ماند از لطف ربّ

۱- **أَنَا فَنَا** : پیایی ، مداوم

۲ - دستار : عمامه

۳ - طریقت، تمامش ادب است.



و جلب دل‌ها باز ادب است. هرگاه در صحبت شیخ، مرید مؤدب باشد؛ در دل شیخ به محبت قرار گیرد و به قدر ادب، منظور نظر الهی گردد **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**.

ادب دوم: مرید باید بر ظاهر او امر شیخ **لَمْ**<sup>۱</sup> نگوید زیرا بزرگی فرموده: «مَنْ قَالَ لِشَيْخِهِ لَمْ لَا يَفْلَحْ أَبَدًا»<sup>۲</sup> بلکه در امتثال امر شیخ خود، مبادرت نماید؛ خواه معنی داند؛ خواه نداند.

ادب سوم: مرید باید در هیچ امری از امور شیخ، خیانت نکند و در احترام شیخ کوشیدن از لوازم داند.

ادب چهارم: مرید را باید که هیچ بایست و خواست نباشد؛ بلکه بر مراد پیر قائم باشد. بایست خود<sup>۳</sup> را در بایست پیر گم کند.

مصرع: ترك كام خود بگیرد از برای كام پیر<sup>۴</sup>

ادب پنجم: مرید در حضور شیخ، با هیچ کس معانقه و مصافحه و مکالمه و مناظره نکند؛ بلکه چشم خوابانیده نه از وجه فضولی<sup>۵</sup>.

ادب ششم: سلب اختیار است. باید مرید در هیچ امری دنیوی و اخروی و کلی و جزئی، بی‌اجازت شیخ شروع نکند. حتی نخورد و نبرد و نیاشامد و نیاید و نرود و نخسبد و نخیزد و نگیرد و ندهد؛ الا به اجازت شیخ نباشد.

ادب هفتم: مرید باید از مکروه شیخ<sup>۶</sup>، خود را نگاه دارد به اقصی و جوهی<sup>۷</sup> هر چه معلوم کند؛ که مکروه شیخ است از او مُحْتَرَز باشد<sup>۸</sup> و اعتماد بر حُسن خُلق و کمال حلم شیخ نکند.

۱ - لَمْ : چرا، به چه علت

۲ - کسی که به شیخیش چرا بگوید؛ رستگار نمی شود.

۳ - بایست خود: خواستهای درونی

۴ - در نسخه (ب): ترك كام خود بگیرد بهر كام پیر خود.

۵ - چشم خوابانیده نه از وجه فضولی: چشم به زیر اندازد؛ اما نه برای تجسس

۶ - مکروه شیخ: یعنی آنچه که شیخ نمی پسندد.

۷ - اقصی و جوهی: کمترین شیوه ها

۸ - مُحْتَرَز باشد: دوری گزیند

ادب هشتم: مرید باید که در مجموع امور منتظر و مترصد<sup>۱</sup> بود؛ که بر لفظ مبارک شیخ چه می‌گذرد و زبان شیخ را چون شجره موسی<sup>علیه السلام</sup><sup>۲</sup> داند و به یقین داند؛ که در جویبار بی یَنطِقُ و بی یَسْمَعُ و بی یُبصر<sup>۳</sup> سیراب شده و شیخ را به مشابهِ بحر مَوَاجْ<sup>۴</sup> داند که مملو از دُرّ علوم<sup>۵</sup> و جوهر معرفت است به هر وقت از عنایت ازلی در تموّج می‌آید. و السلام علی من اتبع الهدی.

فایده در ذکر عقیده‌ای که به امر حضرت ایشان تَثْبُتْ که هر روز در خانقاه بیاره‌ی مبارکه تلقین و تکرار شده و می‌شود:

بدان که بر جمیع مسلمانان واجب است خواه مذکر باشند؛ خواه مؤنث که این بیست و شش مسئله را بدانند. پنج از آن اصل دین است :

اصل اول: باور کردن است به ذات خدا یعنی به زبان اقرار و به قلب تصدیق بکند که این عالم را خالقی هست بی‌چون و بی‌مثل. و معرفت کُنه ذات او از عقل مخلوق خارج است « کُلّ ما خَطَرَ بِبَالِكَ فَالله بخلاف ذالک »<sup>۶</sup>.

اصل دوم: باور کردن به صفات سبعة خداست که قدیمند؛ با ذات خدای تعالی بوده‌اند و می‌باشند و از او جدا نمی‌شوند .

صفت اول حیات است؛ یعنی زندگی. و زندگی خدای تعالی چون زندگی مخلوق نیست که به جسم و جان باشد و زندگی همه مخلوق از خداست و زندگی خدا با ذات خودش است.

۱ - مترصد : از ریشه رصد به معنی منتظر فرصت نشستن

۲- یعنی همچنانکه کلام حق از درختی بر حضرت موسی آشکار شد ممکن است کلام حق از زبان پیر بر مرید عرضه شود.

۳ - به وسیله من سخن می‌گوید و به وسیله من می‌بیند و می‌شنود.

۴ - بحر مَواج: دریای پر از امواج

۵ - مملو از در علوم: پر از گوهرهای دانش

۶ - هر آنچه در باره خداوند به ذهن تو خطور کند حق تعالی آنگونه نیست و حق بر خلاف آن است.



صفت دوم علم است و علم خدای تعالی چون علم مخلوق، مسبوق به جهل نیست و علم به جمیع ذرات موجودات دارد و علم مخلوق متعلق به بعضی جزئیات است.

صفت سیم قدرت است؛ یعنی خدای تعالی هرچه خواهد بکند؛ بر کردنش قادر است.

صفت چهارم ارادت است؛ یعنی بی ارادت و میل خدای تعالی هیچ چیزی واقع نمی شود؛ جزئی باشد یا کلی.

صفت پنجم سمع است؛ یعنی خدای تعالی همه چیز می شنود؛ خواه دور، خواه نزدیک و شنیدنش به گوش نیست به خلاف مخلوق.

صفت ششم بصر است؛ یعنی خدای تعالی همه چیز را می بیند چه در تاریکی چه در روشنی و دیدن خدای تعالی به واسطه چشم نیست به خلاف مخلوق.

صفت هفتم کلام است؛ یعنی خدای تعالی سخنگو است نه به جارحه<sup>۱</sup> زبان. و کلامش به حرف و صوت نیست به خلاف مخلوق. و کلام قدیم عبارت از کلام نفسی است نه آنچه در اوراق و زبان و گوش است.

اصل سوم : باور کردن است به پیغمبران و ایشان یکصد و بست<sup>۲</sup> و چهارهزارتن و همه آدمی و مذکر بوده اند و بی عیب، اول ایشان حضرت آدم و خاتم ایشان محمد المصطفی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین. سیصد و سیزده از ایشان رسول بوده اند و پنج از ایشان اولوالعزم، حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد المصطفی ﷺ.

اصل چهارم : مبدأ است؛ یعنی باور کردن به اینکه جمیع عالم را خدای تعالی از کتم<sup>۳</sup> عدم<sup>۳</sup> به فضای وجود آورده است.

اصل پنجم : معاد است؛ یعنی باور کردن به اینکه جمیع عالم را خدای تعالی باز به فنا می برد و باز جمیع آنها را در روز جزاء زنده می فرماید.

۱ - جارحه : پاره گوشت

۲ . بست : بیست

۳ - کتم عدم : پنهانی نبودن

و پنج فرع دین: اول باور کردن است به وجوب نماز. دوم باور کردن است به وجوب روزه ماه رمضان. سوم باور کردن به وجوب حج. چهارم باور کردن به وجوب زکات. پنجم باور کردن به وجوب غزاء و وجوب اینها هر يك مشروط به چند شرط است.

و پنج ارکان اسلام: اول، تلفظ کردن به کلمه توحید که عبارت از شهادتین است به شرط قدرت. دوم، به جا آوردن نماز پنجگانه موافق آداب شریعت. سوم، ادای روزه رمضان حسب الامر شرع انور. چهارم، ادای زکات مال و فطر حسب الشرع<sup>۱</sup>. پنجم، حج و عمره را بجا آوردن. اگر کسی اعتقاد به وجوب اینها داشته باشد و لکن عملی نکند؛ نزد ائمه ثلاثه و اکثر علمای شافعیه، کافر<sup>۲</sup> است و نزد بعضی علمای شافعیه، فاسق.

و پنج احکام دین: اول واجب است؛ چون نماز فرض و سایر واجبات. و شخص به کردن واجب مثاب می شود و به ترکش معاقب<sup>۳</sup>.

دوم سنت است؛ چون نماز سنت و سایر سنن. فعل سنت اجر دارد و ترکش عقاب ندارد.

سوم حرام است؛ چون قتل و زنا و سایر محرمات که فعلش سبب عقاب است و ترکش به قصد امتثال، باعث ثواب.

چهارم مکروه است؛ چون خوردن پیاز و رو به قبله، تف کردن. نکردنش به قصد امتثال ثواب دارد و نکردنش عقاب ندارد.

پنجم مباح است؛ چون خوردن حلال و خفتن و سایر مباحات و کردن و نکردنش تفاوت ندارد نه سبب ثواب و نه موجب عقاب است.

و شش ارکان ایمان: اول باور کردن به ذات خدای تعالی چنانکه گذشت.

۱- حسب الشرع: مطابق دستورات شرع

۲- کافر عملی نه کافر عقیدتی و ایمانی

۳- معاقب: مورد مواخذه و عقاب قرار گرفتن.



دوم باور کردن به وجود ملائکه و عدد ایشان که غیر از ذات باری، کس نمی‌داند و همگی مطیع امرند و يك لمحہ<sup>۱</sup> از عبادت خالی نیستند.

سوم باور کردن به کتب خدای تعالی و عددشان صد و چهار است که ده جهت حضرت ابوالبشر آدم علیه السلام نازل شده و پنجاه جهت حضرت شیث علیه السلام و سی جهت حضرت ادریس علیه السلام و ده برای حضرت ابراهیم علیه السلام و این صد را صحف نام است. و تورات برای حضرت موسی علیه السلام و زبور برای حضرت داوود علیه السلام و انجیل برای حضرت عیسی علیه السلام و فرقان برای حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین. و حکم همه به نزول قرآن نسخ شده.

چهارم باور کردن است به پیغمبران که از عہدۂ تبلیغ احکام برآمده‌اند و معصوم بوده‌اند؛ چنانکه ذکر کرده‌شد. و ختم رسالت به پیغمبر ما شده که اسمش محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمناف است و اسم مادرش آمنه بنت وهب است. آن حضرت در مکه متولد و در آنجا مبعوث شده و در مدینۂ منوره متوفی و در آنجا دفن شد. عُمُرش به شصت و سه سال رسیده و روضۂ مطهره‌اش از بهشت خوش‌تر و در نزد خدای تعالی از عرش، محترم‌تر است. و جمیع انبیاء زنده‌اند. و ایمان به بیست و پنج پیغمبر که نامشان در قرآن مجید مذکور و دانستن نام آنها ضروری است و مفصلاً واجب است و ایمان به باقی اجمالاً و اسم‌های آن بیست و پنج این است:

ابراہیم، اسحق، یوسف و یعقوب  
شعیب و ادریس، زکریا، ایوب

صالح، نوح و هود، هارون و موسی  
یحیی، اسمعیل، ذالکفل و عیسی

الیاس، الیسع، لوط، یونس، آدم  
سلیمان، داود، محمد خاتم

پنجم باور کردن به روز قیامت است و علامات روز محشر چون ظهور مهدی و خروج دجال و دابۂ الارض و نزول عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰۃ و السلام. و اینها علامات کبری هستند. و چون بی‌حرمنی عالمان و حرمتِ ظالمان و ریاستِ ناکسان و ارتفاع بنیان<sup>۲</sup> و کثرت متشیخان و رفع حیا از زنان و اینها علامات صغری هستند؛ یعنی علامت قرب آخرالزمان.

۱ - لمحہ: یک لحظہ

۲ - ارتفاع بنیان: بلند شدن ساختمان‌ها و برجها

ششم باور کردن است به قَدَر، خیر باشد یا شر، یعنی هرچه در دنیا واقع شود از خیر و شر. خالق همگی خدای تعالی است و جزء اختیار به دست عبد است. لکن عادت الله چنان جاری شده؛ خلق افعال را مقارن تَلَبُّس<sup>۱</sup> و کسب عبد می فرماید. مثلاً اگر کسی دست بلند کند؛ تا کسی را بکشد و خدای تعالی دست او را خشک کند، چنانکه حرکه نتواند کرد؛ خرق عادت است و این مسئله بسیار نازک است. تحقیقش در علم عقاید مقرر است و السلام علی من اتبع الهدی.

\*\*\*

فائده در ذکر سلسله‌ی مبارکه حضرات سادات نقشبندیه (قُدّس سرُّهم) و کیفیت ختمها: بدانکه حضرت مولانا خالد تَدَرُّس سلسله را تا حضرت شاه عبدالله تَدَرُّس نظم فرموده و ذکر باقی سادات بر آن مزید شده برین نسق<sup>۲</sup>:

نبی صدیق و سلمان قاسم است و جعفر و طیفور

که از بوالحسن شد بو علی و یوسفش گنجور

ز عبدالخالق آمد عارف و محمود را بهره

کز ایشان شد دیار ماوراء النهر کوه طور

علی بابا کلال و نقشبند است و علاءالدین

پس از یعقوب چرخي خواجه احرار شد مشهور

محمد زاهد و درویش محمد خواجه گي باقي

مجدد عروة الوثقی و سیف الدین و سید نور

حبیب الله مظهر، شاء عبدالله و مولانا

ز عثمان رنگِ صبح عید شد، ما را شب دیجور

بهاء الدین محمد، شاه دوران شد چو او برخاست

ضیاء الدین عمر بنمود؛ عالم را سراپا نور

۱ - تلبس: مشغول شدن به انجام کار

۲ - به تعلیقه سوم در بخش تعلیقات مراجعه شود.



ز نجم الدين محمد شد، سهر معرفت روشن

بنای عشق مستحکم طریق عارفان معمر

خداوندا نگهدار این اساس خیر با رحمت

بحق پیر ما و خاکساران شه منصور

\*\*\*

سلسله‌ای که مولانای مدرس مدظلّه در ختم می‌خواند؛ این است که تبرکاً تحریر می‌شود:

الحمد لله حمداً يُوَافِي نِعَمَهُ وَ يُكَافِيءُ مَزِيدَهُ، كَمَا يَنْبَغِي لِجَلَالِ وَجْهِهِ وَ عَظِيمِ سُلْطَانِهِ. وَ الصَّلَاةُ  
وَ السَّلَامُ عَلَي خَيْرِ خَلْقِهِ حَضْرَةِ فَاتِحِ أَبْوَابِ الْخَيْرِ وَ الرَّحْمَةِ وَ الْبَرَكَةِ وَ الْيَقِينِ، سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ الَّذِي كَانَ  
نَبِيّاً وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ وَ عَلِيٌّ آلُهُ وَ أَصْحَابُهُ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَجْمَعِينَ.

اللَّهُمَّ بَلِّغْ وَ أَوْصِلْ مِثْلَ ثَوَابِ هَذِهِ الْخَتْمَةِ الشَّرِيفَةِ بَعْدَ الْقَبُولِ مِنَّا فَضْلاً وَ رَحْمَةً هَدِيَّةً إِلَى رُوحِ حَضْرَةِ  
مَعْدِنِ الصِّدْقِ وَ الصِّفَا سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ شَفِيعِنَا مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَي آلِهِ وَ  
أَصْحَابِهِ الْأَتْقِيَاءِ الْحَنَفَاءِ وَ إِلَى أَرْوَاحِ جَمِيعِ إِخْوَانِهِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِمْ  
أَجْمَعِينَ. وَ إِلَى رُوحِ حَضْرَتِ رَفِيقِهِ فِي الْغَارِ وَ الطَّرِيقِ وَ خَلِيفَتِهِ فِي حَيَاتِهِ بِأَمْرِهِ الْوَثِيقِ سَيِّدِنَا أَبِي بَكْرٍ  
الصِّدِّيقِ عليه السلام. وَ إِلَى رُوحِ حَضْرَتِ الْغَرِيبِ الْمَعْدُودِ مِنْ آلِ الرَّسُولِ، سَيِّدِنَا سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ الْمَكْرَمِ  
الْمَقْبُولِ عليه السلام. وَ إِلَى رُوحِ حَضْرَتِ الْخَادِمِ لِلدِّينِ الْقَوِيمِ الْهَادِي إِلَى الرَّشْدِ سَيِّدِنَا قَاسِمِ بْنِ  
مُحَمَّدٍ عليه السلام. وَ إِلَى رُوحِ حَضْرَةِ مَجْمَعِ الطَّرَائِقِ وَ مَعْدِنِ الْحَقَائِقِ الْعَاشِقِ الْفَائِقِ سَيِّدِنَا الْإِمَامِ جَعْفَرِ  
الصَّادِقِ عليه السلام. وَ إِلَى رُوحِ حَضْرَةِ الْغَوَاصِّ فِي بَحْرِ التَّوْحِيدِ وَ الصِّفَاتِ وَ الْأَسَامِيِّ، رَئِيسِ الْعَاشِقِينَ وَ  
سُلْطَانِ الْعَارِفِينَ سَيِّدِنَا أَبِي يَزِيدَ الْبَسْطَامِيِّ عليه السلام وَ إِلَى رُوحِ حَضْرَةِ مَظْهَرِ الْفَيْضِ السَّبْحَانِيِّ سَيِّدِنَا الشَّيْخِ  
أَبِي الْحَسَنِ الْخَرْقَانِيِّ عليه السلام وَ إِلَى رُوحِ حَضْرَةِ فَرِيدِ الدَّهْرِ الْأَوْحَدِيِّ سَيِّدِنَا الشَّيْخِ أَبِي عَلِيٍّ الْفَارْمَدِيِّ  
وَ إِلَى رُوحِ حَضْرَةِ الْغَوْثِ الرَّبَّانِيِّ سَيِّدِنَا الشَّيْخِ أَبِي يُوسُفَ الْهَمْدَانِيِّ عليه السلام وَ إِلَى رُوحِ حَضْرَةِ غَوْثِ

الخليقة و قطب الطريقة محرم السرالسبحاني سيدنا الخواجه عبدالخالق الغجدواني تَشْتَدُّو الي روح  
 حضرة المتقدس عن الكدر البشري سيدنا الخواجه عارف الريوگري تَشْتَدُّو الي روح حضرة صاحب  
 السر المعنوي سيدنا الخواجه محمود الانجير الفغنوي تَشْتَدُّو الي روح حضرة مظهر الطاف الملك  
 المنان سيدنا الخواجه علي الرامتيني المشهور بحضرة عزيزان تَشْتَدُّو الي روح حضرة المزكي للقلب  
 القاسي سيدنا الخواجه بابا محمد السماسي و الي روح حضرة حبيب الملك المتعال سيدنا الخواجه  
 امير السيد كلال تَشْتَدُّو الي روح حضرة صاحب الطريقة بالاستقلال المتحقق بأقصى مقام القرب و  
 الكمال، المحمدي المشرب بحسب الوراثة و النسب مشرق انوار الهداية و اليقين الشيخ محمد  
 الاويسى البخاري المشهور بشاه نقشبند تَشْتَدُّو الي روح حضرة القطب الرباني و الغوث الصمداني و  
 الهيكل النوراني شيخ الثقلين ابي محمد محي الدين الشيخ عبدالقادر الجيلاني تَشْتَدُّو الي روح حضرت  
 قرة عيون الاولياء الكبار عين النسبة النقشيه سيدنا الخواجه علاء الدين العطار تَشْتَدُّو الي روح حضرة  
 المنور للقلوب سيدنا الخواجه يعقوب تَشْتَدُّو الي روح حضرة ملجأ الأخيار و الأبرار سيدنا عبيدالله  
 المشهور بخواجه احرار تَشْتَدُّو الي روح حضرة المشاهد جمال حبيبه الواحد سيدنا و مولانا الخواجه  
 محمد زاهد تَشْتَدُّو الي روح حضرت حبيب الملك الاحد سيدنا و مولانا الخواجه درويش محمد تَشْتَدُّو  
 الي روح حضرة مورد النور الاحدي سيدنا و مولانا محمد الخواجي الامكنكي السمرقندي تَشْتَدُّو الي  
 روح حضرة الساقى لكأس حب الله سيدنا الخواجه محمد الباقي بالله تَشْتَدُّو الي روح حضرة مخزن  
 آيات القرآن و السور خليفة سيدالبشر المجدد للألف الثاني سيدنا الشيخ احمد الفاروقي السرهندي  
 المشهور بالأمام الرباني تَشْتَدُّو الي روح حضرة المتحقق بحقايق الملك الاحمدي العروة الوثقى سيدنا  
 الشيخ محمد معصوم المجددي و الي روح حضرة شمس فلك الهدايه و اليقين سيدنا الشيخ  
 سيفالدين تَشْتَدُّو الي روح حضرة القطب النوراني سيدنا السيد نور محمد البدواني تَشْتَدُّو الي روح  
 حضرة المُحَبَّ لله في قلوب العباد الهادي سبيل الرشاد محبوب الملك الاكبر شمس الدين جان



جانان حبیب اللہ المظہر تَدُّوْ اِلی روحِ حضرتِ مخزنِ السرِ الخفی و النورِ الجلی سیدنا الشاہ عبداللہ  
الدهلی المدعو بـ غلامِ علی تَدُّوْ اِلی روحِ حضرتِ نورِ المشرقین و ضیاءِ الخافقین الغوثِ الماجد و  
القُطبِ الواحدِ ضیاءِ الملة و الدین سیدنا الشیخ مولانا خالد ذی الجناحین تَدُّوْ اِلی روحِ حضرتِ  
المُعْرضِ عن مناصبِ الاولیا لکمالِ الاقبال و الارتقاء اِلی اقصی مقامِ القرب و الرضا قمرِ العرفان و  
شمسِ الیقین سیدنا الشیخ عثمان الملقب بسراجِ الدین تَدُّوْ اِلی روحِ حضرتِ القُطبِ الارشد و الغوثِ  
الامجد محبوبِ حضرتِ الملک الصمد اُبی البہاء سیدنا الشیخ محمد تَدُّوْ اِلی روحِ حضرتِ المتواضع  
للفقراء مروجِ الشریعة الشریفة الغراء مجددِ الطریقة المنیفة البیضاء نائبِ حضرتِ سیدالبشر ﷺ شیخنا و  
وسیلتنا اِلی اللہ الملک الاکبر اِبی عبداللہ الملقب بضیاءالدین سیدنا الشیخ عمر تَدُّوْ اِلی روحِ حضرتِ  
المتخلق باخلاقِ السلفِ الصالحین المروجِ لسننِ سیدالمرسلین ﷺ نائبِ حضرتِ ضیاءالدین فی حیاتہ  
بامرہ المتین شیخنا و وسیلتنا اِلی اللہ الملک الحق المبین سیدنا الشیخ محمد الملقب بنجمِ الدین  
ادام اللہ نعمۃ بقائه و اعانہ و اتباعہ علی اتباعِ الشریعہ و ترویجِ الطریقہ بجاہِ النبی و خلفائہ و اِلی  
ارواحِ مشایخہم و خلفائہم و مریدیہم و محسوبیہم و کل من ینتسب الیہم و لنا و لسائرِ المسلمین  
و صلی اللہ علی سیدنا محمد و علی آلہ و صحبہ اجمعین. و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین<sup>۱</sup>.

\*\*\*

**آداب ختمہا:** بدان کہ آداب ختم خواجگان بدین قرار است:

اول سه دفعه «أستغفرالله» می خوانند. بعد از آن هفت نفر از طرف راست سر حلقه هر یک، یک  
«فاتحة شریفه» می خوانند. بعد از آن صد دفعه «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَي آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ  
سَلِّمْ» و هفتادونه دفعه<sup>۲</sup> سورة شریفه «أَلَمْ نَشْرَحْ» و هزار دفعه سورة «إخلاص» شریفه را می خوانند.

۱ - این سلسله را در اصطلاحات طریقه ی نقشبندیہ، سلسله ی خواجگان می نامند .

۲ - در نسخه (الف) : هفتاد مرتبه

و هفت نفر دگر از طرف چپ سر حلقه، هر کدام يك دفعه سورۃ فاتحه و بعد از آن صد دفعه صلوات مذکوره مي خوانند. پس سلسله را مي خوانند به ترتيب خواجگان کما سبق.

و اما ختم حضرت خواجه باقی قدس سره

بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شریفه صد مرتبه «صَلَّى اللهُ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٌ وَآلِهِ» مي خوانند و پانصد مرتبه «يا باقی أنت الباقي» و صد دفعه ديگر صلوات مذکوره و بعد از آن سلسله مبارکه مي خوانند.

و اما ختم حضرت امام رباني قدس سره

بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شریفه، صد دفعه «صَلَّى اللهُ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٌ وَآلِهِ» و پانصد دفعه «لا حولَ و لا قُوَّةَ إلا بالله» و صد مرتبه ديگر صلوات مذکوره را مي خوانند بعد از آن سلسله مبارکه را مي خوانند.

و اما ختم حضرت سراج الدين قدس سره

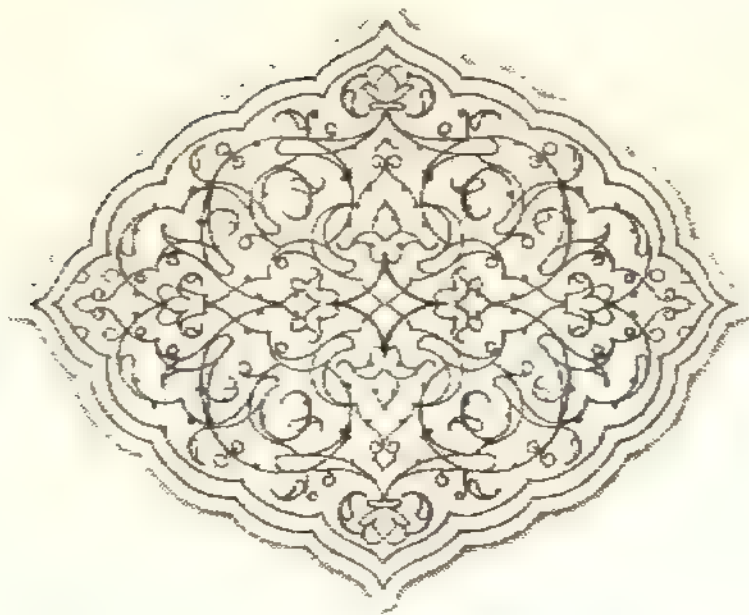
بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شریفه صد مرتبه «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَفْضَلَ صَلَوَاتِكَ وَ بَارِكْ وَ سَلِّمْ كَذَلِكَ» و هفتصد مرتبه «رَبِّ أَنِّي مَسْنِي الضَّرِّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»، بعد از آن فاتحه شریفه و صد مرتبه صلوات مذکوره را مي خوانند و بعد از آن سلسله مبارکه را مي خوانند.

و اما ختمي که حضرت ايشان، حضرت عمر ضياء الدين قدس سره بدان مأمور شده اند؛ بعد از استغفار ثلاثه و فاتحه شریفه؛ صد مرتبه «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ سَلِّمْ» و هزار مرتبه «رَبِّ اغْفِرْ وَ أَرْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ» و سپس فاتحه شریفه و صد مرتبه صلوات مزبوره را مي خوانند و در جميع ختم ها بعد از سلسله شریفه چند آيتي از قرآن مجيد خوانده مي شود و خاتمه ختم ها به صلوات و ادعیه مناسبه مي آرند . و در خانقاه بياره مبارکه، هر شب جمعه ختم حضرت ايشان قدس سره بجا مي آورند و شب سه شنبه ختم حضرت سراج الدين قدس سره و شب دوشنبه ختم خواجگان و ساير شبها ختم حضرت امام رباني با ختم حضرت خواجه باقی معمول مي دارند. و بين الطلوعين ختم حضرت امام رباني را عادت کرده اند. و چون حضرت ايشان قدس سره به امر حضرت غوث الثقلين



تَثْرِبُهُ ارشاد طریقهٔ علیّه قادریه مأمور بودند؛ هر شب بعد از نماز عشاء، تهلیل را به کمال ادب بجا می‌آوردند و خاصّه شبهای جمعه بعد از تهلیل، تکثیر در دعوات می‌نمایند و هر يك، صد مرتبه «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ الْحَبِيبِ الشَّفِيعِ الرَّفِيعِ الْقَدْرِ الْعَظِيمِ الْجَاهِ وَ عَلَي آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ سَلِّمْ تَسْلِيمًا» می‌خواندند و هر يك، يك فاتحه را هدیّه ارواح اهل «جَنَّةِ الْبَقِيعِ وَ جَنَّةِ الْمُعَلِّي» می‌کنند و آنچه فضائل و آداب حضرت ایشان تَثْرُذَر شده؛ لله المِنَّه كما في السابق برقرار است. بلکه در ترقی و ازدیاد و خاصّ و عام، بوجود مبارك حضرت شیخ عهده مد ظله دلشاد!

« اللَّهُمَّ أَدِمِ أَثَارَ الْخَيْرِ فِي هَذَا الْمَكَانِ بِحُرْمَةِ سَيِّدٍ وَلَدِ عَدْنَانَ <sup>۱</sup> » .



۱ - به تعلیقهٔ چهارم در بخش تعلیقات مراجعه شود.

۲ - پروردگارا حرمت سید فرزندان عدنان علیهم‌السلام، آثار خیر و رحمت را در این مکان به باقی بدار .

## مقصد اول

### در بیان شمه‌ای از خوارق حضرت ایشان علیه السلام

بدان که شیخ ابن حجر رحمته الله در خاتمه بیان فرموده که کرامات در آخر الزمان بسیار است و در عصر اول کم بوده. سبب به اینکه در عصر سابق ایمان قوی و طاعت زیاد بوده و در آخر، ایمان ضعیف و ضلالت و بدعت روز به روز در بروز<sup>۱</sup> است. لهذا حضرت ایشان علیه السلام که محرم اسرار ایزد سبحان و مأمور به تصحیح نسخه وجود بنی نوع انسان بودند؛ غالب اوقات، محض برای تألیف<sup>۲</sup> قلوب عباد و جلب دل اهل عناد و القاء فوائد و تصفیة عقاید، کرامات را اظهار و کشف نقاب را از شاهد اسرار می‌فرمودند. و الا تواضع و انکسارش به حدی بود که بارها می‌فرمودند: «من در روی شریعت غراً حیا می‌کنم که بگویم مسلمانم». بعضی اوقات اسرار غیبی را در پرده معما و ایماء<sup>۳</sup> و گاه‌گاهی موهبات خداداد را بی‌پرده افشا می‌فرمودند و خصوصاً جهت تسکین خاطر و اطمینان دل نودینان، مبالغه در کشف راز و سایر تصرفات جان‌گداز می‌نمودند.

---

۱ - بروز: آشکار شدن

۲ - یعنی صرفاً برای مایل نمودن دلها.

۳ - ایماء: اشاره



مِنْ جَمْلَه مُحَمَّد و اَحْمَد نامان، که دو برادر بودند در اصل نصرانی و از پایتخت دولت روس به جلب کَمَنْدِ معنوی ایشان، جَلای وطن و به خَاکِ آستانِ کعبۃ العِشاق، دیده را روشن کردند و مَتَلَبَس به خلعت اسلام و مسمی به اسم سَيِّدُ الْاَنَام ۱ شدند. حضرت ایشان قَدَّرُ چندان کیفیت وضع مملکت و اطوار و افعال سابقه ایشان را نقل فرمودند؛ که در کمال حیرت، مردم می گفتند در آن وقت شما آنجا بوده اید؟!۱

و هکذا سرگذشت فیض الله نام همدانی و سایر اهل بدعت را که به کَمَنْدِ گرفتاری می آوردند و اطمیناناً بیان می فرمودند. خلاصه تعداد خوارق حضرت ایشان قَدَّرُ در حَیْز<sup>۱</sup> امکان نیست و «إِنْ تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا»<sup>۲</sup>.

و هر کس زمانِ قلیل در شرف صحبت آن مَظْهَرِ رَبِّ جلیل بوده؛ انواع کرامات و خوارق عادات بر او ظاهر ساخته؛ اما به مفاد «تَنْزِيلُ الرَّحْمَةِ عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ»<sup>۳</sup> تبرکاً و تَلَذُّزاً<sup>۴</sup>، شِمّه ای ذکر خواهد شد که قلیل، دلیل بسیار و مشّت، نمونه خروار است و کراماتش نه همین، در حین ارشاد و مأمور به اصلاح عباد ظاهر و هویدا، بلکه از ابتدای عنفوان جوانی که مستلزم آرزوی نفسانی است؛ تا هنگام رحلت از دنیای فانی و بعد از استقرار در دار جاودانی، چنانکه ذکر می شود؛ متواتر و بر ملا بود.

أَعِدْ ذِكْرَ نَعْمَانٍ لَنَا إِنْ ذَكَرَهُ  
هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يُتَضَرَّعُ<sup>۵</sup>

## نقل اول

جناب ملا محمد سعید مازی بنی<sup>۶</sup> فرمود: «در عهد حضرت سراج الدین قَدَّرُ مدتی آن حضرت در قریه بیاره مبارکه ساکن بودند و ماها چند کس در مسجد بیاره مبارکه به سلوک مشغول بودیم و مرشدزاده

۱ - حَیْز : جهت ، محل

۲ - و اگر نعمتهای خدا را بشمارید ، در حساب نمی آیند. سوره ابراهیم / ۳۴

۳ - هنگام نام بردن صالحان رحمت خداوند نازل می شود .

۴ - تَلَذُّزاً : جهت لذت بردن معنوی

۵ - معنی شعر : نعمتهای خداوند را برایمان ذکر کن؛ چرا که ذکر نعمتهای خدا همچون مسک است که هر بار تکرار شود بوییش بیشتر پراکنده می شود .

۶ - مازی بن : روستایی از توابع مریوان بین مریوان و سنندج.

شیخ عمر - که در آغاز ریعان شباب<sup>۱</sup> و کسب علوم و آداب و جلابخش دیده اصحاب بود - پیش من درس می خواند. اتفاقاً روزی به غسل محتاج شد. در خدمتش به حوض «کاموسی»<sup>۲</sup> که اکنون در پایین خانقاه مبارکه واقع و آبش گرم است؛ عازم شدیم. چون به باغچه محمدکریم پسر شیخ رشید رسیدیم؛ که اکنون خانقاه و مدرسه است، بصورت مراقبه توقفي فرمودند. عرض کردم که چه جاي توقف است؟ برویم. لیکن فرمود: «الآن مرا خبر دادند که این زمین جاي خانقاه شما است و خرج و اسباب بنایش در ضمن خودش آماده و مهیا است». من هم با کمال حیرت به وجه ظرافت<sup>۳</sup> عرض نمودم که حضرت عمر فاروق رضی الله عنه شیطان لعین را در زیر ستون نهاد؛ تو تا حال او را در زیر ران خود نهاده بودی؛ با این حالت ادعای کشف و کرامت می کنی !!! حضرت پیر زادگان، شیخ محمد بهاءالدین و شیخ عبدالرحمن قُدس سرهما از این گفتگو خبردار شدند و کیفیت مباحثه را از من استفسار<sup>۴</sup> نمودند؛ تفصیل را عرض نمودم. به غایتی خنده بر ایشان غالب گردید که حضرت سراج الدین رحمته الله بشنید و ایشان را طلبید و سبب شدت خنده که عادت ایشان نبود؛ پرسید. آن نیرین<sup>۵</sup> برج صفا یعنی ابوالبهاء و ابو الوفاء در محضر پیر ما، از فرط ادب و حیا جواب را به این گدا حواله فرمودند. حضرت پیر مرا احضار و ماجرا را استفسار فرمود. چون واقعه را در خدمتش عرض نمودم؛ خیلی مسرور شد و فرمود: «راست گفته و من به حال عُمَر غبطه می برم؛ زیرا در زمان خود ترویجی عجیب به شریعت می دهد». و تا مُدَّة<sup>۶</sup> سه روز آن حضرت مرا می طلبید و آن واقعه را می پرسید و تشکراً جواب مذکور را تکرار می فرمود.

و في الواقع بعد از آنکه حضرت ایشان<sup>۷</sup> به امر حضرت علی کرم الله وجهه و حضرت امام غزالی رحمته الله در بیاره مبارکه اقامت حاصل فرمودند و باغچه را ابتیاع<sup>۸</sup> و خانقاه را بنا نمودند؛ سنگ جمیع دیوار

۱ - ریعان شباب: تازگی جوانی

۲ - چشمه ای واقع در روستای بیاره.

۳ - ظرافت: مزاح، شوخی

۴ - استفسار: طلب توضیح

۵ - نیرین: دو نور، چراغها

۶ - مدَّة سه روز: مدت سه روز

۷ - منظور حضرت ضیاء الدین

۸ - ابتیاع: خریداری



خانقاه و مدرسه و صحن خانقاه و بارگاه جهان پناه از همان<sup>۱</sup> فراهم آوردند و احتیاج به جای دگر روی نداد.

و هر کس به زیارت این آستان که بیستون راستان است و خسروان در پای این جدران<sup>۲</sup> محبت بنیان، فرهادسان<sup>۳</sup> آجان شیرین را فدای یک جلوه جانان می کنند؛ مشرف شده باشد؛ به معاینه دیده که بعضی از سنگ هایش، که هریک حجرالاسود زائران کعبه ی آمال و گوهر مقصود شیدایان آشفته حال است؛ در بزرگی و مسطحی محل حیرت است و چنان بی تکلیف از آن ارض اخراج شده که غیر از تهیه الهی از آن متصور نمی شود.

و بر یک سنگ به خط فارسی نوشته شده بود: «جای پیران» و آن خط رگ سفید بود. در اصل سنگ به امر حضرت ایشان<sup>۴</sup> در دیوار محراب خانقاه دفن شده و بر یک سنگ نماز، لفظ «عمر» به خط عربی ثلث چون خط مهر موجود بود و غالب ساکنین اینجا و زائران آن را دیدند و بعد از وفات حضرت ایشان<sup>۵</sup> نظر کردیم؛ نمانده بود.

## نقل دوم:

جناب مولانای مدرس<sup>۶</sup> مدّ ظلّه ذکر فرمود: «که در عهد حضرت سراج الدین<sup>۷</sup> حضرت بهاء الدین<sup>۸</sup> تشریف به شهر ساوجبلاغ<sup>۹</sup> می برد. اتفاقاً یک شب قریه شرفکند<sup>۱۰</sup> را به قدوم مبارک، مشرف می فرمایند و حضرت ایشان ضیاء الدین در آن زمان به صورت درویشان، گیسوهای مشک فشان داشته بودند و حضرت بهاء الدین<sup>۱۱</sup> او را در ملازمت والد ماجد گذاشته؛ یک روز قبل از ورود آن حضرت به قریه مذکور، حضرت ایشان<sup>۱۲</sup> تشریف بدانجا می برد و به جناب ملا احمد شرفکندی می فرماید: «مهیّا باش که یک مهمان عزیز با تبعه عزیز بدانجا تشریف می آورد و خدمتش را به

۱ - منظور همان باغچه و محل خانقاه است .

۲ - جدران : دیوارها

۳ - فرهاد سان : به مانند فرهاد

۴ - منظور ملا عبدالقادر بیاره است که در زمان خودش به ملای بزرگ و مولانای مدرس مشهور بوده است .

۵ - مهاباد کنونی که پیش از تغییر نامش به مهاباد ، به نام سابلاغ خوانده می شد.

۶ - روستایی از توابع بوکان و نزدیک خانقاه شیخ برهان .

جان و دل باید کرد؛ زیرا که خصال حمیده‌اش از حدّ به در و غیر از خدا کسی نمی‌داند چه قدر است؛ کور را بصیر و بصیر را کور می‌کند. این را می‌فرماید و فوراً غائب می‌شود و آتش محبت را در جان ملا احمد می‌زند که این درویش بدیع الجمال از رجال بود یا از ابدال، از کجا پیدا شد و کجا رفت!

دل از من برد و روی از من نهان کرد خدا را با که این بازی توان کرد

بعد از آنکه آن حضرت وارد می‌شود؛ شب، چنانکه عادت طریقه‌ علیه است حلقه‌ ختم خواجگان و مجلس عشق‌بازی صاحب‌نظران منعقد می‌شود. مردم را نصیحت می‌کنند؛ که هیچکس در میان ختم چشم را نگشاید. چون ساقی می‌باقی جام را به گردش می‌آورد و محبوب بی‌همال پرده را از جمال برمی‌دارد و ناله‌ مستان و غوغای عاشقان بلند می‌شود؛ در آن میان یکی دیده را می‌گشاید و از عقب دیده‌گشادن، چشمش کور و این واقعه گواه صدق درویش مستور و حیرت‌افزای جناب ملا احمد مذکور می‌شود.

آن جناب با جناب فرید زمان ملا علی ترجان، در آن مجمع خیلی تفحص<sup>۱</sup> از آن شمع جمع عارفان و سلطان درویش‌نشان می‌کنند؛ لیک هیچ نشانی از او نمی‌یابند. بعد از مدتی مدید که حضرت بهاء‌الدین رحمه‌الله از سفر حجاز عودت می‌فرماید؛ آن جنابان با جمعی کثیر به عنوان «سفر مبارکی» عازم اورامان می‌شوند. حضرت عمر ضیاء‌الدین رحمه‌الله تشریف به استقبال ایشان می‌برد. چون چشم جناب ملا احمد به جمال با کمال آن سلطان الرجال روشن می‌گردد؛ فوراً مجذوب می‌شود و از مرکوب بر زمین افتاده و فریاد بر می‌دارد؛ که درویش معهود بلکه گوهر مقصود به دست افتاد.<sup>۲</sup>

المنة لله که نمرديم و بدیديم دیدار عزیزان و به مقصد برسیديم

## نقل سوم

حضرت مهر سپهر صدق و صفا، مرکز دائره ی حلم و وفا، ساقی باده‌ عشق خدا، شیخ عهد، نجم هدی مدّ ظلّه طول المدي فرمودند: «دفعه‌ای حضرت والد ماجد رحمه‌الله تشریف به جواترود بردند. من هم پروانه‌وار ملازم خدمت آن شمع باهر الأنوار و طفیل خوان کرم آن مجمع الأسرار بودم. در حین

۱ - تفحص : جستجو

۲ - به تعلیقه‌ یکم در بخش تعلیقات مراجعه شود.



مرور، به مقبره ای عبور کردیم. حضرت ایشان رحمته زمانی توقف و نظر به جانب قبرها فرمودند. چون به منزل رسیدیم و حبیب‌بیگ، حکمران جوانرود، به شرف پای‌بوسی حضرت ایشان رحمته مشرف گردید؛ روی خطاب به او فرمودند: «ای حبیب‌بیگ، یکی از اهل مقبره با لباس خونین شکایت از شما می‌کرد». چون بشنید؛ گریه و زاری آغاز و بیان چگونگی آن راز نمود که تصدقت شوم؛ آن شخص از متعلقان من بود و سبب به امری او را به قتل رسانیدم. و بعد از آن فرمودند: «ای حبیب‌بیگ، روحانیت ضعیفه‌ای منیجه نام حاضر است. نشان آن است که یک خال بر رخسار دارد و از طایفه باباجانی<sup>۱</sup> است و سبب فوتش طلق<sup>۲</sup> بوده. تشکی از عموزاده‌هایش می‌کند؛ که مدتیست مدید، فوت کرده و ایشان که وارث مالش بوده؛ احسانی برایش نکرده‌اند». فوراً حبیب‌بیگ به تفحص افتاد و عمو زاده‌هایش را خواند و حکایت را از ایشان پرسید. گفتند که مدۀ بیست‌ودو سال است آن ضعیفه دنیا را وداع نموده و ماجرا را حضرت ایشان رحمته حسب الواقع فرمودند.»

#### نقل چهارم

نیز آن حضرت<sup>۳</sup> فرمود که چون ملا عبدالحکیم لاجانی<sup>۴</sup> به شرف سعادت زیارت حضرت ایشان رحمته نائل و در سلك خاکساران آستان مبارک داخل شد؛ بعد از توجهی به او فرمودند: «اثری در قلب شما مشاهده کردم. علامت آن است که به خدمت حضرت فخر عالم رحمته رسیده». ملا عبدالحکیم انکار کرد که من گم کرده‌ام راه را چه مقدار که در حضور چنین شاه عالم پناهم. رخصت شرف دیدار و دیده خفاش را چه یارا که به جمال آفتاب عالم تاب، ناظر انوار باشد. حضرت ایشان رحمته فرمودند: «تفکر کن». پس از تفکر بسیار، عرض کرد: «بلی، در سن پانزده سالگی دفعه‌ای در رؤیا به شرف دیدار مبارکش فائز شده‌ام». آنگاه حضرت ایشان رحمته کیفیت خوابش را بیان فرمودند و او هم تصدیق نمود.

۱ - بابا جانی از طوایف مشهور عشیره جاف در کردستان منطقه ی جوانرود

۲ - طلق : درد زایمان. درد زایمان که سبب مرگ شود .

۳ - در نقل های چهارم تا نهم منظور از آن حضرت، حضرت شیخ نجم الدین می باشد.

۴ - لاجان منطقه ای در کردستان مکریان واقع در بین شهرهای مهاباد و پیرانشهر

## نقل پنجم

و نیز آن حضرت فرمود در مملکت «هورین»<sup>۱</sup> در خدمت آن خازن کیمیای سعادت، متروقب اکسیر نظر مرحمت بودم. توجهی از این جان نثار فرمودند و در آن وقت تمنای خاطریم این بود که از امورات دنیا فارغم و آرزوی مراتب اولیا نمی‌کنم و همین التماس دارم که همت بفرمایند؛ نقد ایمان را بی غش و غلّ به حضور حق عزوجل برسانم و در بازار قیامت در روی سرمایه‌داران سعادت به زیر بار خجالت مورد زجر و ملامت نباشم. فوراً در جواب خطرهای قلبی من، این بیت برخواند:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

بعد از آن این آیهی کریمه «یا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»<sup>۲</sup> را بر زبان جاری و این غلام را مورد انواع تشکر و امیدواری فرمودند.

دو جهان در عوض یک نگهت می‌دادم چشم مست تو اگر میل بسودا میکرد

## نقل ششم

نیز آن حضرت فرمودند: که حضرت ایشان رضی الله عنه تشریف به شهر سندج برده و این غلام را ملازم شرف خدمت و کردستان را رشک گلستان جنت کرده بودند. در آن اثنا جناب ملا عبدالمجید نیری الأصل، پسری کودک داشت که بیمار بود و به خدمتش آورد و تمنای دعای شفا کرد و عرض نمود که ظاهراً سبب مرضش آن است که گربه‌ای حمله بر او برده و خوفاً دچار این بیماری شده. فرمود: «او را بردارید و به خانه‌اش ببرید. إِنْ شَاءَ اللَّهُ سَکِّي نِيز حَمَلَه بِه اُو خَوَاهِد بُرَد». چون به خانه‌اش می‌برند؛ یک پارچه گوشت بدستش می‌دهند. اتفاقاً سَکِّي به قصد ربودن گوشت حمله به آن کودک می‌برد. او هم صیحه زده ز هوش می‌رود. بعد از آنکه به هوش می‌آید؛ کودک را شفا و این واقعه‌ی حیرت افزا، موجب ازدیاد اخلاص مردم آنجا می‌شود.

۱ - هورین : منطقه ای در کردستان در عراق

۲ - ای فرزندانم همانا خداوند دین را برای شما برگزیده پس شما هم نمیرید مگر اینکه مسلمان باشید. / بقره



## نقل هفتم

و باز آن حضرت فرمودند: که دفعه‌ای جهودی<sup>۱</sup> به خدمت آن ملجأ دین و فریادرس بیگانه و آشنا آمد و عرض نمود؛ که عیالم زبانش بسته شده، همتی بفرمایند؛ شاید شفا یابد. ایشان يك پارچه نبات از جیب مبارك بیرون آوردند و با انگشت چیزی را اشاره بر آن نوشتند و فرمودند: «بیر تا زنت بخورد». چون بدان فرمایش عمل می‌کنند؛ فوراً زبانش وا می‌شود.

## نقل هشتم

و نیز آن حضرت فرمودند که صوفی محمدرضا هلبجه‌ای نقل کرد؛ که دفعه‌ای پسر هشت‌ساله‌ای را به خدمت حضرت ایشان رُز آوردند. اصلاً نه پای رفتن داشت؛ نه زبان گفتن و نه گوش شنیدن. تمنای علاج در خدمتش نمودند. حضرت ایشان رُز آن پسر را اندکی در پیش خود نشانده؛ بعد از آن از او پرسیدند: «شکر می‌خوری؟» عرض کرد که بلی.

پس به وجه تعلیم خیلی الفاظ برایش ذکر فرمودند و آن پسر در عقب تکلم حضرت ایشان رُز گویا و عقده از گوش و زبانش وا و پایش از بستگی رها و از همت آن ملجاء الفقراء حسب المدعا روا شد.

و لو سَمِعَ الْبُكْمَ اسْمَ حَيٍّ بِهَا الْهَوَى لَعَادَ فَصِيحاً بادياً بالحكاية<sup>۲</sup>

## نقل نهم

باز آن حضرت فرمایش فرمودند که کدخدا مصطفی‌نامی اهل بیاره مبلغ دو قران<sup>۳</sup> به طریق ظلم از احمدنامی منسوب حضرت ایشان رُز گرفته بود. هرچه اهتمام فرمودند و رجا نمودند که رسم ظلم در حق منسوبین جاری نشود؛ به جایی نرسید. تا خاطر مبارك رنجید و فرمود که اگر محبت خدای عزوجل به دل منسوبان من عبور کرده؛ باید آن دو قران را به کفن خودش بدهند. در آن انجمن

۱ - جهودی: یهودی

۲ - اگر شخص لال نام معشوق خود را بشنود، با شنیدن نام وی بیماریش برطرف شده و شروع به صحبت کردن می‌نماید.

۳ - قران: یکی از واحد های پولی رایج در دوره قاجار معادل ریال

کسی زبان می‌گشاید که شفاعت بنماید. حضرت ایشان رحمته می‌فرمایند: «تو هم می‌خواهی؟» فوراً سکوت می‌کند. پس در همان شب کدخدای مذکور، وداع این دار غرور می‌کند. بعد از مردن می‌بینند که یک طرف بدنش سیاه شده. نعوذ بالله من معاداة الاولیاء<sup>۱</sup>.

به مثل بذر قطن است دل درویشان      تا درست است دوا، و ر شکنی سم باشد

## نقل دهم

مولانای مدرس مدظله فرمودند؛ هنوز که به شرف جوار آستان مبارک حضرت ایشان رحمته مشرف نشده بودم؛ شبی جماعتی از طلبه علم که در صحبت ما بودند؛ در حجره نشسته و به ذکر مناقب حضرت ایشان رحمته محفل خود را آراسته بودند. یکی از ایشان گفت که در اثنای این محاوره به چشم ظاهر دیدم که دیوار، شکافته و آن سلطان سریر کمال به همان صورت و جمال، داخل حجره و به حلقه ما نزدیک شد ولیکن زود غائب گردید و علت قلت<sup>۲</sup> توقفش، آن بود که امری در حلقه ما نشسته، نفرت فرمودند.

## نقل یازدهم

و نیز آن جناب<sup>۳</sup> فرمودند که بعد از آنکه حضرت ایشان رحمته امر به انتقال من از قریه ی سنگ سفید و انتظام در سلك ساکنان آستان آن کعبه امید فرمودند؛ روزی در مجلس طلبه بحث از فضائل و مناقب حضرت ایشان رحمته کردند. ملا محمد گورکی<sup>۴</sup> آتش محبت و اشتیاق در جان و گرفتار کمند حضرت ایشان رحمته و عازم شرف زیارت آن آستان شد. بعد از مدتی که از آن سفر سعادت‌اثر، مراجعت نمود؛ احوالات از او پرسیدم. گفت: «چون حضرت ایشان رحمته مرا به عز قبول نواختند و رشته‌ی اخلاص و ارادت در گردن جانم انداختند؛ شب اول توجهی از من فرمودند که خود را چندان بزرگ دیدم که گویا جهان از من پر شد. چون شب دوم متوجهم شدند؛ نیستی بر من عارض شد که گویا به کتم عدم<sup>۵</sup> رفتم. بعد از آن در خدمتش التماس نمودم که اگرچه حالا پدرم ساکن دار بقا است؛

۱ - پناه بر خدا از دشمنی با اولیاء الله

۲ - کم بودن

۳ - از نقل یازدهم تا بیست و ششم منظور از ( آن جناب ) ماموستا عبدالقادر مدرس بیاره است.

۴ - گورک: منطقه ای از کردستان مکریان

۵ - کتم عدم : فضای نیستی



لکن ترَحَّم بفرمایند از تعلیم آداب طریقه‌اش بهره‌مند و به منسوبیت این خاندانش سربلندش نمایند. فرمودند: «تعلیمش کردم و نشانش آن است زخمی بر سر دارد». از آن پس والدَم را در خواب دیدم. بدو گفتم که به تو بشارت باد شیخی بزرگ پیدا شده. چرا به خدمتش نمی‌روی؟ شما هم قسمت خود را از برکتش اخذ و استفاده کن. گفت: «در همان شب مرا تعلیم فرمود که شما استدعا نمودی». بعد از چندی چون به خدمت والده‌ام رسیدم از او پرسیدم که آیا پدرم هیچ اثر زخم بر سر داشته؟ گفت: «بلی». گویا سرش شکسته و اثرش باقی بوده‌است.

### نقل دوازدهم

و نیز آن جناب نقل فرمودند که بعد از آنکه به شرفِ صحبت حضرت ایشان رحمته‌الله سرافراز و بهره‌مند از دولت دیدار آن محبوب دلنواز گشتم؛ روزی با جمعی از طلبه علم به زیارت حضرت ابا عبیده انصاری رحمته‌الله که مرقدش قریب هلبجه واقع است؛ رفتیم. به عادت صوفیه سر به جیب مراقبت فرو بردم. حضرت ایشان رحمته‌الله حاضر شدند. حضرت ابا عبیده رحمته‌الله دست مرا گرفته و در دست او نهادند و اشاره بر آن فرمودند که کار به دست اوست.

و هکذا مرتبه دگر با جمعی در کنار حوض خانقاه بیاره مبارکه در خدمت حضرت ایشان رحمته‌الله مشغول بودیم. در آن واقعه دیدم که حضرت شمع جمع انبیاء علیهم‌السلام نور افزون مجمع ما گردید. دست مرا گرفته در دست حضرت ایشان رحمته‌الله نهادند و من دست هردوشان<sup>۱</sup> بوسه دادم و بر دیده اشکبار نهادم بعد از آن به مفاد «لِیَطْمئنَ قَلْبِی»<sup>۲</sup> عرض نمودم که آن که بود که دست مرا به دست تو سپرد؟ فرمودند: «آن حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود که تجدید عهد فرمود.

و هم باز دفعه دگر در مشغولی دیدم حضرت شاه نقشبند رحمته‌الله دست مرا بگرفت و در دست حضرت ایشان رحمته‌الله نهاد. و باز دفعه دگر، حضرت شاه عبدالله دهلوی رحمته‌الله بدین نسق<sup>۳</sup> و باز آن جناب دست مرا بدست حضرت ایشان رحمته‌الله سپرد. و باز باری دگر حضرت علی کرم الله وجهه مرا به حضرت ایشان

۱ - هر دوشان : هر دوی آنها

۲ - لِیَطْمئنَ قَلْبِی: برای اینکه قلبم اطمینان یابد .

۳ - نسق: شیوه

تَسْپَرِد و فرمود که نگهدارش باش . چون برخواستیم سؤال کردم آن که بود که در این مجلس حاضر بود؟ فرمودند که حضرت علي کرم الله وجهه بود و ترا به من سپرد. و بار دگر حضرت حسين عليه السلام مرا سپرده حضرت ايشان عليه السلام فرمودند و باز سؤال کردم آن که بود؟ فرمودند؛ که حضرت سيدالشهداء عليه السلام تو را به من سپرد و چند مرتبه دگر این امر به من فرموده‌اند.

### نقل سیزدهم

و نیز آن جناب فرمودند که دفعه‌اي در خدمت آن نائب رسول مدني عليه السلام به زیارت حضرت اویس قرني عليه السلام می‌رفتیم. روحانیت آن حضرت عليه السلام يك منزل<sup>۱</sup>، حضرت ايشان را استقبال فرمود. چون به زیارت آن بارگاه مبارك، کامیاب و از منبع برکات بي‌دریغش سیراب شدیم؛ حضرت ايشان عليه السلام فرمودند: «آن سوخته شوق لقاء و پروانه جمال رسول خدا عليه السلام مرا سفارش کردند که ترا بگویم «آه از حجابِ قُرب و عِتَابِ حُبِّ» و تا دو مرتبه نفرمودند؛ ترا نگفتم»

### نقل چهاردهم

فرمایش فرمودند که در سالي حاجي حسين گل‌عنبري به سفر خیریت‌اثر حجاز رفته بود. روزي اقارب او در خدمت حضرت ايشان عليه السلام خبر او را طلب کردند و فرمودند که در قریب بیر<sup>۲</sup> زمزم به حاجي حسين رسیدم. خيلي عاجز بود سبب به اینکه بعضي نقدش گم شده است.

چون حاجي مذکور از سفر حج مراجعت نمود؛ به زیارت حضرت ايشان عليه السلام شرفیاب گردید و پاي مبارکش را بوسید. فرمودند: «اي حاجي، این را براي خود نکردي؛ بلکه سفارشت کرده‌اند!» عرض نمود: «بلي! خليل پاشا که يکي است از مشايخ طریقه نقشیه و در حرم کعبه، صاحبِ حقه است؛ مرا سفارش فرموده پایتان را ببوسم». پس به حجره ما آمد. از او سؤال نمودم که در فلان تاريخ، حضرت ايشان عليه السلام خبر دادند که نقدت<sup>۳</sup> گم شده؟ گفت: «آري، دو قسم کرده بودم. قسمتي را سرقت

۱ - منزل : از واحدهای قدیمی مسافت و تقریباً برابر با ۴۳ کیلومتر کنونی

۲ - بیر: چاه

۳ - نقدت : پولت

کردند». چون باز به خدمت حضرت ایشان شُرفِت؛ از او سؤال فرمودند: «کسی بالا بلند و لباس سفید در مدینه منوره مقابل حجره سعاد<sup>۱</sup> بود؛ او را دیدی؟» گفت: «بلی. دستش را بوسیدم». فرمودند: «او از اهل مغرب<sup>۲</sup> و شخصی صاحب باطن است». پس فرمودند: «سیدی در مقام ابراهیم جایی داشت. او را دیدی؟» عرض کرد: «بلی. هر روز دست او را زیارت می نمودم». فرمودند: «او از شخص مذکور بالاتر است». بعد از آن فرمودند: «در کوه عرفات، تنهایت دیدم و اضطراب تمام برای غسل داشتی! سببش چه بود؟» عرض کرد که رفیقانم مرا به نگهبانی اسباب سفر گذاشته بودند و خودشان رفتند و غسل کردند. بعد از آن من رفتم غسل کردم. سبب آن بود. فرمودند: «شش، هفت نفری در کوه عرفه بر سر دکان نسبتی<sup>۳</sup> نشسته بودند؛ ایشان را دیدی؟» گفت: «بلی، لکن یکی را تعیین کرده بودند که نگذارد کسی نزدیکشان بشود. بدان جهت از زیارت ایشان محروم شدم».

### نقل پانزدهم

و نیز آن جناب فرمودند چون حاجی شیخ محمود مردوخی مشهور به «محمود رَق» از سفر حجاز بازآمد و به زیارت آن شهbaz بلندپرواز و آن کاشف اسرار راز، سرافراز گردید؛ در خدمتش اظهار گله مندی نمود که در این سفر اصلاً نظر مرحمت درباره من نداشتند و در چند موقع استمداد کردم؛ مدد ندیدم! از اشتر بر زمین افتادم يك دستم شکسته شد؛ اثر ترحمی مشاهده نکردم! حضرت ایشان تَعُد در جوابش فرمودند: «هر صدمه‌ای بر سرت آمده؛ استحقاق داشته‌ای. «الْأَناسُ مَجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ»<sup>۴</sup> سبب افتادنت آن بود. روز سابق نماز عصرت نکردی!» گفت که دیگر نماز را ترک نکرده‌ام. فرمودند: «روزی دگر احتیاج به غسل داشتی؛ خیلی اضطراب کردی و خیال داشتی تیمم بکنی؛ نماز صبحت قضا شد!» گفت: «دگر کار ناشایسته نکردم». فرمودند: «در مطاف<sup>۵</sup> چرا دل فلان زن آزریدی؟» گفت که وضویم باطل نمود. فرمودند: «فلان زن، طفلی با او بود. خاطر مینایش چرا

۱ - حجره ی سعادت: مرقد رسول الله ﷺ

۲ - مغرب: مراکش کنونی

۳ - دکان نسبتی: کنایه از مشغول شدن آن افراد به آداب طریقه و ذکر

۴ - انسانها بواسطه ی اعمالشان است که جزا داده می شوند .

۵ - مطاف: هنگام طواف یا زمان طواف



شکستی؟» گفت که مقتضای طبیعتم آن بود. پس فرمودند که روزی در وادی فاطمه، معاشر حجاج<sup>۱</sup> خیلی تعجیل نمودند؛ سبب چه بود؟ عرض کرد که اراده طي منزل دور داشتند. بعد از آن فرمودند: «در فلان جای بلند، ما<sup>۲</sup> در خدمت حضرت سید عالم علیه السلام بودیم. جمیع حجاج پیش ما می گذشتند. ما ایشان را می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند و در آن وقت تو را دیدم بی ساتر<sup>۳</sup> غسل می کردی!» شیخ مذکور صیحه ای زد و پریشان حال شد.

## نقل شانزدهم

و نیز آن جناب فرمودند که یکی از اهل مغرب در مملکت خودش خواب می بیند به تفحص و استخبار، خود را به این دربار شریعت مدار، رسانیده و من احوال شخصی عبدالرحمن نام که در آن مملکت بوده و حضرت سراج الدین رحمته الله بزرگی او را بیان فرموده؛ از او پرسیدم. گفت: «تا من آمدم؛ مانده بود. دیگر نمی دانم».

پس با او به محضر حضرت ایشان رحمته الله رفتیم. چون بحث عبدالرحمن نام به میان آمد؛ حضرت ایشان رحمته الله فرمودند که در رمضان سابق وفات کرده! عرض کردیم او را می شناسی؟ فرمودند: «سه دفعه اش دیده ام. دفعه ای در مکه معظمه و دو دفعه در حُجره خودش». و کیفیت حجره اش بیان نمودند. فرمودند که دو پسر دارد که صورتشان چنین و چنان و در فلان قریه است و کم آب است و آب را از بیر<sup>۴</sup> بیرون می آرند. آن شخص مغربی فرمایش های ایشان را تصدیق فرمودند و از اظهار این کرامات، شادمان و از مخلصان خاص این خاندان شد.

## رباعي

یا رب چه خوش است بی دهان خندیدن

بی واسطه ی چشم جهان را دیدن

۱ - معاشر حجاج: گروه های حاجیان .

۲ - ما: منظور ارواح اولیاء الله است که در هنگام حج با روحانیت به حج رفته و در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله هستند.

۳ - ساتر: پوشش

۴ - بیر: چاه

بنشین ســـــفر کن که بغایت نیـــــکوست  
بـــــی زحمت پا، گرد جهان گردیـــــدن

### نقل هفدهم

و نیز آن جناب فرمودند که دفعه‌ای حضرت ایشان علیه السلام با جمع کثیر در دشت «شهرزور» در کنار نهري بودند. نماز مغرب را به جماعت می‌گذارند. رکعت اول را تمام کرده؛ در رکعت ثانی حضرت ایشان علیه السلام پرواز می‌فرمایند و تا آن طرف نهرش می‌بینند. حاضران در کمال حیرت و پریشانی هر يك چراغی به دست در عقب آن شمع جمع بزم نورافشانی و پروانه ذات سبحانی می‌روند و می‌بینند که آن گل باغ معرفت و ادراك، در جای نمناك و پر از خار و خاشاك افتاده و بی‌خود گشته. ایشان را به دوش گرفته به منزل می‌آرند. چون به هوش می‌آیند؛ می‌فرمایند: «آیا نماز مغرب کردم؟» عرض می‌کنند که يك رکعت تمام کردید و در ثانی ناپدید شدید.

بعد از ادای نماز، استکشاف راز در خدمتش می‌نمایند. می‌فرمایند: «در آن وقت حضرت والد ماجد علیه السلام امر اکید فرمودند که الآن یاراحمد بیگ جاف در ناحیه‌ی بانه است و لشکر دشمن به گردش احاطه داده‌اند؛ راه خلاصی ندارد. استمداد از ما نموده و باید عجالاً فریاد رسی او بکنی. من هم اطاعت امر را چنان به سرعت نمودم که جسمانیم تابع روحانیم<sup>۱</sup> شد. لله الحمد، حسب الامر آن حضرت، بی‌آلَم و گزند، او را از چنگ دشمن بیرون آوردم و به همت شیران بیشه‌ی توحیدش سپردم. فردا یاراحمد بیگ می‌آید و این واقعه را برای شما نقل می‌نماید». پس در آن موعدی که حضرت ایشان علیه السلام فرمودند، یار احمد بیگ آمده ماجرا را کما هو حقّه بیان نمود.

### نقل هجدهم

و نیز آن جناب فرمودند که سید سلمان موصلی که ممیز<sup>۲</sup> طلبه علوم و اخلاص و صداقتش مشهور و معلوم است؛ در خدمت حضرت ایشان علیه السلام اظهار گله نمود که چند سال است به هوای نیم‌نگاهی، عُمر را گذرانیدم و دفعه‌ای التفاتی ندیدم. در جوابش فرمودند: «آن چه بود که در شهر موصل، وقت

۱ - یعنی جسم همراه روح به پرواز در آمد.

۲ - ممیز: صاحب امتیاز و فضیلت

عصر در زیارت حضرت یونس نبی علیه السلام بودي و در کمال شوق و بی‌قراري، گریه و زاري مي‌کردي  
و این غزل را مي‌خواندي:

ابروان تو طبیبان دل افگارند  
هر دو پیوسته از آن برسر بیمارانند  
نرگسان تو که خواب همه عالم بستند  
خفتگانند ولي رهزن بیدارانند  
گنج رخسار تو دیدن نبود زهره مرا  
که ز زلف تو بر خفته سیه مارانند  
ما هزاران ز غمت خسته و ناکام ولي  
کامیاب از گل روی تو خس و خارانند  
بر سر کوي خود از گریه مکن منع مرا  
ز آنکه گل‌های چمن منتظر بارانند

و هم فلان شب که کودکت بیمار بود و خودت بی‌قرار به خدمت حضرت غوث الثقلین رحمته الله رسیدي و  
حقیر نیز در خدمتش بودم به جایی مأمور بودیم؛ مرا ندیدی؟». فوراً سید مذکور به گریه و زاري آمده؛  
سجاده حضرت ایشان رحمته الله بوسیده، عرض نمود:

هر چه هست از قامت ناساز بي اندام ماست  
ور نه تشریف تو بر بالاي کس کوتاه نیست

### نقل نوزدهم

و نیز آن جناب فرمودند که صوفي عبدالفتاح، مشهور به «فه‌تاحة گورگه» پسري داشت عبدالعزيز  
نام، مادرزاد اصم بود و عمرش به هشت یا نه سال رسیده. چون حضرت ایشان رحمته الله تشریف به آن  
مملکت می‌برند؛ آن پسر را به خدمتش برده و شفای درد بی‌درمان از آن طبیب جسم و جان  
می‌طلبند. حضرت ایشان رحمته الله سر هر دو انگشت سیبیه در سوراخ هر دو گوش او داخل و از زمینش



بنند مي فرمايند و بر زمين مي زنند. صوفي مي گويد كه پسر م را كشتی. عبدالفتاح يك ندايش مي كند و مي گويد عبدالعزيز ؟ فوراً مي گويد بلي و سامعه اش وا و زبانش گويا مي شود.

### نقل بيستم

و نيز آن جناب فرمودند كه عبداللطيف نام بغدادی كه از منسوبين اين خاندان است؛ به تسويلات<sup>۱</sup> نفس و شيطان، با زني همداستان و عازم طريق خذلان مي شود. چون خلوتي جهت ملاقات طرفين پيدا و معني و «لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا» هويدا مي شود؛ مدلول «لَوْلا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ»<sup>۲</sup> ظهور يافته و ديوار آن خانه شكافته مي شود. حضرت ايشان رَّبُّهُ همان جمال مهيب، يك عصا در دست گرفته؛ از طريق ديوار براي دفع آن عمل ناهموار داخل مي شود. او هم از خوف و دهشت اين واقعه، هراسان و گريزان و از آن خيال فاسد، پشيمان مي شوند.

### نقل بيست و يكم

و نيز آن جناب فرمودند كه عبدالله افندي بغدادی كه از منسوبان صداقت بنیان حضرت ايشان رَّبُّ و شايسته صحبت درويشان است؛ نقل كرد كه دفعه اي با چند كسي از احباب به زيارت حضرت غوث الثقلين رَّبُّ شرفياب شدیم. شخصي هندي را دیدیم در جوار پرنور آن حضرت، معتكف نشسته و ظاهراً دل شكسته و خاطر خسته بود. سبب عجز و پریشانی را از او پرسیدیم. روي در هم كشيد و بعد از الحاح بسيار، درد دل را اظهار نمود كه دو مرتبه، چَلَّه و خلوت را به طريق معهود، معمول داشته ام؛ به اميد آنكه به سعادتِ رؤيتِ جمالِ مباركِ حضرت سيد عالم رَّبُّ بهره مند و سربلند شوم. هنوز بدان شَرَف، نائل نشده ام و در زاويه ي اشتياق جسم و جانم در احتراق است. ما هم او را گفتيم كه ما شيخي داريم؛ تخت گاه ارشادش در اورامان و فيضِ عامش در بسيط جهان و تصرفاتش خارج از حدِّ بيان و صورتِ جمالش چنين و چنان است. اگر حلقه منسوبيتِ او را در گوش جان و خود را در حلقه

۱ - تسويلات: قريب كاری های شيطان، وساوس

۲ - آيه ی ۲۴ سوره ی يوسف كه اشاره به تمايل زليخا و تلاش وی برای وادار كردن حضرت يوسف به معصيت دارد ، اما حضرت يوسف به واسطه ی مقام منيع نبوت و مشاهده ی حقيقت امر و برهان الهی از ارتكاب معصيت دوري نمود و بر انجام ندادن آن همت نمود . عده ای از مفسرين، برهان الهی اشاره شده در آيه را مشاهده ی روحانيت تجسم يافته حضرت ابراهيم و برخی حضرت يعقوب و حتی برخی فرشته ای مامور ذكر نموده اند .

درویشانِ او داخل و به آداب مرضیه آن طائفه عمل نمایی؛ یقین دانسته تا پنج روز دگر مقصودت حاصل و به خدمت حضرت فخر کائنات<sup>۱</sup> واصل خواهی شد. گفتا که هیئات، صلاح کار کجا و من خراب کجا!!!

خلاصه خیلی او را تشویق و آداب این طائفه اش تعلیم نمودیم. بعد از پنج روز او را دیدم در کمال سرور و انبساط و نهایت بهجت و نشاط، جمعیت خاطرش دست داده؛ پرسیدیم چه دیدی و به که رسیدی که چنین آرمیدی؟ گفت:

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا  
بر منتهای همت خود، کامران شدم

پس هیئت و صورت حضرت ایشان<sup>۲</sup> حتی لباسش را بیان نمود. گفتا که در رؤیایی صادق، دست مرا گرفت و در دست مبارك حضرت سید اولاد آدم<sup>۳</sup> نهاد و هر مطلبی که داشته باشم؛ چون چشم بر هم می‌نهم؛ حضرت ایشان<sup>۴</sup> حاضر و جواب را بیان می‌فرمایند. منجمله در خدمتشان مشورت کردم؛ که خیال دارم بالمره از مملکت هند هجرت و در دارالسلام<sup>۱</sup> اقامت نمایم؛ اجازت فرمودند. بعد از آن به وطن خود رفته اهل و عیاش را آورده؛ در بغداد سکونت حاصل نمود.

يك نظر پير به از چل چله دست بدست آمده این سلسله

## نقل بیست و دوم

و نیز آن جناب فرمودند که روز سه‌شنبه بیست و دوم جمادی الاول به تاریخ ۱۳۱۴، جمعی در محضر آن نیر عالم‌تاب<sup>۲</sup> نشسته و دیده دل در او بسته بودیم. فرمودند: «جناب ملّا، تاریخ امروز را یادداشت کن که فرزندانم، نظام‌الدین در ناحیه حاجی قره و خانقین<sup>۳</sup> از خصوص امری استمداد از من می‌نماید». ما هم فرمایش حضرت ایشان<sup>۴</sup> بر صحیفه جان و دل، نگاشته و چشم در راه داشته تا آنکه بعد از ماه رمضان، پیرزاده سعادت‌قرین، جناب شیخ نظام‌الدین سلمه‌الله، بدینجا تشریف آوردند. از او سؤال

۱ - دار السلام: شهر بغداد

۲ - نیر عالم‌تاب: خورشید

۳ - حاجی قره و خانقین: از شهرهای کردستان عراق.

کردیم که در فلان تاریخ، چه استمداد از والد ماجد نمودی؟ فرمودند که شخصی خیلی اذیتم می نمود. هرچند تخویفش می کردم تأثیری نکرد. ناچار استمداد از آن فریادرس بیچارگان و انتقام را محوّل به آن غوث زمان کردم؛ فوراً خواب بر من غلبه کرد، دیدم حضرت قدس به سواری پیدا شدند و نیزه‌های در دست گرفته؛ بر بالایی بامی بلند می آیند. تا نزدیک من شدند؛ پایه به پایه فرود آمدند و مرا با خود بر همان مرکوب نشانده و به سوی آن شخص راندند. چنان نیزه به سوی او حواله فرمودند که یکبارگی ریشه زندگی قطع و اساس وجودش قلع و قمع فرمایند. لکن آن شخص دست خود را سپر کرده بر دستش زدند. اتفاقاً آن شخص نیز آن واقعه در رؤیا می بیند و چون بیدار می شود؛ زخم را بر دستش پیدا می بیند. قریب سه ماه به رنج جراحات دست، گرفتار و از رنج خاطر من، دست بردار شد.

### نقل بیست و سوم

و نیز آن جناب فرمودند که در آن سال که حضرت حاجی شیخ احمد رحمته اللہ تعالیٰ تشریف به اسلامبول<sup>۱</sup> برده بودند؛ روزی در خدمت حضرت ایشان رحمته اللہ تعالیٰ بودیم که به صورت جواب محبت آمیز فرمودند: پدر من چون من، روز سابق، مطلع بود که می فرمودند دعای خیر برای احمد برادرم بکنید.

در خاطر افتاد که مقصودشان اوست. ظن خود را عرض کردم. فرمودند: «بلی، تاریخش بنویس!» اطاعت ورزیدم. چون آن حضرت از سفر خیریت‌اثر، رجعت فرمودند؛ آن واقعه را در خدمتش سؤال کردم. فرمود: «در آن تاریخ خیلی بیمار بودم. از میامن<sup>۲</sup> همت پیران، به زودی خلعت شفا و بعد از آن هر مطابی را حسب‌المدعا یافتیم.»

### نقل بیست و چهارم

و باز آن جناب فرمودند که دفعه‌ای در رؤیای صادق به خدمت حضرت رسول الثقلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آله و سلم رسیدم. دیدم روی خطاب به وجه عتاب به سوی یکی از منسوبان این خاندان رفیع ایشان نمودند و بدو فرمودند: «چرا چنین می گویی؟ عمر نائب من است!»

۱ - اسلامبول : استانبول کنونی

۲ - میامن : برکات



بعد از آن، سؤال از آن شخص نمودم که در این مُدَّة<sup>۱</sup>، هیچ حرفی بی ادبی در خصوص حضرت ایشان بر زبانت جاری شده؟ گفت: «غیر از این که گفته‌ام حضرت ایشان از جمیع اولیای زمانه بالاتر است. لکن هنوز حضرت سراج الدین رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ ارشاد می‌کند؛ چیزی دگر بر زبان جاری نکرده‌ام.» پس واقعه را برایش نقل کرده؛ گفتم یقین دانسته که حضرت ایشان رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ مرشد بالاستقلال هستند. و او هم از آن اعتقاد، نادم<sup>۲</sup> شد. بعد از آن در سلسله‌ی مبارکه، وصف حضرت ایشان رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ به نائب سید البشر ﷺ ذکر نمودیم<sup>۳</sup>. بعد از مدتی این واقعه را در خدمت حضرت ایشان رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ نیز واقعه‌ای دیده بودند؛ که مُصَدِّقِ رُؤْیای من بود؛ نقل فرمودند و شکرانه خدای عزوجل را به جا آوردیم.

### نقل بیست و پنجم

و نیز آن جناب فرمودند که جماعتی بسیار مطلع بودند؛ که در قضای هلبجه در محضر حضرت ایشان رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ چای می‌پختند. به دست مبارک خود، مقدار چهار پیاله آب در میان قوری ریختند. اتفاقاً جمعی کثیر از بیگ‌زادگان جاف حاضر شدند؛ به مفاد کریمه‌ی «يَسُطُّ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ»<sup>۴</sup> هیجده پیاله چایی از آن قوری به مردم می‌دهند؛ بی اینکه آب در میانش بریزند و هنوز بقیه در قوری مانده بود.

### نقل بیست و ششم

و نیز آن جناب فرمودند که ملا عبدالفتاح پایگلانی نقل کرد: «که در سفری، جماعتی در خدمت حضرت ایشان رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ بودیم. روزی در سنگلاخی منزل کردیم. حضرت ایشان رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»<sup>۵</sup> برخواند. به قدر لاشه گاوی سنگ از

۱ - مُدَّة: مدت، وقت

۲ - نادم: پشیمان

۳ - یعنی در هنگام خواندن نام حضرت ضیاء الدین در سلسله‌ی ختم، او را با لقب نائب سید البشر خواندیم.

۴ - و حق تعالی رزق را برای هر کس بخواهد بسط می‌دهد. رعد/ ۲۶

۵ - و اگر ما قرآن را بر کوه فرو می‌فرستادیم تو آنرا می‌دیدى که از خشیت خداوند خاشع و شکافته می‌شد.

سنگلاخ جدا شد و به نشیب غلطید. از آنجا نقل فرمودند. در طرف دیگر، آیه ی شریفه را تکرار فرمودند. مثل سابق از آن نیز، سنگ شق<sup>۱</sup> برده به قدر لاشه گاوی پاره شد. از آنجا نیز تجاوز کردند و آیه شریفه را تکرار فرمودند؛ بر نسق سابق که زلزله ای هدم در بنای احجار و اساس سخت آن کوه صاحب وقار انداختند». و بر این واقعه، مردم بسیار مطلع هستند. لکن فی الحقیقه تصرف در دل مردم از این عجب تر است. زیرا سنگ را زنگِ معصیت و کوه را خروج از طاعت ربّ العزّه نیست. در وصف حضرت ایشان ( چه نیکو گفته اند:

نَقُولُ يَتْلُو عَلَي طَه الْكِتَابَ أَخُوهُ جِبْرِيلُ إِذَا مَا كَانَ رَتَّلَهُ<sup>۲</sup>

### نقل بیست و هفتم

جناب فضایل مآب، مولانا ملا عبدالمجید - که از خلفای حضرت ایشان رَضَوُ امام خانقاه سعادت بنیان است - فرمودند که دفعه ای خیال کردم؛ آیا تعداد ارواح مشایخ چه طور می شود، در یک آن هزار کس رابطه این پیر ما می کنند؟ چگونه بر احوال همگی مطلع و ایشان از او منتفع می شوند؟ کاشکی شمه ای از این حال که از بدائع اسرار و غرائب قدرت پروردگار است؛ بر من معلوم می شد.

در آن وقت چون نظر به حلقه ختم - که قریب پنجاه نفر می بودند - نمودم؛ دیدم حضرت ایشان رَضَوُ به همان صورت و لباس در پیش هر فردی از افراد اهل حلقه نشسته؛ به نوعی که اصلاً اختلافی در بین آن همه صُور نبود و صورت جسمانی او را با صورت روحانی فرقی نه. چون آن واقعه را به عین الیقین مشاهده نمودم؛ شکر خدا را بجا آوردم.

### نقل بیست و هشتم

جناب سحبان ثانی شیخ سلیم تختی، که از اکابر علمای زمان و از جمله خلفای حضرت ایشان رَضَوُ ساکن پایتخت کردستان<sup>۳</sup> است؛ ذکر نمود که اولاد ذکور نداشتیم و عیالم مدتی بود؛ تمنا می کرد در خدمت حضرت ایشان رَضَوُ دعایی برایش طلب نمایم؛ تا شاید حضرت باری جَلَّ جلاله، به

۱ - شق: شکاف و جدا شدن

۲ - قرآن را آنگاه که پیامبر ﷺ برای مردم قرائت می نمودند، جبرئیل امین بر حضرتش می خواندند.

۳ - منظور شهر سنندج است.

تمنای اولیا ما را فرزندی عطا فرماید. دفعه‌ای در خدمتش اظهار شدم. بوجه ظرافت فرمودند: «پسر حاضر است ولكن منتظر أجره القلم<sup>۱</sup> است». چون به خانه عودت نمودم؛ ظرافت را که صدق محض می‌دانستم نقل کردم. عیالم مدتی سعی کلی نموده يك سرزین که لایق سمند خوش خرام آن شهسوار ایام و فریادرس خاص و عام باشد؛ نسج<sup>۲</sup> کرده و هنگامی که من عازم آستان بوسی پیر دستگیر شدم؛ به صورت نجوا<sup>۳</sup>، کلمه‌ای چند را بر سر زین گفته؛ ارسال نمود.

چون به خاک آستان مبارک، دیده را روشن و خود را پروانه جمال آن شمع انجمن کردیم؛ سرزین را تقدیم نمودیم؛ قبول فرمودند و در طرفی نهادند. بعد از گفتگویی چند، روی به جانب سرزین کرده؛ فرمودند: «صاحب این سرزین او را سه سفارش کرده؛ بعضی دنیوی و بعضی اخروی. دو سفارش را اظهار لازم نیست. یکی این است که تمنای فرزند کرده؛ بلی فرزندش قبل از آمدن شما موجود شده. چون متولد شد؛ او را به محمد شریف، مسمی کن». چون رجعت به خانه نمودم و مژده را رسانیدم؛ هنوز عیالم باور به حمل خود نمی‌کرد. از یمن نفوس حضرت ایشان تثربه به همان مدت؛ حضرت واهب العطايا فرزند را عطا فرموده؛ به محمد شریف مسمی شد.

### نقل بیست و نهم

جناب شیخ محمد عارف، که خلف شیخ عبدالفتاح، برادرزاده حضرت مولانا خالد رحمته و از خلفای حضرت ایشان رحمته است؛ فرمود که محمد افندی بغدادی نقل کرده: «که وقتی در خدمت حضرت ایشان رحمته به سلوک مشغول بودم؛ قبض<sup>۴</sup> بر من عارض شد و به غایتی شدت داشت که بی استیذان حضرت ایشان رحمته با دل پریشان از آن آستان راستان، گریزان و در کوه و بیابان سرگردان شدم تا به بعقوبه<sup>۵</sup> رسیدم و در آنجا مدتی اقامت حاصل کردم. خبر دادند که آن مهر انور، بعقوبه را به قدوم مبارک، منور و اهل آن دیار را سرافراز و بهره‌ور می‌فرمایند. از آنجا نیز فرار کرده، در بغداد ساکن

۱ - أجره القلم: حق دست نوشتن

۲ - نسج : بافتن

۳ - نجوا : پچ پچ، سخن گفتن با کسی با صدای پایین

۴ - قبض : ناراحتی و احساس تنگی روحی که در مقابل بسط قرار دارد؛ که سالکان طریق هر از چند گاهی دارای یکی از این دو حالتند.

۵ - از شهرهای کوچک عراق در حوالی بغداد.



شدم. بعد از چندی خبر دادند که آن سلطان سریر ارشاد، از قدوم شریفشان بغداد را آباد و مردم را از برکات خداداد، دلشاد می‌فرمایند. باز از بغداد فراری و در نجف متواری شدم و در آنجا با بعضی اوباش یاری گرفتم و ایشان بجز از شرب خمر و سایر مناهي، کاری نداشتند. روزی در مجلس شرب می، مرا گفتند که اگر شما مرید هستی؛ چرا هر مریدی را می بینی؛ توبیخش می‌کنی؟ و اگر مرید نیستی؛ چرا در شرب می با ما موافقت نداری؟ من هم جواب دادم که اگر از مریدی خارج شده باشم؛ از مسلمانی خارج نشده‌ام. تکالیف احکام شرع، خاص مرید نیست. چون خیلی الحاح کردند؛ یک جام می، طوعاً و کرهاً از دست ایشان گرفتم و قصد نوشیدنش کردم. فوراً آن پیر میخانه معرفت و آن ساقی جام محبت، متجسماً حاضر و زبان به زجر و توبیخ من گشادند؛ که ای سگ، اگر شرم از من نداری؛ باری حیا از خدای بصیر و خبیر نمی‌کنی؟ فوراً از فرط دهشت و هیبت بی‌هوش گشتم. وقتی که به هوش آمدم؛ دیدم لاشه‌ی خسته‌ام را به خانه‌ی عمویم برده‌اند و گریه و زاری بر من می‌کنند. بعد از آن، تجدید عهد را نموده و به صدق تمام، رشته‌ی اخلاص و اردات را در گردن جان انداختم و از ستیز و گریز که شیوه‌ی مردم نادان و شیوه‌ی غافلان تیره‌روان است؛ پشیمان شده توبه کردم.

ستیزه کردن با یار، آن مثل دارد  
که تشنه چشمه‌ی حیوان به گل بینداید<sup>۱</sup>

## نقل سی‌ام

جناب مستطاب سید عبدالرحمن مشهور به حاج بابا شیخ، خلف الصدق جناب مستطاب حاج سید عبد‌الکریم زنبیل رحمته، فرمودند که از جناب ملا عبدالله مریوانی و از جمعی دیگر موثق به منسوب خانقاه مبارکه بیاره و از قول خود جناب شیخ حبیب الله رحمته، فرزند شیخ احمد رحمته شنیدم که شیخ حبیب الله مذکور فرمودند: «که دندانم به شدت درد می‌کرد؛ بطوری که آرام و قرار و صبر و هوش از من رفته بود. به حضور مبارک حضرت ایشان رحمته شرفیاب شده؛ عرض کردم که کسی بفرستید؛ دلاکی<sup>۲</sup> از خارج آورده اند تا دندانم بکشد. آن حضرت فرمودند: «من هم می‌توانم برای شما دلاکی کنم، بنشینید».

۱ - یعنی همانند این است که شخص تشنه، چشمه‌ی آبی را گل آلود نماید.

۲ - دلاک: کسی که پیشه‌های همچون کشیدن دندان و عمل ختان کودکان را انجام می‌داد.

نشستم. آن حضرت قدام مقابل بنده نشسته و چشم بر هم نهاده مراقب شدند؛ به قدر يك ربع ساعت. دیدم دندانم به میان دهانم افتاد و از آن وضع خلاص شدم و این فقره باعث تعجب و مزید اخلاص من و سایرین گردید».

## نقل سی و یکم<sup>۱</sup>

جناب ملا خضر رواندوزی که از خلفای حضرت ایشان رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ باشد؛ فرمود که دفعه‌ای در بیاره مبارکه در خدمت آن دانای اسرار یزدانی و فیض‌رسان قاصی و دانی عرض نمودم؛ که اگر کاغذی به ملا محمد امین افندی، خلف مرحوم حاجی عمر افندی ضیلانی، ارسال و او را به این مرحمت، سرافراز و خوش حال فرمایند؛ خیلی رسم بزرگواری و طریق احسان و چنان مخلص را فتح الباب مآرب<sup>۲</sup> دو جهان است. فرمودند: «نامه‌ای برایش می‌نویسم که در دنیا از دنیا عاری بشود و چندانی عمرش هم نمانده». پس این نامه بدو نوشته:

«بسم الله يا اخي ملا محمد امين افندي؛

سلام عليك و بعد صرت بين الناس افندياً و صرت به مسرورا لكن لما نزلت في القبر اذا جائك الملقن يقول لك يا عبدالله و لا يقول لك يا افندی! يجعل لك الضحك بكاء»<sup>۳</sup>.

پس فرمودند: «توجهی کردم. آنچه خدا خواست همان می‌شود».

بعد از آن، من آن نامه را برای او ارسال نمودم و خودم مدتی دیگر در خدمت حضرت ایشان رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ توقف نمودم. چون عزم مراجعت وطن کردم؛ حضرت قدام فرمودند: «هرگاه بدان مملکت رسیدی؛ برو تعزیه ملا محمد بکن».

۱ - از نقل سی و یک تا سی و سه منظور از ( آن جناب ) ملا خضر رواندوزی است.

۲ - مآرب: نیازها، احتیاجات

۳ - به نام خدا، برادر ملا محمد افندی، سلام علیکم؛ و بعد در بین مردم به افندی مشهور گشته‌ای و به آن خوشحال و مسرور هستی، لکن هنگامی که در قبر وارد شوی تلقین کننده به تو می‌گوید یا عبدالله و نمی‌گوید یا افندی و در آن حال، خنده ات را به گریه مبدل می‌کند.

زمان وصول به وطن شنیدم؛ که وفات کرده، پس به فاتحه خوانی او رفتم. گفتند چون رقیمة<sup>۱</sup> حضرت ایشان تضرّبه او رسید؛ فوراً مجذوب شد. به غایت شدّت، جذبه داشت که مجنون وار گردید و چندی نگذشت که دنیای فانی را وداع کرد و جان به جانان سپرد.

شهید خنجر ناز تو، چون اندر کفن پیچند  
به روز حشر همچون لاله خون آلود بر خیزد

### نقل سی و دوم

و هم آن جناب فرمود که به امر حضرت ایشان تضرّسنگ از کان<sup>۲</sup> بیرون می آوردم و هشت نفر، هر یک به نیم قران به أجره گرفته بودیم. دیگر سنگ در کان نمانده که اشاره به جای دیگر، فرمودند. چون حفر نمودیم؛ کان سنگ بود. بعد از آن، طلبِ أجره مستأجران در خدمتش نمودیم. نقد، موجود نشد. خفیه<sup>۳</sup> مرا خواندند و فرمودند: «فلان کس به زیارت آمده و مبلغ چهار قران که أجره مستأجران را موافق است؛ هدیه آورده و حتی زوجه خودش ندانسته. از او اخذ نموده و به ایشان بده.» از آن شخص طلب کردم. متعجباً گفت: «سبحان الله، به غیر از خدای تعالی کسی بر این حال اطلاع نداشت.»

### نقل سی و سوم

و نیز آن جناب فرمود که روزی در محضر آن غیاث المسلمین ایستاده و گوش جان را به جهت الفاظ مبارکش گشاده بودم. ناگاه فرمودند: «محمودنام اُکوانی حالا در احتضار<sup>۴</sup> وفات است و سبب به اخلاصی که با شما دارد؛ تمنای همت از تو می کند. آن کیست؟» چون آن حاجی محمود وقتی من از وطن آمدم کمالِ صحت داشت؛ او را ظن نبردم. وصفِ آن محمودنام را سؤال کردم. فرمودند: «شخصی است ضخیم و رویش سفید و محاسنش عرض و طولی چندان ندارد و تسویه اش کرده<sup>۵</sup>؛

۱ - رقیمة : نامه ، نوشته

۲ - کان : معدن سنگ

۳ - خفیه : مخفیانه

۴ - احتضار : حال جان دادن

۵ - تسویه اش کرده : تسویه کردن ریش؛ یعنی کوتاه کردن آن در حدی که از اطراف و چانه بیرون نزنند.



خانه‌اش در کنار قریه و يك درخت توت در پیش خانه‌اش است. چون استمداد از شما کرده کأنه<sup>۱</sup> استمداد از ما نموده؛ در حین زهوق روح<sup>۲</sup> از دیو لعین نگهبانش شدیم و با ایمان کامل به خدایش سپردیم.»

بعد از آن فرمودند: «کاشکی شیخ محمدطاهر، خلف مرحوم شیخ نبی، که حالا در مملکت خودش در فلان جا خفته و چیزی سرخ بر میان بسته؛ بدینجا می‌آمد». با وجود اینکه شیخ محمدطاهر هرگز به زیارت این آستان نیامده بود. پس به مدَّةٔ قلیل<sup>۳</sup>، شیخ محمدطاهر به شرف زیارت این آستان مفتخر و مسرور و با او يك نفر داماد حاجي محمود مذکور آمد. چون از او سؤال کردم؛ گفت: «بلي حاجي محمود در فلان تاریخ وفات کرد.»

مست و مخمور سر از خاک لحد بردارد  
هر که لب تر کند از چاشنی صهبایت

#### نقل سی و چهارم

جناب ملا عبدالقادر دیوانه که از برگزیدگان زمرهٔ عاشقان و از جمله خلفای حضرت ایشان رحمته و در محضر آن پیر میخانه، غزل خوان و به هوای جانان، بی‌غم از سود و زیان است؛ چنین ذکر نمود که در ایام شباب در دام حضرت ایشان رحمته گرفتار شدم. بعد از آن که تَمَسُّک به ذیل هدایتش نمودم؛ بی‌رضا و رغبت حضرت ایشان رحمته به عزم تحصیل علوم به -کوی سنجق<sup>۴</sup>- رفتم.

چون مدتی در آنجا ماندم؛ عهد و وفا را از دست‌دادم و در طلب تحصیل شهوات افتادم. گاهی به تنعم، مشغول راحت و تن‌پروری و زمانی به نظر حرام، در دام دلبری بودم. و هرگاه شیخم بیاد آمدی؛ گفتمی او چه می‌داند که من ایام را چگونه می‌گذرانم. تا روزی در حجره تنها نشسته بودم و از جام شهوت، سرمست بودم. ذکر خود را بدست گرفته بعضی خیالات باطل به دل آورده و خود را ملعبهٔ شیطان کرده بودم. دیدم يك چوب بر دَکَرَم زدند که بدنم سست و خیالات فاسد از خاطر

۱ - کأنه : همچنان است که

۲ - زهوق روح : بیرون رفتن روح از بدن

۳ - مدَّةٔ قلیل: زمان کم و کوتاه.

۴ - کوی سنجق: از شهرهای کردستان تابع استان هولیر

محو شد. چوب را دیدم و لیکن زنده را ندیدم. تا چندی از این واقعه هولناک، عبرت پذیر و خائف و ترسان بودم و بعد از آن در طلب شهوت، بی‌باك و دلیر شدم؛ تا آنکه به درد تیز دادن پی‌درپی گرفتار گشتم. لابد به جانب بیاره مبارکه، عازم و از سرکشی و نافرمانی، نادم و از آن پس تارك تحصیل علوم و یکباره در دام گرفتاری، مبهوت و مهموم و از مردم، بیگانه و افسانه‌ی زمانه و مجنون دیوانه شدم. و آن جناب - ملا عبدالقادر - خودش اجازت این نقل را داده و الا چند کس دیگر نافرمانی کردند و بدین درد گرفتار شدند؛ که تحریر نکردیم.

### نقل سی و پنجم

و نیز آن جناب فرمودند که دفعه‌ای ملا محمدسعید بیوری در پشت سر حضرت ایشان رحمته‌الله ایستاده؛ منتظر بود. من در دل، خطره کردم که در مقابل ایستادن، نفع می‌بخشد نه در پشت سر، چنانکه در توجه معتاد<sup>۱</sup> است. بعد از آن دیدم مقدار یک ذراع<sup>۲</sup> نور از جانب چپ مبارك حضرت ایشان رحمته‌الله مقابل قلب او پیدا شد. من هم بی‌اختیار گفتم: «نور را دیدم؛ نور را دیدم!» چون من این را گفتم؛ منقطع شد و بعد از چندی ظاهر شد. پس از چند روزی، حضرت ایشان رحمته‌الله دست مرا گرفته پرسیدند: «درک نسبت<sup>۳</sup> چطور است؟» عرض کردم که نمی‌دانم. فرمودند: «آنچه فلان وقت دیدی؛ آن نسبت بود».

### نقل سی و ششم

جناب حاجی احمد عرب - که از ساکنان دیر شام و در مملکت خود به امر بعضی مشایخ این سلسله خالویه مأذون ارشاد بوده و حضرت ایشان رحمته‌الله او را به کمند پنهانی، اسیر و بعد از آنکه مدتی جاروب‌کشی آستان مبارك نمود و دل و جان را به خدمت فقرا فرسود؛ حضرت ایشان رحمته‌الله او را به مسند خلافت، سربلند و مسرور و به ارشاد اهل مملکت خودش، روانه و مأمور فرمودند - ذکر کرد که در آن وقت که دیوانه‌وار، خُفیه<sup>۴</sup> از مملکت خود فرار و رنج راه را اختیار نمودم؛ هر منزلی که می‌آمدم و هر مسافتی که قطع می‌کردم؛ اناً فاناً کرامات حضرت ایشان رحمته‌الله بر من ظاهر می‌شد. تا

۱ - چنانچه در توجه معتاد است : یعنی همچنانکه در هنگام توجه مرشد از مرید ، مرشد در مقابل مرید می‌نشیند.

۲ - ذراع: واحد طول در قدیم برابر حدود ۴۶ سانتی متر

۳ - نسبت: اصطلاحی در سلوک عرفانی که بیان‌کننده ی ارتباط معنوی مرید و مراد است .

۴ - خُفیه: مخفیانه

آخر الأمر در قریهٔ بیارهٔ مبارکه، دیدهٔ رمَد دیده را به دیدار باهراالنوار آن مظهرِ جمالِ ایزدِ داور، منور و گوش جان را از لطائفِ کلامِ آن سرورِ رهبر، بهره‌ور نموده؛ حضرت ایشان رحمته بحث تصرف مشایخ می‌فرمودند. در آن اثنا عرض کردم: «یا سیدی، قال الإمام الرباني لو تَوَجَّهْتُ إِلَى الشَّجَرَةِ الْيَابِسَةِ لَأَخْضَرْتُ<sup>۱</sup>». در جواب فرمودند: «قال الامامُ ذلك و لكن ما تَوَجَّه و نحنُ تَوَجَّهنا فَأَخْضَرْتُ<sup>۲</sup>».

گفت که عرض کردم: «سرورم، آن درخت کدام است که به توجه، سبزش فرموده‌اید؟» فرمود: «درختِ نارَوَنِ دستِ چپ، که بر سنگ‌نمازهای بیاره است؛ خشک شد. توجه از او نمودیم؛ دوباره سبز شد.»

حضرت ایشان رحمته کشف این راز را بر غیر حاج احمد نفرمودند. زیرا اصل این واقعه چنین بود:

چند سال قبل از این دیدیم؛ که آن درخت، آخرِ بهار خشک شد و برگش فرو ریخت و مردم تأسفِ بسیار برایش خوردند؛ که سایه‌ی نیکو داشت. بعد از مدتی دیدیم که از نو برگ برآورد و چون سابق، سبز و خرم شد. و آن سنگ‌نماز که سابق ذکر شد؛ که لفظ عمر بر او منقوش بود؛ سنگی است سیاه در زیر سایهٔ آن درخت واقع است. الآن نشانش آن است که نقش‌هایی چون حلقه بر او است. بعد از آن واقعه یک روز حضرت ایشان رحمته فرمودند: «برگ این درخت و خفتن بر این سنگ، شفای تب و لرز است. زیرا که وقتی این درخت خشک شد؛ بزرگی توجه از او فرمودند و باز سبز شد.» دیگر از کسی معلوم نشد که آن بزرگ که بوده؛ تا آنکه حاجی احمد این نقل را بیان نمود. پس معلوم شد که آن بزرگ، خودشان بوده‌اند.

با دم او می‌رود عین‌الحیات      مرده جان یابد؛ چو او تلقین کند

## نقل سی‌وهفتم

جناب ملا عبدالرحمن رواندوزی که از خلفای حضرت ایشان رحمته بود و از مقبولانِ اُستانِ راستان؛ فرمودند که دفعه‌ای در خدمت آن بحرِ ذخائر و آن مجمعِ اسرار، ایستاده در انتظار بودم. دیدم لطیفهٔ

۱ - یعنی: امام ربانی فرموده، اگر بر درخت خشک شده توجه معنوی نمایم، دوباره سبز خواهد شد.

۲ - یعنی: امام اینرا فرمود اما توجه ننمودند، و لکن من توجه نمودم و درخت خشک شده دوباره سبز شد.



قلب مبارکش به وسعت مشرق و مغرب و جنوب و شمال، منوراً طول و عرض پیدا کرد و در آن وقت، هاتفی آواز «مِلُّ السَّمَوَاتِ وَ مِلُّ الْأَرْضِ وَ مِلُّ مَا بَيْنَهُمَا وَ مِلُّ مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ بَعْدَهُ» داد.

دلش بحرِیست از نور الهی از او يك قطره از مه تا به ماهی

## نقل سی و هشتم<sup>۲</sup>

و باز آن جناب فرمود که روزی به خدمت حضرت ایشان تشریفتم؛ طیبی در خدمتش نشسته بود، روی خطاب به او کردند: «شما به اسلامبول رفته‌ای؛ يك مسجد بزرگ در فلان جای واقع است و در پایین او يك سور هست. الآن وضعش چطور است؟» عرض کرد: «اول آن حصار به امر حضرت پادشاه اسلام، خراب کردند و الآن بر همان حالت باقی است».

بعد از آن فرمودند: «این دواها را در کجا خریدی؟» گفت: «همه در اسلامبول ابتیاع نمودم». فرمودند: «من با شما بودم؛ بعضی را در فلان دکان در شهر موصل خریدی!» متعجباً عرض کرد: «فی الحقیقه چنان بود!». پس فرمودند: «اراده داشتی زود بدینجا بیایی! سبب تأخیرت چه بود؟». عرض کرد: «با برادر خودم به نزاع درآمد؛ سبب تعویق شد». فرمودند: «در مکتب تعلیم، دو برادر داشتی. چرا محبتت با یکی باقی ماند و با یکی زود زایل گشت؟» گفت: «در بین خودشان مخالفه و نزاع پیدا کردند و سبب نفرت من از آن يك گردید». فرمودند: «آن ورد که تعلیم شما کردم؛ چرا امشب نصفش نخواندی و تصور نمودی که شیخ چه می‌داند تمامش نخوانده‌ام؟!» آن شخص سر خجلت در پیش افکند.

## نقل سی و نهم

و باز آن جناب فرمود که فقه<sup>۳</sup> عبدالقادر نامی در صحبت من بود. يك روز در خدمت حضرت ایشان تشریفه قصبه هلبجه رفته بود. چون باز آمد؛ نقل کرد؛ در این سفر زنی جمیله به نظرم آمد. اولاً بنا به نهی شرع انور و خوف از اطلاع آن سرور، ترك نظر کردم. باز به تلبیس ابلیس و فرط شهوت،

۱- یعنی به وسعت آسمانها و زمین و ما بین آنها و از آنها هم فراتر.

۲- در نقلهای سی و هشتم و نقل سی و نهم منظور از آن جناب - ملا عبدالرحمن رواندزی است.

۳- فقه: در کردستان طلاب علوم دینی را ( فقه ) می‌گویند که بر گرفته از کلمه ( فقیه ) است به معنای آگاه در دین.

عودت نمودم. چون شب، هنگامِ شام به محضر آن منظور خاص رجعت کردم؛ فرمودند: «ای احمق چرا امروز از خوف خدا و این عبدِ گدا اول تركِ نظر كردي؛ پس عودت كردي؟ مگر آیه «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»<sup>۱</sup> و کریمه «مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ»<sup>۲</sup> فراموش کرده ای؟».

## نقل چهلّم

جناب سید محمدامین عینی - که از خلفای باوفای حضرت ایشانی رحمته می باشد - فرمود که در ابتدای کار که طالبِ مرشدِ کامل بودم؛ به درگاهِ عالم‌الغیب نالیدم و استخاره نمودم که خدای تعالی هادی، طریق خود را از این سرگردان معلوم و عیان فرماید. در رؤیا چنین دیدم که یک جلد مصحفِ شریف، با دو کتاب برایم آوردند و گفتند که اینها را حضرت عمر رضی الله عنه برایست فرستاده.

بعد از آن عازم خدمت حضرت ایشانی رحمته شدم. چون به شرف زیارت آن آستان مبارک مشرف گشتم؛ مردمِ انبوه، پروانه‌وار در خدمت آن شمعِ جمعِ آتقیا و فانوسِ انوارِ کبریا ایستاده بودند. هنوز که خود را به نظر مبارکش نرسانیده بودم؛ فرمودند: «راهِ فلانی را خالی کنید که از راه می‌آید». چون به نعمتِ یابوسی، بهره‌مند و سربلند شدم؛ فرمودند: «تا نفرستادندت؛ نیامدی!». یا بعد از آن، مدتی گذشت و شبی در خواب دیدم که ساداتِ قریهٔ «أَبَاعَبِيدَه»<sup>۳</sup> در خصوص نقل کردنِ من از قریهٔ عَنبَ به قریهٔ مذکوره با من گفتگو داشتند و من می‌گفتم اختیار در دست حضرت شیخ است.

بعد از دو روز دیدم ساداتِ کرام نامه‌ای به خدمت حضرت ایشانی رحمته نوشته و ارسال داشته‌اند. چون حضرت ایشانی، نامه را مطالعه فرمودند؛ با وجود اینکه من خواب را پیش کسی نگفته بودم؛ بداههٔ فرمودند: «ای سید، این کاغذِ خوابیست که پریشب دیدی!» چون نظر کردم؛ جهت همان مطلب نگاشته بودند. من بعضی موانع را عرض نمودم و خود هم میل نداشتند. چون جواب ایشانی را تحریر فرمودند؛ دیدم بی‌میلی مرا اظهار فرمودند که تا ایشانی سید هستند؛ از حضرت ایشانی رحمته دل‌رنج

۱ - وما از رگ گردن به انسان نزدیکتریم. سوره ق ۱۶/

۲ - هیچ لفظی از انسان صادر نمی‌شود؛ مگر اینکه هنگام همراه آن مراقبی است. سوره ق ۱۸/

۳ - اباعبیده: روستایی در کردستان و محل مرقد صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله اباعبیده انصاری.

نشوند. و امر به حقیر فرمودند که هرگاه از این باب به شما گفتگو کردند؛ به رابطه مشغول باش. پس هر وقت الحاح از من می کردند؛ به رابطه<sup>۱</sup> مشغول می شدم و ساکت می شدند.

## نقل چهل و یکم<sup>۲</sup>

و باز آن جناب فرمودند که درویش محمدنامی از همسایگان من، درد چشم سختی گرفت و چشمش نابینا شد. چون من عازم زیارت آستان مبارک شدم؛ درویش مذکور به امید دوا بخشی آن طبیب باطن و ظاهر، با من مسافر شد. خُفیهً به من گفت که مقدار چهار بیچو<sup>۳</sup> - که یک قران کمتر می کند - به خدمت شیخ آورده ام. به خیال خودش قیمت دوا آورده بود. من هم گفتم این را نام ببر، هر وقت لازم بود؛ من به خدمتش می دهم.

چون دامن بوسی حضرت ایشان تَشْصِیب شد؛ فوراً بی مقدمه از من عاجز شدند و فرمودند: «من به أُجرت، مداوای مردم نکرده ام تا تو قیمت دوا برایم می آوری». من هم منفعل گشتم و در گوشه ای پنهان شدم. اندکی گذشت، باز مرا احضار نموده؛ فرمودند: «با درویش چه کردی؟» عرض کردم که چه کنم؟ فرمودند: «برو از خانقاه نمک بیار و در چشمش بریز».

رفتم نمک از خانقاه آوردم و در چشمش ریختم. درویش پرسید که این دوا چیست؟ گفتم که نمک! مبهوت و پریشان گردید. پس گفتم که برو و چشمت بشوی. چون چشم را شست؛ از او پرسیدم که چه شد؟ گفت: «تا مسافه قریب، شخصی را می بینم». بعد از آن گفت: «در آن وقت که نمک در چشمم ریختی؛ در خاطر خود گفتم که معلوم شد؛ که نقشبندیه با قادریه عداوت دارند؛ غرض آن است که بالمره<sup>۴</sup> کور شوم». بعد از یک روز فرمودند: «دفعه ای دگر، نمک در چشم درویش نمی ریزی؟» چون از خودش پرسیدم؛ گفت که احتیاج ندارم؛ چون تماماً چشمم روشن شده و مقصود به حصول پیوست.

۱ - رابطه: ارتباط معنوی و روحی با روحانیت شیخ مرشد به طریقی خاص که از دستورات مهم طریقه نقشبندیه است.

۲ - در نقلهای چهل و یکم و چهل و دوم منظور از - آن جناب - سید محمد امین عینی است.

۳ - بیچو: از واحدهای پول دوره ی عثمانی

۴ - بالمره: یکباره، به طور کلی



## نقل چهل و دوم

و نیز آن جناب فرمود که حضرت ایشان تَتَمَرَا به قریهٔ «هیبه» - که از توابع کرکوک است - مأمور فرمودند. چندی در آنجا توقف نمودم. مردم بسیار با من عداوت فراهم آوردند. حتی چند شب به قصد قتل، به جمعیت به در خانه‌ام آمدند؛ لیک از یمنِ همت پیران فرصت نیافتند.

من هم آن فقره را با بدگذرانی و بینوایی خود به خدمت حضرت ایشان تَتَرسانیدم. ایشان در جواب فرمودند: «باید از آنجا به هیچ جای دگر نقل نکنی و اگر خاکِ صحنِ خانهٔ خود را خورده باشی؛ باید در آنجا بمانی». چون این جواب فرستادند؛ به غیر از هشت من غله که عادتاً کفایت ده‌روز نمی‌کرد؛ در خانه نداشتم و اهل و عیال خودم، هفت نفر و مهمانِ زیاد وارد خانه‌ام می‌شد. مدت دو ماه و یازده‌روز، آن هشت من<sup>۱</sup> دوام و کفایت اهل و بیت و مهمان و طعام فقرا و ایتام کرد.

## نقل چهل و سوم

جناب ملا عبدالکریم باشماقی، از محبوبان حضرت ایشان تَتَر و از معتکفان آستانِ جنت‌نشان، فرمود که قبل از تمسک به ذیل مبارکِ پیرِ دستگیرِ گمراهان، در عُنفوان جوانی و ایامِ فرطِ آرزویِ نفسانی، در ناحیهٔ کردستان<sup>۲</sup> مسافر بودم. اتفاقاً شبی مهمانِ سیدی نیکو و مهربان شدم و آن سید، یک دخترِ صاحب‌جمال داشت. چون وقت خواب آمد؛ من و سید و دختر در زیر یک لحاف خوابیدیم و سید در وسط واقع بود. نصف شب که بیدار شدم؛ دیدم که مُحْتَلَم شده‌ام. سید برخاست که به مسجد برود. پس مرا نیز بیدار کرد که بیا با هم به مسجد برویم. گفتم که مُحْتَلَم گشته‌ام و آب، بسیار سرد است؛ چاره چیست؟ او هم دختر را بیدار کرد که برخیز و آب گرم کن؛ تا فلانی غسل کند و به مسجد بیاید. پس سید به مسجد رفته و دختر خفته و در خانه غیر از من و دختر احدی نماند. در آن وقت نفس، طالب و شهوت، غالب شد و لیکن مابین من و دختر در همان لحاف، به قدرِ جای یک نفر خالی بود. دیدم لحاف را از من برداشتند. دِهَشْتی تمام بر من نشست و از آن خیال، غافل شدم. باز سرما غلبه کرده و ناچار لحاف را به سر کشیدم. آن دختر همچنان در خواب بود. حرکت کرده و به پهلوی من آمد و آتش شوق بالا گرفت. هر چند لگامِ نفسِ سرکش را باز کشیدم؛ فرصت

۱ - من: از واحدهای سنجش وزن که در نقاط مختلف متفاوت بوده است.

۲ - منظور منطقه یا شهر سنندج است.

یافته بود و عنان اختیار از دستم ربود. عزم فعلی بد را جزم نمودم. ناگاه کسی بازوی راست مرا گرفت و به قوت تمام فشرد؛ از زیر لحافم بیرون آورده و بر دیوار خانه ام زد. از آن آلم و درد، قدری مبهوت شدم و چون نظر کردم؛ دیدم حضرت ایشان تَضَرُّباً آن جمال درخشان، چون خورشید تابان، خانه تاریک را روشن کرده و برابر من ایستاده اند؛ من هم در زیر بار خجلت و انفعال، حیرت زده و پریشان حال افتاده بودم. همچنان توقف فرمودند؛ تا آنکه به عزم قضای حاجت، آفتابه را برگرفتم و به دهلیز<sup>۱</sup> خانه بردم؛ چون قصد مراجعت خانه نمودم؛ در را نیافتم. خلاصه قریب دو ساعت<sup>۲</sup> در آن دهلیز، سرگردان گردیده و به هر طرف که رو نمودم؛ غیر از دیوار پیشم نیامد. نه در بیرون رفتن را یافتم و نه در خانه را پیدا کردم و از فرط سرما هراسان شدم. عاقبت سید نماز صبح را ادا نموده و بازآمد. در میان دهلیز با من دوچار شد<sup>۳</sup>. پرسید: «چه می کنی؟» گفتم که آب گرم موجود نشد و هنوز نماز صبح را بجا نیاورده ام! امر نمود آب برایم گرم کردند. غسل کردم و نماز ادا نمودم و لیکن آلم بازویم تا مدتی باقی بود.

### نقل چهل و چهارم

جناب ملا یوسف متخلص به «مُجَمَّر» ذکر فرمود که دفعه ای، چند نفری از علما در خدمت حضرت ایشان تَضَرُّبِ خَوَانِ یَغْمَا طَعَامِ می خوردیم. در آن اثنا رو به ملا محمد صالح گرویزی کردند و فرمودند: «چرا خوب نمی خوری؟» عرض کرد: «وَفُورِ دَرْدِ سر» از خوردنم باز داشته». حضرت ایشان تَضَرُّبِ سر انگشت مبارک، اشاره ای به طرف پیشانی خود فرمودند که اینها درد می کند؟ عرض نمود بلی. پس ملا محمد صالح برخاست و دست مبارکش را بوسید. حضرت ایشان تفصیل حال را از او سؤال فرمودند. عرض کرد که وقتی که اشاره به پیشانی مبارک فرمودند؛ گویا زهر کاسه سرم ریختند و آب حیات در وجودم آمیختند. حضرت ایشان فرمودند: «حالا من سرم به درد آمد!».

۱ - دهلیز: دالان، راهرو باریک

۲ - قریب دو ساعت : نزدیک دو ساعت

۳ - دوچار شد : برخورد کرد.

۴ - و فور درد سر : سردرد زیاد

## نقل چهل و پنجم<sup>۱</sup>

و باز، آن جناب فرمودند که دفعه‌ای دگر، جمعی کثیر از علماء و طلبه در محضر آن مظهر علم لدنی نشسته و دیده را در او بسته بودیم. حضرت ایشان رَضِیَ اللّٰهُ عَنْہُمْ نیز جهت احیای قلوب، کتاب احیاء العلوم<sup>۲</sup> می‌خواندند. اتفاقاً کلمه‌ای را خارج از قاعده نحو بر زبان جاری فرمودند. من هم در خاطر خود خیال کردم که اگر حضرت ایشان رَضِیَ اللّٰهُ عَنْہُمْ کلمه عودت<sup>۳</sup> و بر نهج مستقیم<sup>۴</sup> قرائت فرمایند؛ بر کشفاتش زیاده اطمینانی حاصل خواهد شد. بعد از آن که دو سه سطر از آن کلمه تجاوز نمودند؛ باز قرائت را إِعَادَہ<sup>۵</sup> و کلمه را صحیحُ البیان و در آن میان، روی خطاب به من فرمودند: «فلان کلمه را خوب خواندیم؟»

## نقل چهل و ششم

و نیز آن جناب فرمودند که از شیخ محمد صالح جبّاری استماع گردید؛ که دفعه‌ای در رؤیای صادق به مفاد «مَنْ رَأَى فِي الْمَنَامِ فَقَدْ رَأَى حَقًّا<sup>۶</sup>» به خدمت حضرت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین، شرف یاب گشتم و از وجد و حال خود، کلمه شهادتین را بدین نسق بر زبان جاری کردم: «أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن محمداً رسول الله» و «أنت رسول الله» را نگفتم به خیال آن که مبادا آن حضرت نباشد. بعد از آن به مرور ایام، به شرف حضور حضرت ایشان رَضِیَ اللّٰهُ عَنْہُمْ شدم. دست مرا گرفتند و فرمودند: «خوابی را دیده‌ای، برایم نقل کن». عرض کردم که هیچ خوابی که به نوعی باشد؛ ندیده‌ام. پس آن خواب به یادم آمد، تجاهل<sup>۷</sup> نمودم. ناچار حضرت ایشان رَضِیَ اللّٰهُ عَنْہُمْ خواب را، کما هو الواقع تفصیلاً و بی کم و زیاد، بیان فرمودند و فرمایش کردند: «در حضور آن سرور عالم «أنت» نگفتی؟ مگر حدیث مذکور را فراموش کرده‌ای؟»

۱ - در نقلهای چهل و پنجم و چهل و ششم، منظور از - آن جناب - ملا یوسف مجمر است.

۲ - منظور کتاب احیاء علوم الدین امام محمد غزالی است.

۳ - عودت: بازگشت، رجوع

۴ - نهج مستقیم: شیوه‌ی درست

۵ - اعاده: تکرار

۶ - هر که مرا در خواب ببیند، گویا در حال بیداری مرا دیده است.

۷ - تجاهل: خود را به نادانی زدن



## نقل چهل و هفتم

جناب سید محمد سعید، حفیدِ مرحوم مولوی<sup>۱</sup> فرمود که دفعه‌ای به زیارت آن کاشف‌الأسرارِ نهانی و مرآتِ جمالِ سبحانی و سرمایه‌ی عیشِ جاودانی می‌رفتیم. چون فصل بهار بود و در هیچ جایی، خیار پیدا نشده بود؛ مگر در قریهٔ عَنَب، در آن جا جستجو کردم. به هر حال دو دانه خیار به قیمت زیاد از عادت خریدم و با رفیق خود گفتم که این خیارها به خدمت حضرت ایشان تَعَالَى می‌برم. لکن اگر خودش کشف نفرماید - خیارهایم بده - اگر خودم خورده باشم، اظهار نمی‌کنم و به خدمتش نمی‌دهم. چون به حضور آن مہر افزایِ دلنواز، بہرہ مند و سرافراز شدیم؛ تا قریب ظہر، خبر از خیارها نپرسیدند. من ہم به گوشہ‌ای نهادم کہ آنها را تلف کنم. در آن حال آواز دادند: «ای فلانی! تا کی خیارهای مرا نمی‌دهی؟» آنگاه خیارها را به خدمتش دادم.

## نقل چهل و هشتم

جناب شیخ یوسف دگاشیخانی<sup>۲</sup> ذکر نمود کہ شیخ محمد عارف سرگتی نقل فرموده‌اند کہ در خدمت حضرت ایشان تَعَالَى به قصبهٔ ہلبجہ رفتیم. در مجلس، قائم مقام<sup>۳</sup> با قاضی ہلبجہ مکالمہ می‌فرمودند. در آن اثنا، آدمِ قاضی<sup>۴</sup>، قلیان را در خدمت قاضی آورد و او نیز قلیان را تقدیم حضور ایشان تَعَالَى کردند لیکن قبول نفرمودند. تا سہ مرتبہ قاضی الحاح و تکلیف نمود؛ آنگاہ از دستش گرفتند. بعد از آن فرمودند: «این قلیان، بوی کفر از او می‌آید». قاضی عرض کرد کہ این آدم من، گبر است؛ ولی تا حال کسی اطلاع بہ حال او نداشته.

و ہم در آن سفر، بحثِ قُرْعہ<sup>۵</sup> بہ میان آمد. بحث ہر قریہ کہ می‌کردند؛ حضرت ایشان تَعَالَى برای ہر کس میل داشتی؛ شفاعت می‌فرمودند؛ بہ غیر از قریۂ ما کہ سرگت<sup>۶</sup> باشد.

۱ - حفید مرحوم مولوی : نوہی ملا عبدالرحیم معدومی مشہور بہ مولوی کرد.

۲ - دگا شیخان نام چند روستا در مناطق مختلف کردستان.

۳ - قائم مقام: فرماندار

۴ - آدم قاضی: منظور خدمتگذار قاضی است.

۵ - سہم و نصیب کسی از چیزی و در اینجا منظور سہم مالیاتی ہر کدام از روستاها بودہ کہ حضرت ضیاءالدین در مقام شفیع از فرماندار خواستار تخفیف آن بر برخی جاها شدہ است.

۶ - سرگت: از روستاهای منطقہ ہلبجہ تابع استان سلیمانہ

حضرت ایشان رحمه الله در باب آن ساکت بودند. بین باشی<sup>۱</sup> عرض کرد که من منتظر هستم؛ در باب این دهکده چه می فرمائید؟ فرمودند: «سبب، به قرابتی که شما با اهل آنجا داری؛ شفاعت ایشان به خودت محول باشد.» عرض نمود: «چه خویشی با ایشان دارم؟» فرمودند: «ایشان سید هستند و شما نیز از فروع آن شجره مبارکه هستی!» عرض نمود که واقعاً من سیدم اما در این مملکت تا حال کسی ندانسته!

### نقل چهل و نهم

جماعتی ثقات<sup>۲</sup> روایت کرده اند که چون حضرت ایشان رحمه الله به سفر بغداد تشریف می بردند؛ در قریه بعقوبه، شیخ محمد عارف قره داغی عرض می کند که در اینجا منزل کجا باشد؟<sup>۳</sup> می فرمایند: «تو با حضرت شیخ عبدالرحمن آمده ای؛ بلدیت<sup>۴</sup> داری، کجا برویم؟» عرض می کند که خانه فلان افندی که قریب مسجد واقع است. می فرمایند: «باید به تلگراف خانه برویم؛ زیرا همه جا خانه عشق است! چه مسجد، چه کنشت.» شیخ محمد از بی مناسبتی آنجا با چنین شخصیتی بزرگ، متحیر و ساکت می شود. حضرت ایشان رحمه الله می فرمایند: «من مأمورم و المأمور معذور».

بعد از آن، بی ضرورت ظاهری، دو روز در تلگراف خانه توقف می فرمایند. شب سوم، مریدی صوفی عظم نام - که در خدمت حضرت ایشان رحمه الله می باشد - مجذوب می شود و مکرراً می گوید که فلان کار و فلان کار در اینجا واقع شده. حبیب افندی نام، مأمور تلگراف خانه، متغیر اللون<sup>۵</sup> و پریشان حال می شود و به تضرع و زاری به ذیل مبارک حضرت ایشان رحمه الله تشبث<sup>۶</sup>، خود را در سلك مریدین این طائفه، منتظم می کند و خودش اقرار می نماید که مدت بیست و پنج سال است که عمر خود را در شرب خمر و سایر اعمال ناشایسته صرف کرده ام. بعد از آن از یمن انفاس پیران، آن تلگراف خانه جای ختم و ذکر و طاعت شد.

۱- بین باشی: مأمور نظامی جمع آوری سرانه و یا مالیات دولتی

۲- ثقات: افراد مورد اعتماد

۳- منزل کجا باشد؟: محل اسکان ما کجاست؟

۴- بلدیت: آشنایی داشتن با چیزی

۵- متغیر اللون: رنگ به رنگ شدن، عوض شدن رنگ صورت به دلیل ناراحتی

۶- تشبث: التماس خارج از حد

بعد از چندی، پیر زادهٔ رشادت‌آیین، حضرت شیخ علاءالدین به امر حضرت ایشان رحمته به طرف بغداد تشریف می‌برند. چون وارد بعقوبه می‌شود؛ همان افندی در مقام اعتراف بیان می‌کند که در این مدت، یک زن کرمانشاهانی برای استخبار به تلگراف‌خانه آمد. چون دیدم جمال دل‌فریب دارد؛ به فریب نفس اماره، کار او را به وقت شام تأخیر نمودم تا شاید شب، صحبت او حاصل شود. او هم قبول کرد و رفت. هنگام شام، آن زن به وعده‌ی خود وفا کرد و من آن کار شنیعه را مهیا دیدم. حضرت ایشان رحمته متجسداً به درگاه تلگراف‌خانه ایستاده؛ فرمودند: «ای کذاب، می‌خواهی عهد مرا بشکنی؟ «إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولاً» اگر توبهٔ خاص نکنی؛ فوراً هلاکت می‌کنم». چون این را دیدم فریادکنان گفتم که آن زن را دور گردانید و از خوف و دهشت، بی‌خود افتادم. چون به هوش آمدم؛ روی توبه و انابت به درگاه خدا و از مأموریت استعفا نمودم.

### نقل پنجاهم

و نیز ثقات روایت کرده‌اند که عبدالفتاح بیگ جوانرویی به قصد زنا ضعیفه‌ای را به خلوت برده‌بود. فوراً حضرت ایشان رحمته متجسداً حاضر می‌شوند و می‌فرمایند: «اگر از این خیال پشیمان نشوی؛ هلاکت می‌کنم». در حال، حیران و پریشان و پشیمان و گریزان می‌شود. و از این گونه واقعات بسیار اشتها دارد و لکن چون غرض اختصار و ذکر بعضی فی‌الجمله عار<sup>۲</sup> است؛ تحریر نشد.

### نقل پنجاه و یکم

جناب ملامحمد هیرویی فرمود که یکی از طلبهٔ علوم که فقیه عبدالله، نام داشت؛ مدتی به مرض تب و لرز، مبتلا و جسم نحیفش لگدکوب درد و بلا شده‌بود. در خدمت آن سردفتر دیوان خلّت<sup>۳</sup>، شکایت ذلت و علت و تمنای شفا و نظر رحمت نمود. حضرت ایشان رحمته فرمودند: «ای تب، دگر او را مگیر!» بعد از آن، آن مرض عودت نکرد. و نظیر این واقعه بسیار دیده و شنیده‌ایم که اگر ذکر شود؛ خارج از نهج اختصار است.

۱ - همانا عهد و پیمان، مورد پرسش واقع می‌شود. اسراء / ۲۴

۲ - عار: ایراد، عیب

۳ - خلّت: دوستی، عشق



## نقل پنجاه و دوم

جناب حاجي محمدامين بخاري فرمود که در شهر بخاراي شريف، يك برادر داشتم از مقربان حکمران آن مملکت و صاحب حرمت و حشمت بود. آن حاکم با برادر خود عداوت پيدا کرده و از آن مملکت اخراجش نمود. بعد از آن، حاکم قضاي رباني، حکمران را از دنيای فاني، بيرون و سرير<sup>۱</sup> سلطنتش سرنگون کرد. اهل مملکت، برادر رانده را خواندند و بر مسند حکومت نشاندند. چون امير تازه، عداوت کهن را از تحريك مقربان برادر رفته گمان برده بود؛ ايشان را گرفته در طناب قهر پيچيده و در عقب<sup>۲</sup> امير خودشان، روانه شهر خاموشان نموده. و من در آن هنگام در خارج از شهر بودم. چون در آن فتنه، برادرم به قتل رسیده بود؛ يك پسر کوچک داشت که والدهام، او را با بعضي نقد پيش من فرستاد و اظهار نمود که اگر از اين مملکت، سر بيرون نبري؛ سواره بسيار به تعقيب افتاده و بي سر مي شوي.

من فوراً برادرزاده را با پسر خودم برداشته و بنا به سابقه ربطی که با شيخ محمد بلخي داشتم؛ رو به مملکت بلخ نهاديم. و بحر جيحون<sup>۳</sup> در بين اين مملکت واقع است. راه وصول به کشتي گم کرديم و در آن حال، قریب سي سواره، ده به ده و صحرا به صحرا، به تعقيب ما جويان و پويان بودند و ما در وادي حيرت و دهشت، سرگردان و الغياث گويان، دیديم که يك ريش سفيد نوراني از دور به وجه راهنمای، ايستاده و به دست مبارك اشاره فرمود که بدینجا بياييد. ما هم در عقب او رفتيم تا به سفینه رسیديم وليکن رهنما غائب شد و او را حضرت خضر گمان برديم.

پس ناخدایان را از حال خود آگاه کرده؛ داخل کشتي گشتيم. همان وقت سواران رسیدند و اخراج ما را از ناخدایان طلبیدند و ناخدایان بر ما رحم آورده؛ حرف ايشان نشنیدند. به مراد ما کشتي را رانده و دشمنان به نامرادي برگردیدند. چون داخل بلخ شدیم؛ به حالات صحبت شيخ محمد بلخي، تلخي سفر را فراموش کرديم.

۱ - سرير: تخت

۲ - در عقب: به دنبال

۳ - بحر جيحون: رودخانه ی جيحون واقع در افغانستان.

روزي واقعاتِ راه را در خدمتش بیان کردم. فرمود: «آن هادي خائفان و آن كعبه طائفان و آن خازن فيوضاتِ ايزد سبحان، حضرت شيخ عمر عثماني، ساكن ناحيه ي اورامان است».

پس آتش شوق شرف حضرت ايشان ﷺ در دل و جان افتاده؛ از راه قندهار و خراسان عازم عتبه بوسي اين آستان شدیم تا به توفيق ربّاني وارد اين كعبه ي مآرب و آماني<sup>۱</sup> گرديدیم. هنوز داخل مجلس حضرت ايشان ﷺ نشده بودیم که در دل خطرہ کردم که اگر حضرت ايشان ﷺ در اين انجمن است و از اهل مجلس جدا گشته؛ به اين غريبان، نوازش و اکرام فرمودند؛ معلوم مي شود که رهنماي بحر جيحون نيز حضرت ايشان ﷺ بوده اند. فوراً آن صدرِ مجلسِ اتقيا از ميان ايشان جدا و چندگامي استقبال ما فرمودند و دست شفقت در گردن اطاعت اين بي بضاعت آوردند. چون نشستيم؛ واقعات وطن و احوالات راه را کما هو الواقع، بيان فرمودند و فرمايش کردند: «اگر زود شما را به کشتي نمي رسانيدم؛ سواران دشمن به هلاکتان مي رسانيدند». و بدان که همان شيخ محمدنام بلخي، مأذونِ حضرت ايشان ﷺ مي باشد. در سفر عربستان به تاريخ هزارويسيد، او را قبول و مجاز در آداب طريقه ي عليه ي نقشيه قدّس<sup>۲</sup> الله اسرار ساداتها البهيّه - به امر خلافت، او را سرافراز فرمودند.

### نقل پنجاه و سوم

حاجي محمد صالح که از اهل سليمانيه و مقبول سادات طريقه عليه است؛ گفت که در سفر حجاز، هنگام وقوف به عرفه، از رفيقان به جا مانده و از غايت تشنگي؛ دست از جان شسته؛ چون غول بياباني در بُن مغيلاني<sup>۲</sup> نشسته بودم که ناگاه سه نفر متلبّس به لباس اهل ساوجبلاغ پيدا شدند و گفتند: «چرا ز ياران بجا مانده اي؟ مگر از تشنگي طاقت رفتن نداري».

يك ظرف آب با خود داشتند، سيرابم کردند و با من آمدند تا خيمه ياران را به من نمودند. وليکن در آن وقت از پريشاني خود تصور نکردم که اگر از بزرگان نيستند؛ در وقت احرام، تلبّس به اينگونه لباس چه معني دارد؟ و چون از سفر حجاز، رجعت و به زيارت كعبه عشاق، دل را مورد مسرت و بهجت نمودم؛ حضرت ايشان ﷺ فرمودند: «آن سه نفر که بودند که در وقوف عرفه شما را رهنما

۱ - مآرب: نيازها، آماني : آرزوها

۲ - مُغِيلان: نوعی درختچه با خارهای بی شمار

شدند؟ فوراً به خاطر آمد که از رجال بوده‌اند و من پای‌بوسی ایشان را از دست داده‌ام. برخاستم و به قدم‌بوسی آن سلطان‌الرجال، جبر مافات<sup>۱</sup> و خود را قرین مباهات نمودم.

بیت:

به محفلی که درآیند شاهدان دو عالم

نظر به سویی تو دارم غلام روی تو باشم

### نقل پنجاه و چهارم

و نیز حاجی مذکور گفت که حاجی عبدالغفور سلیمانی نقل کرد که در مکه معظمه -زادها الله شرفاً- در خواب دیدم يك شخص حبشی پشت به دیوار کعبه نموده. من هم به او گفتم که چرا این قدر جسور هستی؟ در کمال خشمناکی جواب را فرمود: «مگر تو نشیده‌ای که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ؟»<sup>۲</sup> و بعد از آن در مدینه منوره -زادها الله تعظیماً- در حین زیارت حجره‌ی سعادت، شخصی را دیدم. از بزرگان‌ش گمان بردم؛ قصد زیارتش کردم؛ لیک اعراض<sup>۳</sup> نمود. در عقبش افتادم؛ به وجه عتاب<sup>۴</sup> فرمود: «کار شما به شیخ عمر است؛ به من چه کار داری؟».

چون از سفر حجاز، مراجعت وطن و به زیارت آن آستان، دیده دل را روشن نمودم؛ حضرت ایشان تَبَشُّراً فرمودند: «در مکه‌ی معظمه چه دیدی؟» نزدیک بود آن شخص حبشی هلاکت کند و فلان شخص در مدینه منوره رفیقی دگر دارد؛ که در حجره سعادت پنهان بود. شما او را ندیدی و من با ایشان، فی‌الجمله برادری دارم و هردو از حریفانند<sup>۵</sup>.

### نقل پنجاه و پنجم

اشخاص ثقات ذکر کردند که محمودپاشای جاف تمنای اولاد ذکور در خدمت حضرت ایشان نَشَأَ می‌کند. روز اول می‌فرمایند: «دعای من، چشم بر هم نهادن است».

۱ - جبر مافات: جبران آنچه از دست رفته است.

۲ - قلب مومن عرش خدای رحمن است.

۳ - اعراض نمود: روی برگرداند، در اینجا یعنی مخالفت با زیارت کردن

۴ - وجه عتاب: از روی سرزنش

۵ - در نسخه ب: چه خواب دیدی؟

۶ - حریفان: در کلام عرفا منظور اولیاءالله.



روز دوم می‌فرمایند که به خدمت حضرت غوث‌الثقلین<sup>۱</sup> رسیدم. فرمودند: «اگر به آن شرط و عهد که با من کرده وفا بکند؛ تمنای اولاد برایش می‌کنم». عرض می‌کند که بلی، بعضی عهد و شرط در خدمتش نموده‌ام؛ اما تو می‌دانی اظهار مفرما! **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** عهد را بجا می‌آوریم. پس عرض می‌نماید که این تخم از کدام زمین به عمل می‌آید؟<sup>۲</sup> می‌فرمایند: «از فلانه و هر وقت متولد شد؛ نامش علی کن». آن شب پاشا به خانه می‌رود و با همان حلیه‌اش<sup>۳</sup> صحبت می‌کند. چون فردا به محضر حضرت ایشان<sup>۴</sup> می‌آید؛ می‌فرمایند: «حالا حرمت حامله است». اهل مجلس متعجب می‌شوند و از آن روز، حساب را یادداشت می‌کنند. بعد از اتمام نه ماه و نه روز، فرزند مذکور پیدا می‌شود. به خدمت حضرت ایشان<sup>۵</sup> اظهار می‌کنند و حضرت ایشان<sup>۶</sup> به «محمد علی»<sup>۷</sup> می‌فرمایند. بعد از آن، یک پسر دیگر موجود می‌شود که نامش «حسین» می‌کنند و بعد از او پسر دیگر که نامش، «احمد»، تا مدت دگر زوجه‌اش حامله نمی‌شود و اراده می‌کند دوا بخورد تا «خیر الرفقاء أربعة»<sup>۸</sup> بجا آید. محمود پاشا، مصرف را سفارش نموده؛ در خدمت حضرت ایشان<sup>۹</sup> مصلحت می‌کنند؛ ایشان می‌فرمایند: «زحمت نکشید. از این زیاده‌تر محال و ممتنع است» و **كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ**<sup>۱۰</sup> دیگر آن زن حامله نشد.

### نقل پنجاه و هشتم

جناب مصطفی افندی ملازم - که از خلفای حضرت ایشان<sup>۱۱</sup> و امیر درویش‌نشان است - فرمود که دفعه‌ای قماندار<sup>۱۲</sup> خیلی فحش و دشنام به من داد و ضابطان عسکر جمع شدند و گفتند که ادعای ناموس بکن و به تلگراف، شکایت به دیوان همایون برسان و ما هم مضبوطه<sup>۱۳</sup> را برایت ممهور می‌کنیم. من هم گفتم که در تلگراف‌خانه خاطر غمگین، تلگراف به خدمت حضرت شاه ضیاء‌الدین

۱ - حضرت امام عبدالقادر گیلانی رَحِمَهُ

۲ - یعنی این بچه از کدام زن متولد می‌شود؟

۳ - حلیه: حلال، همسر

۴ - مُسَمًّا: نام گذاری

۵ - بهترین تعداد دوستان چهار نفرند.

۶ - و هر چیز نزد خداوند به مقدار مشخص است. رعد / ۸

۷ - قماندار: فرمانده نظامی دوره عثمانی

۸ - مضبوطه: صورتجلسه

نموده‌ام. سه روز نگذشته؛ امر از اسلامبول صادر شد. او را با اهل و عیالش به محبوس‌ی، تحت‌المحافظه به اسلامبول جلب کردند و به جزای خود رسید.

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات  
با درد کشان هر که در افتاد؛ برافتاد

### نقل پنجاه و هفتم

و نیز افندی مذکور فرمود که سید خالد افندی یوزباشی که او نیز از خلفای حضرت ایشان <sup>ع</sup> و مُنْسَلِك در سِلِك درویشان بود؛ نقل فرمود که دفعه‌ای حضرت ایشان <sup>ع</sup> تشریف به قضای صلاحیه<sup>۱</sup> آورده بودند. من از آنجا عازم کرکوک بودم و راه از قُطَاع الطریق<sup>۲</sup> گمراه، مخوف بود. در خدمت حضرت ایشان <sup>ع</sup> مصلحت و تمنای همت نمودم. ایشان فرمودند: «فلان آیه را ورد زبان کن. اِنْ شاء الله به برکت اسم سلام<sup>۳</sup>، به سلامت به منزل خواهی رسید. و چون به قریه<sup>۴</sup> «طاوغ»<sup>۵</sup> رسیدی؛ در قهوه‌خانه یکی را می‌بینی؛ در خدمتش رعایت ادب کن». بعد از آن، مایه امان و مقصود دل و جان را وداع کرده؛ رو به طریق معهود نهادم.

چون به قریه<sup>۱</sup> مشار<sup>۲</sup> الیه رسیدم. در قهوه‌خانه، شخصی را دیدم که حاضران از هر جهت، استهزاء به او می‌کردند و مضحکه خاص و عام شده. در دل، خطره کردم که این مرد چرا خود را رسوای عالم کرده؟ فوراً پیشم آمد و دستم را گرفت به جایی خلوتم برد و گفت: «مگر سفارش شیخت فراموش کردی؛ که از خطر خاموش نمی‌شوی؟ از سوءظن پرهیز کن».

به چشم عجب و تکبر نگه مکن در خلق  
که دوستان خدا ممکن اند در اوباش

پس دستش را بوسیدم و اعتذار<sup>۵</sup> نمودم.

۱ - شهری در عراق.

۲ - قُطَاع الطریق: دزدان، راهزنان

۳ - سلام از اسامی حضرت رب العزه و احتمالاً منظور آیه: سلام قولا من رب رحیم.

۴ - طاوغ یا طاورق: روستایی در کردستان نزدیک کرکوک

۵ - اعتذار: عذر خواهی

### نقل پنجاه و هشتم

و باز همان مصطفیٰ افندی فرمود که عبدالقادر آقای یوزباشی نقل کرد که دفعه‌ای در صلاحیه، شربت‌ی به خدمت حضرت ایشان ﷺ بردم. فرمودند: «مگر زوجه‌ات نماز نمی‌کند؟» عرض کردم که بلی، نماز نمی‌کند. در آن وقت سیبی در دست داشتند. فرمودند: «این سیب برایش ببر تا بخورد و من بعد نماز ترك نکند و اگر نماز را ترك کرد؛ به قدر این سیب در پهلویش پیدا می‌شود».

حسب‌الامر حضرت ایشان ﷺ سیب را به او دادم تا بخورد و تا مدتی نماز را ترك نکرد. بعد از آن تَکاسُل<sup>۱</sup> ورزیده؛ نماز را ترك نمود. به وعید حضرت ایشان ﷺ تخویفش کردم؛ پندپذیر نشد. دو سه روز گذشت. به قدر سیبی از پهلویش پیدا شد. هر چند اطبا مداوا کردند؛ علاج پذیر نشد. به مدهای کم به آن درد، دنیا را وداع کرد.

### نقل پنجاه و نهم

فقیه کرم شهرزوری گفت که دفعه‌ای مقدار دوصد و بیست تَغار<sup>۲</sup> گندم از خرمن حضرت ایشان ﷺ در انبار کردیم و من انباردار بودم. حضرت ایشان ﷺ فرمودند: «قبول ندارم به غیر از خودت، کسی داخل این انبار شود؛ امید است تا موعد بهار، تمام نشود». بعد از آن حسب‌الفرمایش حضرت ایشان ﷺ خودم گندم از آن انبار اخراج نمودم تا موسم بهار، مقدار ششصد تَغار به موافق دفتر از آن انبار، بیرون آوردم و تسلیم آدم حضرت ایشان ﷺ و سایرین کردم؛ و هنوز بقیّتی در انبار مانده بود.

### نقل شصتم

کدخدا عبدالوهاب که ناظر این بابِ والا و مأمور به خدمت‌گذاری فقراست؛ روایت کرد که سالی مقدار دوازده مُشت گندم در انبار مانده بود که به عَلَتِ قِلَت، آن را آرد نمی‌کردیم و در هیچ جایی دگر، چیزی گمان نمی‌بردیم و مقداری از آن نیز مدیون بودیم. رفتم که بدان گندم و ام را ادا کنم. چون در انبار گشادم؛ با وجود آنکه در را قفل زده و کلید را با خود برداشته بودم؛ دیدم که مقدار

۱ - تَکاسل: تنبلی

۲ - تَغار: واحدی در اوزان



پنج تغار گندم در انبار ذخائر موجود است. واقعه را به عرض حضرت ایشان رحمته رسانیدم. فرمودند: «اگر این سخن را پنهان می‌داشتی؛ تا مدت یک ماه، آن گندم دوام می‌داشت».

بعد از آن، هر کس از نان آن گندم می‌خورد؛ اسهال می‌شد. این فقره را نیز در محضر حضرت ایشان رحمته ذکر کردند. ایشان فرمودند: «در این عصر، حلال محض، قلیل الوجود و نادر، و این غله از خرمن عطا‌ی خدای قادر است. چون حلال محض است؛ با شبهات جمع نگردد و درون را از درن<sup>۱</sup> ماکولات نامرضی<sup>۲</sup> پاک می‌کند».

### نقل شصت و یکم

صوفی عبدالفتاح - مشهور به فتاحه گرگه - گفت که یکی از اهل علم، خیلی منکر حضرت ایشان رحمته بود و مرا بسیار اذیت می‌کرد. ناچار تشکی در خدمت حضرت ایشان رحمته نمودم. فرمودند: «تا بیست و نه روز دیگر، وعده‌اش مانده». من هم حساب را در خاطر یادداشت نمودم و بیست و هشتم مریض و روز بیست و نهم، از دنیا خارج شد.

### نقل شصت و دوم

جناب ملا مصطفی رباطی که از محبوبان حضرت ایشان رحمته و منتظم در سلك وفاکیشان است؛ فرمود که در هنگام آغاز شباب که مشغول به تحصیل علوم و آداب بودم؛ به جمال محبوب مجازی، مبتلا و از سودای عشق، گرفتار انواع درد و بلا گشتم. چونان آشفته و پریشان گردیدم که دست طلب از علم و ادب باز کشیدم و عمر گرانبایه را در جهالت و بطالت می‌گذرانیدم. با آن درد بی‌درمان، شرفیاب حضور حضرت ایشان رحمته شدم.

چون به عادت غریب‌نوازی، مرا در مقابل خود نشاندند و اکرام و تلافی زیاد فرمودند؛ در دل خود گفتم اگر این شخص بر وفق قول مردم، از جمله اولیای کبار و واقف اسرار است؛ من به زبان دل، درد خود را به او اظهار و تمنای دواي خاطر افکار می‌کنم. پس قلباً از حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه تا حضرت سراج‌الدین رحمته هر اولیاء را نام دانستم؛ شفیع آوردم و طلب علاج درد دل کردم.

۱ - درن: ناپاکی‌ها

۲ - نامرضی: حرام، در نسخه ب: ماکولات ناروا

حضرت ایشان رحمته که روی خطاب در شخصی دیگر داشتند؛ به او فرمودند: «بعضی کس، اولیای سلف را شفیع می‌کنند؛ نمی‌دانند ایشان نیز اختیار امر را به شیخ زمانه حواله می‌فرمایند؛ زیرا که او مجتهد عصر خودش می‌باشد».

چون این را فرمودند؛ دانستم که بر مافی‌الضمیر من اطلاع یافته و بعد از آن با همان مخاطب فرمودند: «بعضی کس، خود را به بعضی امر مثل محبت مجازی، گرفتار و به اختیار، کار را بر خود دشوار می‌کنند. اینقدر شعور ندارند که خیال خود را صرف علوم و مهمات آداب دین و نظر در غرائب صنایع پروردگار نمایند. اوقات خود را صرف خیال بی‌فایده می‌نمایند تا عاقبت، آن امر در وجودش مستحکم می‌شود و از خواندنشان بازدارد و دواي درد خود را ندانند».

چون این کلمات را استماع نمودم؛ غرق عرق خجلت و ندامت شدم. پس با اندک مدتی، دل محنت منزلم را خالی از ظلمت آن خیال محال و به نور محبت جمال بی‌همال خود، مالا مال فرمودند.

عشق آمد و کرد، خانه خالی

برداشته تیغ لایبالی

### نقل شصت و سوم<sup>۱</sup>

و نیز آن جناب فرمود که در سفر ناحیه ی «زهاب» در خدمت آن دستگیر غائب و حاضر، مسافر و پروانه‌وار به گرد آن شمع جمع اکابر، دایر بودم. یک شب چنان اتفاق افتاد که در جنب منزل حضرت ایشان رحمته جای کردم. در بین من و حضرت ایشان، یک پرده‌ای حائل بود. من هم در خاطر خود گفتم که حضرت ایشان رحمته شب‌ها نمی‌خوابند. امشب غنیمت است در جوار پیر شب‌زنده‌دار، تا موعد صبح، بیدار و به عادت این طائفه، در انتظار باشم.

من سر فرو بردم و شروع در شغل معمولی خود کردم<sup>۲</sup>. چون بعضی از شب گذشت؛ دیدم شخصی مُشکل و مهیب، ریش سرخ‌دار و عبای سرخ در بر کرده، به صورت ناصحان مشفق پیشم آمد و گفت: «این شیخ که تابع او شده‌ای؛ مرشد کامل نیست و فلان و فلان در مملکت خودت مرشد

۱ - از نقل شصت و سوم تا شصت و هشتم؛ گوینده و ناقل کرامات ملا مصطفی رباطی است.

۲ - شغل معمولی: منظور به جای آوردن آداب طریقت است.

کامل هستند». و آن دو کس را می‌شناختم خبر از ارشاد نداشتند. لکن اعتقاد به حضرت ایشان نماند و در آن واقعه قصد کردم؛ که به وطن خود مراجعت کنم. قدمی چند رفتم؛ با خود گفتم که اگر اعتقاد فاسد گشته؛ آخر ولی نعم هستند و شرط وفا و انصاف نیست که بی‌استیذان حضرت ایشان تضرع و به خیال خود وضوء نداشته‌م. پس به عزم وضوء به کنار حوضی رفتم. دیدم شیاطین بسیار بر من هجوم کردند و حمله آوردند که در حوض اندازند. در آن حالت متحیر ماندم و با خود گفتم قبل از این استمداد از حضرت ایشان تضرعی کردم؛ حالا پناه به که برم؟.

چون شیاطین بر من غلبه کردند؛ ناچار ماندم. پس استمداد از حضرت ایشان نمودم. فوراً ناله از شیاطین بلند شد و به هر طرف فراری و متواری گشتند و حضرت ایشان تضرع از پس پرده به آواز بلند فرمودند: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» و من هم به آواز آن شهباز بلندپرواز، به خود بازآمدم. چون صبح شد؛ فرمودند: «نزدیک بود ریش سرخ، خلل در اعتقادات پیدا کند. آیا استعاذه مرا شنیدی؟» سبحان الله.

### نقل شصت و چهارم

و هم در آن سفر، خبر به خدمت حضرت ایشان تضرع آوردند؛ که حسن نامی از طائفه قادر میروسی، دشنام به پدر سید محمد سعید نامی داده. فرمودند: «اگر مطلقاً گفته باشد؛ شامل سید عالم علیه السلام می‌آید و کافر می‌شود و الا آثم<sup>۱</sup>». پس فرمودند: «اگر سید محمد سعید نتواند انتقام از او بگیرد؛ من از او انتقام می‌گیرم».

اگر چه حفید مولوی در مقام شفاعت عرض نمود: «که ظلم از طرف سید بوده»، غضب حضرت ایشان تضرع تسکین نیافت. بعد از سه روز، امر از حکومت ایران آمد و حسن نام مذکور را غارت، و متاع غرور او را برده؛ عبرت ناظرینش<sup>۲</sup> کردند.

۱ - آثم: گناهکار

۲ - پندی برای سایرین و بینندگان واقعه



## نقل شصت و پنجم

و هم در آن سفر، حضرت ایشان ﷺ تشریف به قریهٔ دگر بردند. در آنجا حجره‌ای جهت حضرت ایشان ﷺ مهیا کردند. حضرت فرمودند: «این حجره حرام است». چون به تحقیق رسید؛ مال چند یتیمی بود. مبلغ یک مجیدی<sup>۱</sup> پیش مادر صغیران فرستادند و فرمودند: «از أُجرهٔ یک شبِ این حجره قبول کند».

اتفاقاً من<sup>۲</sup> و چند کسِ دیگر، آن شب در همان حجره در حضور حضرت ایشان ﷺ ماندیم. قریب صبح بیدار شدم. حضرت ایشان ﷺ جغاره<sup>۳</sup> از من طلب فرمودند. جغاره را بر آتش نهادم تا بعضی سوخته شد و به خدمتش دادم. در دست گرفتند و ردّ فرمودند. چون نظر کردم؛ کأنَّه<sup>۴</sup> آتش ندیده مثل اول شده؛ متحیر ماندم. باز آن جغاره را بر آتش نهادم و خودم چند نفسی از آن خوردم و تقدیم نمودم. چون بر لب گرفتند؛ باز ردّ فرمودند. دیدم چون دفعهٔ سابق، آثار سوختن بر او نیست و بر حال اول باقی است. غرقِ عرقِ انفعال شدم که گویا استهزاء به حضرت ایشان ﷺ می‌کنم. در کمال حیرت و خجلت باز جغاره را بر آتش نهادم و خود چند نفس از آن خوردم؛ تا خاکسترش ساقط و نظر در عقبش انداختم. چون بر لب گرفتند؛ دیدم نه آتش ماند و نه دود! و باز ردّ فرمودند. چون تأمل کردم که به حال اول عائد<sup>۵</sup> شده؛ سراسیمه شدم. فرمودند: «شیخ حسن را بیدار کن تا جغاره را آتش زند». چون او را بیدار کردم؛ فوراً همان جغاره را بر آتش نهاد و تقدیم حضورِ مبارکش نمود. به قاعده می‌سوخت؛ پس امر به من فرمودند: «برو غسل کن». چون از حجره بیرون آمدم و به حال خود نظر کردم؛ دیدم محتلم شده‌ام و ندانسته‌بودم. در آن وقت از شدت سرما، آب رودخانه که آب معهود آن قریه بود؛ یخ شده بود. ناچار در خارج حجره در انتظار ماندم؛ تا شاید کسی از اهل دهکده بیاید و آبی گرم را به من اعلام نماید.

۱ - مجیدی: از واحدهای پول دوره عثمانی

۲ - منظور ملا مصطفی رباطی است.

۳ - جغاره: نوعی سیگار محلی که با دست پیچیده می‌شد. باید دانست کشیدن آن عادت و همیشگی نبوده و صرفاً برخی اوقات جهت رفع خستگی و یا رفع سردرد به کار می‌رفته و گرنه مشهور است که مشایخ بیاره بارها از مصرف دخانیات به صورت اعتیادی و عادت‌ی نهی اکید فرموده اند.

۴ - کأنَّه: مثل اینکه

۵ - عائد: بازگشته شده

حضرت ایشان ﷺ از داخل حجره ندا فرمودند: «که برو عبدالوهاب را بیدار کن تا آب گرم را به شما اعلام کند». چون کدخدا عبدالوهاب با من آمد و از جای دور سرچشمه گرم را به من نمود؛ گفتم که شما چگونه این آب را دانستی؟ گفت: «وقت شام، اسبها را اینجا آوردم و این آب را دیدم و دیگر پیش کسی نگفتم که در اینجا آب گرم هست». بعد از آن به محضر انور، عودت نمودم. فرمودند: «نمی دانی طعام دست جُنُب<sup>۱</sup> نیک نیست؟»

### نقل شصت و هشتم

و باز آن جناب فرمود که بعد از نماز صبح از قریه گوبان خارج شده و به صلاحیه می رفتم. مقدار یک ساعت راه طی کردم. به سید مصطفی نامی که از طلبه علم بود و به حضرت ایشان ﷺ قرابتی داشت؛ ملاقی شدم<sup>۲</sup>. پرسیدم از کجا می آیی؟ گفت: «از قریه سرقلعه که در قرب صلاحیه واقع است». گفتم که چه وقت آمده ای؟ گفت: «بعد از نماز صبح». تکذیبش کردم؛ زیرا که من مقدار یک ساعت راه طی کرده بودم و او مقدار چهار ساعت راه بیشتر آمده بود. چون به قریه سرقلعه رسیدیم؛ از ملا محمود نام استادش پرسیدم. او هم گفت که بعد از نماز صبح آمده و از آن واقعه حیران شدم.

هنگام مراجعت باز با سید مذکور، ملاقات حاصل شد. سؤال این واقعه عجیب از او کردم. بعد از الحاح زیاد گفت: «در این راه خیلی خوف داشتم. دیدم نائب حضرت خیرالبشر ﷺ ضیاء الدین عمر، جسماً حاضر شدند و فرمودند؛ ای فرزندی، من با شما هستم؛ مترس. چندی با من همراه بودند؛ باز از پیش دیده، غائب و خوف بر من غالب شد. باز پیدا شدند و دلدادگی فرمودند. همچنین گاه گاهی بر من ظهور می فرمودند و از برکت حضور حضرت ایشان ﷺ ندانستم راه را چگونه طی کردم. در همان وقت که شما را دیدم؛ با من بودند و فوراً غائب شدند».

۱ - جُنُب: کسی که غسل بر او واجب است

۲ - ملاقی شدم: برخورد کردم.

## نقل شصت و هفتم

و نیز آن جناب فرمودند که سلیم بیگ دلّوی، یکی از مریدان حضرت ایشان علیه السلام را اذیت کرده بود. هر دو چشمش کور شد. به دارالسلام بغداد رفت و معالجه زیاد نمود؛ لیک فایده نداشت. چون از اطبا مأیوس شد و دانست که اثر دل رنجی دوستان خداست؛ عازم بیاره مبارکه شد. ناگاه خبر وحشت اثر دهشت افزای وفات حضرت ایشان علیه السلام دل ها را پریشان و دیده ها را خوف افشان کرد.

## نقل شصت و هشتم

و باز آن جناب فرمود که ابراهیم آغای پالانی اقرار نمود؛ که دفعه ای، یکی را از مریدان حضرت ایشان علیه السلام که از عرب جبّور بود؛ زدم و بی حرمت کردم. هر دو چشم کور شد و ندانستم از چیست. فوراً عمویم را با چند کس دیگر با خود آوردم و در بیاره مبارکه، به شرف زیارت و طلب عفو و رحمت نائل شدم. از دور که مرا دیدند؛ فرمود: «چرا فلان را زدی؟» دامن عفوش گرفتم. دست مبارک بر چشم مالید و یک چشم شفا یافت و یکی همچنان کور ماند.

گر به پنهان بچه فیلی می خوری      تو کجا از دست فیلان جان بری

## نقل شصت و نهم

نصرالله بیگ که از رؤسای مریوان است و از مقبولان حضرت ایشان علیه السلام چون در سلسله محبت و جذبات سبحانی، گرفتار و از جاه و مال دنیای فانی، دست بردار و در این آستانه مبارکه، خاکسار شد؛ حضرت ایشان علیه السلام هنگام آمدنش از او عاجز شدند و فرمودند: «چرا آمدی؟». او هم عرض نمود که اول ما را به دام می افکنی و الآن به خواری می رانی؟

و الله کوتاه نکنم ز دامن دست      و خود بزنی به تیغ تیزم

بعد از آن، مدتی خبری از او نپرسیدند و او هم در کمال سوز و گداز به زبان عجز و نیاز می گفت:

ما بدام تو گرفتار و تو از ما بیزار      تو ز ما فارغ و ما شیفته و شیدايت



ما هم سبب آمدن و پریشانی او را پرسیدیم. بعد از الحاح بسیار گفت: «قبل از این، حضرت ایشان تَنَزُّرا دیده بودم ولیکن نه مُخلص بودم و نه معتقد. شب و روز در هوای جمع مال و دل را از غرور حَسَبِ دنیا، مالا مال ساخته بودم. روزی به مزرعة خود رفتم؛ چندکسی را تعیین کرده بودم که درو می کردند. چون نزدیک ایشان شدم؛ دیدم حضرت ایشان تَنَزُّبه همین جمال دل فریب در میان مزرعه می گردند. من هم در حیرت و دهشت افتادم و به خیال آنکه مبادا از شیاطین باشد؛ بعضی استعاذه کردم و مَعُوذَتین<sup>۱</sup> خواندم لیک غائب نشد.

بعد از آن حَصَادان<sup>۲</sup> را گفتم که آن عمامه سفید که در میان شما می گردد؛ کیست؟ ایشان از گفته من سراسیمه گشتند و مرا دیوانه پنداشتند. جواب دادند که چه می فرمایی؟ عمامه سفید کجاست؟! گفتم که شما نمی بینید؟ پس از خوف و دهشت، هراسان شده و ایشان را بجا گذاشتم.

و در جای دگر، چندکسی را به علف چیدن فرستاده بودم و روی به سوی ایشان نهادم. چون نزدیک شدم؛ باز به قرار سابق دیدم حضرت ایشان تَنَزُّد در میان علفزار می گردد. سؤال سابق از ایشان نمودم؛ جواب مذکور دادند و به رنجوری و بی اختیارِی نسبت کردند. باز تشبث به قرائت قرآن نمودم و نزدیک تر شدم. ناگاه حضرت ایشان تَنَزُّروی به من کردند و فرمودند: «مگر کوری که مرا نمی شناسی؟ من عُمَر هستم. شیطان را چه یارا که به شکل من متشکل شوند». این خطابه را که شنیدم؛ از شدت جذبه، دیوانه وار خروشیدم. به هر حال خود را به خانه رسانیدم. از هر طرف بر من جمع شدند. چون برادرانم فریاد و اضطراب مرا دیدند؛ دیوانه ام دانسته و در بند و زنجیرم کشیدند. فریاد برآوردم که دیوانه نیستم. دَلَاک<sup>۳</sup> را بیاورید تا کاکلم<sup>۴</sup> را بتراشد و آب بیاورید وضوء بسازم و نماز ظهر بجا آورم. ایشان هم به این سخن دل خوش شدند و کاکلم را تراشیدند. نماز ظهر را ادا و از بی آرامی رو به صحرا کردم. در عقبم افتادند که اگر مجنون نیستی؛ چرا وحشت کردی و رو به صحرا نهادی؟ گفتم راست می خواهید؛ حضرت شیخ عمر تَنَزُّر مرا اسیر فرمودند. باید الآن به بیارة مبارکه بروم. تکلیف کردند که باز گرد؛ فردا به سواری برو و چند کس همراه خود ببر.

۱ - مَعُوذَتین: سوره های فلق و ناس

۲ - حَصَادان: دروگران

۳ - دَلَاک: موی تراش، سلمانی

۴ - کاکلم: موی جلو سر که جهت زیبایی و تفاخر می گذاشتند.

قول ایشان را قبول نکردم و روی به راه نهادم. آن شب خود را به قریهٔ «کال»<sup>۱</sup> رسانیدم. فردا اسبی را در راه به من رسانیدند تا وجود خستهٔ خود را به خاکِ پایِ مبارک، مشرف ساختم.

### نقل هفتادم

جناب سید محمد صالح اینچکه<sup>۲</sup> - که از منسوبین حضرت ایشان رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ و ماجرای داستان او مشهور زمان است - در حالت تحصیل علوم، بسیار منکر مشایخ زمانه بود. بلکه به تسلسل، دم از انکار حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث و سایر سادات طریقِ قَدَسَ اللهُ اسرارهم می‌زند و هر جا شیخی را می‌یافت؛ به مجادلهٔ او می‌شتافت.

هنگام تکمیل تحصیل به عزم قرائت و اخذ اجازت از مولانای مدرس مَذْطَلَه<sup>۳</sup> چون مرغان غافل از دام، با کمال زیرکی و دانایی خود را در این دام خدایی انداخت. اولاً جسارتی که با سایر مشایخان کرده بود؛ در خدمت حضرت ایشان تَضَرُّع به عمل آورد. از هر باب که سؤال نمود؛ به علم لدنی حل اشکالش فرمودند؛ تسلیم نشد تا عاقبت، قهراً به سلسله ی اطاعت و انقیادش در آوردند.

سید مذکور، حکایت تسلیم خود را چنین نقل کرد و گفت که خُفِیَّةً حضرت ایشان رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ وعده داده بودند که تا سه روز دگر تصرفی بدو نمی‌نمایم؛ که سبب اذعان دلش باشد. روز سوم در خانقاه مبارکه نشسته بودیم؛ دیدم نوری چون شهاب ثاقب ظاهر شد؛ اولاً بر خلیفه ملا عبدالرحمن رواندزی افتاد و بیفتاد. پس ملا محمود مریوانی را گرفت او هم بیفتاد و بعد از آن مرا گرفت. مجذوب گشتم و از شرم و خجالت، صیحه و اضطراب برخاستم و به حجرهٔ مولانای مدرس رفتم خود را پنهان کنم. حالتی بر سرم عارض شد که دست از جان شستم و بعضی جوارحم فالج شد. طلاب مدرسه بر من جمع شدند و بر حال پریشانم رحمت آوردند و حضرت ایشان رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ را به حال تباهم مطلع کردند. چون تشریف بر بالین بیمار خود آوردند؛ در آن حالت، من مشغول رابطهٔ شیخی دیگر بودم که به اعتقاد من ناقص بود. چون که شنیده بودم که رابطهٔ ناقصان، سبب نقصان وجد و برکت می‌شود. عاقبت چون طریق خلاصی نیافتم؛ ناچار تضرع کنان دست تمنا به بذل عنایتشان

۱ - کال: از روستاهای مریوان

۲ - در نسخه (الف): به جای اینچکه، الچنکه، ذکر شده است. اینچکه روستایی از توابع سقز است.

۳ - مولانای مدرس: منظور ملا عبدالقادر مدرس است.



گرفتم و الغیاث گفتم. پس به هر عضوی از اعضايم امر به اطلاقش می فرمودند؛ نجات می یافت تا بالمره نجاتم دادند و طوق تسلیم و انقیاد، در گردن جانم نهادند.

### نقل هفتادویکم

استاد باباي دگاشیخاني گفت که عبدالرحمن نام برادرم با من به نزاع درآمد و خیلی اذیتم کرد. قصد نمودم که در دیوان حکومت شاکی شوم. باز پشیمان شدم و رجوع به خدمت حضرت ایشان رحمته نمودم و در مقابل ایستادم. چون به من نظر کردند؛ فرمودند: «چرا عاجزی و که عاجز کرده؟» عرض نمودم که چنانکه می دانند عاجزم؛ می دانند که عاجزم کرده. فرمودند: «آنکه تو را عاجز کرده؛ چنانش عاجز کنم لذت از عمر خود نبرد». فوراً پشیمان شدم. دستش بوسیدم و الأمان گفتم شاید ضرری به او نرسانند. فرمودند: «تیر از کمان گذشت». چون مراجعت به خانه نمودم؛ دیدم برادرم از شاخ درخت پایین افتاده و يك بازو و رانش از جای رفته؛ تا مدت شش، هفت ماه به آن رنج مبتلا شد؛ عاقبت رانش تماماً به شد و لیکن در بازویش سستی و بی قوتی باقی ماند.

### نقل هفتادودوم

جناب ملا محمد سلیماني فرمود که هر وقت که به زیارت حضرت ایشان رحمته می آمدم؛ والدهام خیلی پریشانی می کرد. و اگر سفرم پانزده روز طول می داشت؛ هنگام مراجعت، بسیار فحش به من می گفت. دفعه ای به خدمت حضرت ایشان رحمته آمدم؛ قریب پنج ماه مرخصم نفرمودند. در آن اثنا فرمایش کردند: «امشب به سلیمانیه رفتم و به خانه شما گذر کردم» و نشان خانه را بیان کرده؛ فرمودند: «مادرت آتش بر سر آتش نهاده؛ گله می کرد». بعد از آن که اجازت مراجعتم دادند؛ از بیم مادر عرض نمودم؛ همت بفرمایند در خانه با من جنگ و غوغا نکنند، فرمودند: «به عهده من».

چون به سلیمانیه رسیدم؛ به خلاف سابق، والدهام به استقبال آمد. جناب ملا صالح اربیلی و چند کسی دیگر با چند ضعیفه ای همراه من بودند. والدهام ضعیفه ها را با خود به خانه برد و مهربانی زیاد نمود. چون شب سایر مهمان ها را به خانه بردم؛ جناب ملا محمد صالح، بعضی منقبت حضرت ایشان رحمته جهت مادرم ذکر کرد تا تسکین خاطر او باشد و ملامت من نکند. در جوابش گفت: «کاری فرموده اند که دیگر به هیچ نوع حرف نزنم. در این مدت که ملا محمد در خانه نبوده؛ روزی زنش با



من بعضي عاجزي و دل رنجي نمود. چون شب شد؛ بعد از نماز عشاء، اهل بیت خفتند و من چراغ را خاموش کردم و يك آتش بر آتش نهادم و در كنج ملالت نشستم. دفتر شكایت باز و گله از حضرت ایشان ﷺ آغاز نمودم که یا شیخ، من به یتیمی پسر را بزرگ کردم؛ شاید در آخر پیری به کارم بیاید. چرا او را بردي؟ و باری او را رخصت نمی‌دهی که بازآید؟ طاقت دل رنجی و منازعه زنش ندارم؛ تا چند پریشانی مرا روا می‌دارند؟. در آن حال دیدم خانه روشن شد؛ گمان کردم که یکی از فرزندان برخاسته و چراغ را برافروخته! دیدم چراغ خاموش و خانه چراغان شده! دهشتی بر من عارض شد. نيك نظر کردم و دیدم شخصي عمامه سفید به فلان صورت و لباس، برابرم ایستاده؛ فرمودند: «گله از خدا می‌کنی؟» من هم در کمال دهشت و حیرت عرض نمودم که معلوم که تو غیر از شیخ عمر کسی دیگر نیستی؛ ملا محمد از آن تو باشد. من نمی‌خواهم دیگر از من دل رنج مشو. چون این بگفتم؛ از پیش چشمم غائب شد و خانه باز تاریک گردید. و به ظن من، آن شخص حضرت ایشان ﷺ بودند». ملا محمد صالح تصدیقش نمود که فی الواقع صورت مبارکش چنین و در این ایام لباس چنین در بر داشت.

### نقل هفتاد و سوم

و باز آن جناب فرمود که مدت سه ماه در سلیمانیه به درد گوش گرفتار بودم و به هیچ نوع علاج پذیر نمی‌شد؛ تا اینکه به شرف حضور حضرت ایشان ﷺ شرفیاب شدم. ایشان در کنار نهر زلم<sup>۱</sup> تشریف داشتند؛ هم در آنجا به دست مبارك، بعضی گیاه را کوفتند و آبش در گوشم ریختند؛ شفای عاجل شد. و غالب مداوای حضرت ایشان ﷺ از این قبیل بود. هرچه به نظر مبارك می‌آوردند؛ از گیاه و برگ درخت و غیره، ظاهراً دوا می‌ساختند و باطناً به همت به معالجه می‌پرداختند.

### نقل هفتاد و چهارم

صوفي محمد سلیمانی ذکر کرد که خودم در حضور بودم؛ استاد احمد نام سراج از اهل سلیمانیه، مبلغ سی قرآن، قیمت زین در خدمت حضرت ایشان ﷺ داشت. مبلغ بیست قرآن از جیب مبارك، بیرون آوردند و تسلیم او کردند؛ فرمودند: «اینقدر حاضر است. بردار».

۱ - نام رود و چشمه ای است در منطقه ی شهرزور کردستان

استاد مذکور به گوشه‌ای آمد. نقد را شماره کرد. بیست و یک قرآن بود. پنداشت که سهو کرده؛ باز شماره کرد. بیست و دو شد. باز شماره کرد. بیست و سه شد. همچنین هر دفعه یک قرآن زیاد کرده تا به سی و یک قرآن رسید. طاقت نیاورده و سخن پیش مردم آشکار کرد و نقد را باز به خدمت حضرت ایشان تقدیم و ماجرا را به عرض رسانید. نقد را از دستش گرفتند و فرمودند: «ندانستم تو نمی‌دانی این را برداری». سی قرآن تمام تسلیم او فرمودند که این حق شما است. بعد از آن، برکت زیاد در مال آن استاد پیدا شد. الآن ساکن کرکوک و از جمله‌ی اغنیای آنجاست.

### نقل هفتاد و پنجم

صوفی عبدالرحمن - که از آغاز شباب<sup>۱</sup> تا الآن به مجردی عمر خود را صرف جاروب‌کشی این آستان ساخته و غم جهان و مال و جاه از خاطر بیرون انداخته و همواره در مقام صداقت به خدمت خانقاه پرداخته - گفت که نفت در خانقاه نمانده بود. یک شب، چراغ با اندکی نفت افروختم؛ همچنان تا صبح می‌افروخت. شب ثانی نظر کردم بالمره خشک شده بود. بر دست خود می‌زدم؛ غبار از میانش بیرون می‌آمد. باز آن را افروختم. شعله‌اش از سابق زیاده‌تر بود. خلاصه هفت شب بر این نسق از اول شب تا صبح به قرار سابق آن چراغ بی‌نفت می‌افروخت.

طاقت اخفای امر غریب نداشتم. گفتم که ای اهل خانقاه، هفت شب است که من این چراغ را بی‌نفت می‌افروزم. فوراً که این سخن را گفتم؛ چراغ خاموش شد. دیگر هر چه سعی کردم اصلاً افروخته نشد. ماجرا را به عرض حضرت ایشان تقدیم رسانیدند. فرمودند: «اگر پیش مردم آشکار نمی‌کردی؛ تا مدتی مدید، همچنان می‌افروخت».

### نقل هفتاد و ششم

ثقات روایت کرده‌اند که دفعه‌ای در بارگاه مبارک حضرت ایشان چند ظرف بزرگ بر آتش نهاده بودند که آتش برای اهل مدرسه و خانقاه و سائرین پخته‌کنند. به عرض حضرت ایشان تقدیم می‌رسانند که اصلاً روغن برای آتش موجود نیست. امر می‌فرمایند به جای روغن، آب بر برنج

می‌ریزند. قریب یک ساعت به قرار معهود، ظرف‌ها را می‌پوشند. بعد از آن دیده بودند که آن آتش از دفعه‌های سابق، چرب‌تر و لذیذتر است.

### نقل هفتاد و هفتم

چنان‌که شیخ یوسف سقزی فرمودند که دفعه‌ای حضرت ایشان رحمته‌الله بر گلیمی نشسته بودند و چندکسی در خدمتش نشسته و من با چندکس دیگر ایستاده بودم. در آن اثنا، بارانی چنان بارید که از هر طرف سیلاب برخاست و اصلاً قطره‌ای بر آن مجلس نبارید و من نظر به سوی آسمان کردم. دیدم محاذات<sup>۱</sup> آن مجلس نیز می‌بارد لکن بقدر یک رمح<sup>۲</sup> مسافه مانده؛ قطره‌های باران روی به اطراف می‌نهادند و بر حوالی مجلس بر زمین می‌افتادند.

### نقل هفتاد و هشتم

جمعی کثیر اطلاع دارند که جهودی<sup>۳</sup> در قریهٔ گلنبر<sup>۴</sup>، اخلاص و ارادت زبانی در خدمت حضرت ایشان رحمته‌الله داشته و ظاهراً منسوب این آستان باهرالنور و به جهود شیخ عمر مشهور بوده. روزی حضرت ایشان رحمته‌الله کتاب حدیث می‌خوانند؛ می‌فرمایند: «موافق حدیث نبوی دعای کافر مظلوم بر مسلمان ظالم در بارگاه حضرت رب‌العزه، مستجاب است». اتفاقاً روز ثانی، مدلول حدیث شریف به ظهور می‌آید. در قریهٔ مذکوره مسلمانی ظلم به آن جهود می‌کند و او را اذیت و دردسر زیاد می‌دهد. او هم به عادت جهودان به فریاد می‌آید و می‌گوید: «شیخ عمر، شیخ عثمان، فریاد». فوراً آن شخص به درد شکم مبتلا می‌شود. حاضران جهود را می‌گیرند و می‌گویند که اگر به تعجیل نروی و تعویذ حضرت ایشان رحمته‌الله جهت این شخص نیاوری؛ تو را به قتل می‌رسانیم. جهود از بیم جان، عجلتاً<sup>۵</sup> به خدمت حضرت ایشان رحمته‌الله می‌آید و ماجرا را بیان می‌نماید. حضرت ایشان رحمته‌الله تعویذ را می‌نویسد و تسلیم او می‌فرمایند. تا جهود عودت می‌نماید؛ آن شخص وفات می‌کند.

۱ - محاذات: روبرو، مقابل

۲ - رمح: در لغت به معنی نیزه و واحدی برای بیان طول تقریباً معادل ۱/۲۰ مترکنونی.

۳ - جهودی: یک نفر یهودی

۴ - گلنبر: روستایی در منطقه خرما در کردستان

۵ - عجاله: با عجله



## نقل ہفتادونہم

صوفی عبداللہ باغبان ذکر کردہ کہ من و مرحوم سیدمصطفیٰ، باغبانِ باغ «لارہ دی»<sup>۱</sup> بودیم کہ وقف خانقاہ است۔ حضرت ایشان تشریف بہ مریوان بردند و سیدمصطفیٰ در خدمت حضرت ایشان تشریف مسافر شد۔

در آن هنگام انواع میوہ رسیدہ بود و من بہ تنہا محافظۃً باغ را نمی توانستم بکنم۔ چون کنار باغ، معبر عام<sup>۲</sup> بود و بعضی از اورامیان، حیا از من نمی کردند؛ در خاطر خود استمداد از حضرت ایشان تشریف نمودم کہ کاری بفرمایند امسال مورد خجالت و انفعال<sup>۳</sup> نشوم۔ چون بہ آن طرف باغ رفتم کہ نزدیک راہ بود؛ دیدم ماری سیاہ و بزرگ در آنجا حاضر است۔

در خاطر خود گفتم کہ اگر این مار بہ نگہبانی باغ آمدہ؛ من با او سخن می کنم و او ہم اشارہ می کند۔ پس نزدیک شدم و گفتم ای مار سیاہ، خوش آمدی! سر را بلند کرد و باز بر زمین نہاد۔ و باز گفتم شما از این طرف خوب ہشیار باش، من در میان باغ گردش می کنم؛ کار دارم، سر طاعت را بلند نمود و بر زمین نہاد۔ بعد از آن، از ہر طرف، کسی بہ خیانت داخل باغ می شد؛ آن مار حملہ بہ او می برد و غالب فریاد از من می کردند کہ بیا این مار سہمناک را بکشیم۔ خلاصہ تا حضرت ایشان تشریف مراجعت فرمودند؛ آن مار با من انیس و نگہبان باغ شد۔ بہ غایتی الفت بہ او گرفتم کہ نہ او از من وحشت و نہ من از او دہشت داشتم و پای بر پشتش می نہادم؛ نمی رمید۔

چون سیدمصطفیٰ باز آمد و آن مار را دید؛ ترسید و گفت: «تا این مار اینجا باشد؛ من در این باغ قرار نمی گیرم»۔ ہرچند گفتم کہ مترس؛ این را شیخ فرستادہ و او ہم باغبان است؛ ملزم نشد۔ ناچار بہ خدمت حضرت ایشان تشریف رفتم۔ فرمودند: «سید مصطفیٰ از مار عاجز است۔ آن مار برود»۔ چون عودت کردم؛ غائب شد۔

۱ - لارہ : از یاغہای اطراف بیارہ در اورامان

۲ - معبر عام : محل عبور ہمگان

۳ - انفعال : مؤاخذہ - شرمندگی

بعد از چندی، باز آشکار و نهان باغ را ویران و ما را هراسان کردند. باز به خدمت حضرت ایشان تضرع فرمودند: «به طلب مار آمده‌ای. آن مار، یک مار دگر با خود بیارد و باز آید».

پس مراجعت نمودم. دیدم مار سیاه در جای معهود، موجود و یک مار دگر در صحبت او ثابت و بر قرار است. تا میوه را آخر آمد؛ آن مار آن باغ را نگهبان و با ما همدستان بودند. روزی شیخ سلیم تختی میان باغ آمد. گفتم خودت دست برای خوشه انگور نبری؛ مبادا فلان مار حمله به شما بیاورد. گفت: «او دخل من نکند». به تنها رفت. چون دست برای انگوری می‌برد؛ حمله به او می‌آورد. دیدم گریزان باز گردید و پایش به سنگ زده؛ مجروح شده بود. و بسیاری ساکنین اینجا بر این نقل مطلع هستند و جناب شیخ سلیم نیز تفصیل این واقعه را ذکر فرمود.

### نقل هشتم

جمع کثیر از ثقات اطلاع دارند و روایت نموده‌اند؛ که جناب شیخ علی قره‌داغی طاب ثراه در زمان تحصیل علم، چون به قرائت علم کلام شاغل می‌شود و اقوال باطله فرق ضاله را می‌بیند؛ به وسائس<sup>۱</sup> نفس سرکش و طلبیات شیطان لعین، فساد در اعتقاد و عناد در دین پیدا می‌کند و در نظر مردم، بی وضو نماز تقيه را می‌گذارد. تا آن که رهنمای رحمت الهی و جاذبه عنایات نامتناهی، او را به محضر آن مرکز دائره آگاهی و فریادرس سرگشتگان وادی گمراهی، دلالت می‌کند.

هنگام شام، به وجه استهزاء و امتحان، داخل حلقه ختم خواجگان می‌شود. چون حضرت ایشان تضرع مقابل او می‌نشیند که آتش کفر در دلش، فروزان و خالی از نور ایمان است. فوراً برخاسته و به عجز و غمناکی در جایی می‌نشیند؛ دیگر توجه از کس دیگر نمی‌فرماید.

بعد از ختم، شیخ علی عرض می‌کند که چه دیدید؟ می‌فرمایند: «یا رب آنچه در قلب شما مشاهده شد؛ در قلب هیچ مسلمانی نباشد». عرض می‌کند که آیا علاج‌پذیر می‌شود یا نه؟ می‌فرمایند: «اگر اطاعت بکنی؛ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** به دفعش می‌پردازیم».

پس آداب طریقه‌اش اعلام و هم‌جلس پیرزادگان کرام، در کار او سعی و اهتمام می‌فرمایند. با اندک مدتی بمقاد «إِذَا جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ»<sup>۱</sup> دلش از غبار ظلمت، خالی و به انوار معرفت، متلالی می‌گردد. بعد از چندی حقیقت رابطه برایش آشکار و به درد عشق، گرفتار و مشغول انشاء قصاید و اشعار می‌شود. و در آن اوان به تحصیل کتاب مطول<sup>۲</sup> شاغل می‌باشد. نقل فرموده که چند مباحث از کتاب مذکور در خدمت رابطه استفاده نموده‌ام و نقل او را مختصر نوشتم.

### نقل هشتادویکم

حاج حسین گل‌عنبری گفت بعد از آنکه از سفر حج باز آمدم؛ حضرت ایشان رحمته‌الله فرمودند: «خودت به این کوچکی، چگونه صدای به آن بزرگی داشتی؟ در راه حجاز، آن چه فریاد بود نمودی؟» عرض کردم که در آن وقت، يك نفر دشنام به حضرت عمر رضی‌الله عنه داد. از اشتر پایین آمدم تا او را بکشم. رفیقانم مانع شدند. خیال داشتم شب خود را به او رسانده و او را به جزای خودش برسانم. باز انتقام را حواله به همت بزرگان کردم. گفتم یا شیخ، فریاد! خودت این فقره را عرض حضرت عمر رضی‌الله عنه بکن و هر دو همت بفرمایند؛ انتقام را از این زندیق بدفرجام بگیرند. بعد از آن دیدم اشتری از دور دویدن گرفت. دیوانه‌وار از هر سو فرار کرده؛ خود را بر پهلوی اشتر آن نابکار زد. آن ناسزا از پشت اشتر جدا شد و مقدار يك دو زراع در هوا بلند شد؛ باز بر زمین افتاد و جسم پلیدش شکافته و خاطر خسته من شفا یافته‌شد.

### نقل هشتادودوم

جمعی کثیر اطلاع دارند که دفعه‌ای جناب شیخ محمد عارف، فرزند جناب حاجی شیخ مصطفی سقزی، چند نفری را به خدمت حضرت ایشان رحمته‌الله فرستاده بود. حضرت ایشان رحمته‌الله مدتی مدید ایشان را رخصت مراجعت نداده بودند؛ تا شیخ محمود ده‌بنیادی، به شرف زیارت این آستان فائز شد.

در همان روز که شیخ محمود وارد شد؛ به سید عبدالرحمن قره‌داغی فرموده بودند: «تا حال، آدم‌های شیخ عارف را از آن جهت رخصت مراجعت ندادم که بعد از آمدن ایشان، در قریه‌ی مولان‌آباد، شیخ

۱ - هرگاه حق بیاید، باطل می‌رود.

۲ - کتاب مطول: کتابی در علم بلاغت از آثار علامه سعد الدین تفتازانی



محمود با شیخ محمدعارف ملاقی شد و گله از او نمود که من هم عازم بیاره بودم؛ چرا مرا خبر نکردی با آدماں شما بروم؟ بعد از آن گفت که ای شیخ، اگر شیخ من هستی؛ تا من می‌آیم ایشان را رخصت مراجعت مفرما. شیخ محمدعارف هم گفته که ایشان زود رفته‌اند؛ پیش از رفتن شما باز می‌آیند. من در اینجا گفتگوی ایشان را شنیدم و رجای شیخ محمود را نشکستم. امروز شیخ محمود آمده؛ فردا ایشان را رخصتِ عودت<sup>۱</sup> می‌دهم». هم بعد از آن، سید عبدالرحمن این واقعه را از شیخ محمود پرسید. گفت: «بلی در قریهٔ مولان آباد بر این سبق، گفتگو با شیخ محمدعارف کردم».

### نقل هشتاد و سوم

دفعه‌ای یکی از اهل بیت نالهٔ کسی می‌شنود و می‌بیند که حضرت ایشان رحمۃ اللہ علیہ بعضی دوا را بر گرفته؛ بر اثر ناله می‌روند. در خدمتش آن واقعه را سؤال می‌کنند؛ می‌فرماید: «آن کاموسی بود و دندانش درد می‌کرد. دوا از من طلب نمود». و آن کاموسی، جنی<sup>۲</sup> است در خدمت حضرت سراج‌الدین رحمۃ اللہ علیہ مسلمان شد.

و هم دفعه‌ای دگر حضرت ایشان رحمۃ اللہ علیہ شب به حوض کاموسی می‌روند. یکی از امهات الفقراء<sup>۳</sup> در خدمتش می‌باشد؛ می‌شنود که حضرت ایشان رحمۃ اللہ علیہ با کسی محاوره دارند و کسی در آنجا مُشاهد<sup>۴</sup> نیست. بعد از آن عرض می‌کند که با کسی گفتگو داشتید و کس در اینجا نیست! می‌فرمایند: «آن کاموسی بود. در خصوص امری مشورت می‌نمود».

### نقل هشتاد و چهارم

جناب شیخ معروف نرگسه جاری - که از سلالهٔ طاهرهٔ سید انس و جان رحمۃ اللہ علیہ و از خلفای حضرت ایشان رحمۃ اللہ علیہ و از برگزیدگان این آستان است - فرمود: «شب من در طرفی از خانقاه مبارکه، میان حلقهٔ ختم نشسته بودم و حضرت ایشان در طرفی دگر نشسته بودند. به چشم سر دیدم که یکی از طاقهای

۱ - رخصتِ عودت: اجازه ی بازگشت به منزل

۲ - جنی: از جنس اجنه (پریان)

۳ - امهات الفقراء: منظور زنان حضرت ضیاءالدین است.

۴ - مشاهد: قابل دیدن

خانقاه، حجره شد و جمعی مهیب در آن حجره نشست‌ه‌اند و حضرت ایشان <sup>۱</sup> فرزند در دست گرفته؛ داخل مجمع ایشان گردیدند و گفتگو می‌فرمودند. چنان حالی شدم که در امری مشورت می‌نمایند. دهشت بر من غالب شد. برخاستم و به آن طرف خانقاه رفتم. دیدم که حضرت ایشان <sup>۲</sup> همچنان در جای خود نشسته‌اند. بعد از دو سال، رقیمه‌ای<sup>۲</sup> به من نوشتند که بدان نشان که فلان روز در فلان زاویه، مرا میان فلان گروه دیدی که در امری مشورت می‌کردیم؛ فلان کار را چنان کن.

### نقل هشتاد و پنج

و باز آن جناب فرمودند که به زیارت حضرت غوث الثقلین <sup>۳</sup> به دارالسلام بغداد رفتم. هنگام زیارت، بی‌خودی‌ای بر من عارض شد. در آن حال به خدمت حضرت غوث <sup>۴</sup> رسیدم؛ بعضی بشارات اظهار فرمود. یکی آن بود که فرمود: «مژده به شیخ عمر بده که تا دیر زمانی بر سریر ارشاد متمکن می‌باشد». و یکی دیگر، آن بود که فرمود: «خیال داری در اینجا اجازت طریقه علیّه از شیخ حلقه بگیری! شیخ عمر نائب من است. در آنجا اجازت از او بگیر».

چون عودت نمودم؛ دو سال گذشت. حضرت ایشان <sup>۵</sup> سفارش فرمودند: «که شیخ معروف بداند که بدان نشان که در بغداد به خدمت حضرت غوث رسید و من در پشت سر او ایستاده بودم؛ مرا ندید و این نویدها به او فرمود؛ که فلان کار را چنان کند».

### نقل هشتاد و ششم

جناب ملا عبدالقادر - که از خلفای حضرت ایشان <sup>۶</sup> و ساکن مملکت آذربایجان، در قریه ی بیگ اویسی و مدتی است که وفات فرموده‌اند - فرمود: «دفعه‌ای در خدمت حضرت ایشان <sup>۷</sup> در مقام گستاخی و جسارت عرض کردم که کمتر اظهار کشف می‌فرمایند. فرمودند: «اغلب اوقات، اطلاع بر احوال منسوب و غیره دارم. من جمله فلان وقت در مرقد مبارک والد ماجد <sup>۸</sup> تشکی از من کردی و هنوز از آنجا خارج نشده بودی؛ آن حضرت حاضر شد و مرا تصدیق فرمود. یا فلان روز با زوجهات

۱ - لاله : چراغ

۲ - رقیمه : نامه

نزاع داشتی و شما برخواستی و دو سه چوب بر او زد و کودکی در پیش شما نشسته بود». فی الواقع چنان بود که بر زبان مبارک جاری فرمودند.

### نقل هشتاد و هفتم

جناب ملا عبدالله یزدان بخشی فرمود که چند دفعه در خواب مجذوب شده بودم و کس اطلاع بر آن نداشته بود. روزی در خدمت حضرت ایشان رحمته عرض نمودم که من هرگز مجذوب نشده‌ام؛ بسیار میل جذبه دارم. فرمودند: «چند دفعه در خواب مجذوب شده‌ای. مجذوبی بیداری را بر این قیاس بکن. دیگر چرا اینقدر مجذوبی را پیشنهادِ خاطرِ خود نمودی؟»

\*\*\*

بدان که حقیر سراپا تقصیر در این تألیف، بسیاری از روایات که اشتمال بر کشفیات داشته‌اند؛ ترک نموده‌ام. اگر چه اخبار به غیب نیز خرق العاده است؛ اما در مقام اختصار، همین که ذکر کرده شد؛ کفایت است. و حضرت ایشان رحمته به بیان کشفیات ستودن و قعی<sup>۱</sup> چندان ندارد؛ زیرا از خاکساران این آستان، بسیار کشفیات عجیبه، بلکه تصرفات غریبه دیده‌ایم. آری

سفر اندر وطن<sup>۲</sup> کار مریدانِ دَرَش باشد

و نیز بدان اگر چه هر کرامتی نسبت به حضرت ایشان رحمته ذکر شود؛ احتمال کذبش بعید است. لکن هر کس کمال اطمینان در صلاحیت و صداقت او حاصل نشده؛ روایتش را تحریر نکردیم؛ زیرا کرامات اولیا از جمله اسرار جناب کبریاست ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾<sup>۳</sup> و حقیر اگر چه اهل صدق و صلاح نیستم؛ اما بعضی سرگذشت را که بسیاری از ثقات بر آن اطلاع دارند؛ ذکر خواهیم نمود.

۱ - وقعی : اهمیتی

۲ - سفر اندر وطن : از اصطلاحات عرفانی و اصول هشتگانه ی طریقت نقشبندیه. و به معنی سیر و سلوک معنوی در عالم باطن و درون. سیر انفسی در مقابل سیر آفاقی

۳ - و چه کسی ظالم تر از کسی است که بر خدا دروغ بر بندد. سوره انعام / ۲۱



## نقل هشتاد و هشتم

در سنه هزار و سیصد و سه (۱۳۰۳ هـ. ق) که در جنون آغاز جوانی سرگردان و مطیع فرمان نفس و شیطان بودم؛ در خدمت بعضی علمای ذی‌شان به عنوان تحصیل علوم به این آستان سعادت‌نشان آمدم. همین که دیده را به دیدار آن دشمنِ نفسِ اماره گشادیم؛ چنانکه گفته‌اند:

روز اول که دیدمش گفتم      آنکه روزم سیه کند اینست

از او هراسان و ترسان شدم؛ در خاطر خود عزم مراجعت وطن خود کردم. هنگام شب، یکی از رفیقان گفت: «شیخ فرموده باید فلانی مراجعت وطن نکند». چون این را شنیدم؛ در دل خود گفتم که این شخص بمافی الضمیر آگاه است و بی‌امری کردن او بد و در اینجا ماندن بدتر است.

پس به خدمت حضرت ایشان تشریفتم و به دروغ گفتم پدرم کاغذ به من نوشته و باید بروم. فرمودند: «خدا نیز کاغذی به تو نوشته». و آیهی ﴿قُلِ اللّٰهُمَّ زَيِّرْهُمْ فِيْ خَوْضِهِمْ يَلْعَبُوْنَ﴾ بر خواندند.

ناچار جناب حاجی شیخ مصطفی سقزی با شیخ حیدر مولانا آبادی را شفیع کردم تا اجازت مراجعت دادند. و در آن وقت نه مُخلص بودم و نه مُعتقد؛ ولیکن دهشتی چنان بر من عارض شده بود که نمی‌توانستم بی‌اجازت حضرت ایشان تشریف بروم. و این گونه حالت را در اینجا بسیار دیده‌ایم. حتی چندکسی که حضرت ایشان تشریف باطناً اذیت نفسی ایشان را می‌دادند و ظاهراً مرخص نمی‌فرمودند؛ شرط و عهد کردند و سوگند خوردند که اگر مرخص شویم؛ دفعه‌ای دیگر بدینجا نمی‌آییم. چون مرخص می‌شدند؛ بعد از چندی بی‌آرام می‌شدند و باز می‌آمدند.

بعد از آن، چون صید زخم خورده، چند سالی در مملکت کردستان و آذربایجان سرگردان شدم. تا عاقبت این سرکش نادان را در کمند اطاعت آوردند و کردند آنچه کردند. پس از چندی باز به وطن عودت کردم و در ناحیه سقز، ساکن و متأهل شدم. دو سه سالی گذشت و باز آتش اشتیاق در دل گرفته و دیوانه‌وار از خان‌ومان و علم و کتاب، بیزار و عازم این دیار باهر الأنوار شدم. چون غبار

آستان مبارك را توتياي ديدهٔ جان نمودم و دل پريشان را از نور سيماي حضرت ايشان ﷺ روشن يافتم؛ فرمودند كه بايد اهل و عيالت را بدینجا بياوري و به شرف خاكساري سربلند شوي.

مراجعت نمودم ليک پدر و مادرِ زوجهام مانع شدند. باز آمدم و ماجرا را عرض نمودم. كما في السابق امر فرمودند: «بايد بروي اهل و عيالت را بيازي». چون باز رفتم؛ ديدم اهل و عيال و پدر زنم به انواع درد و بلا مبتلا شده‌اند و زوجهام هر دو چشمش نابينا شده و بعنوان مداوا به معالجه‌ی او پرداخته بودند و سودي نداشته بود. خودم نيز چندي در آنجا توقف نمودم و دامنگير بعضي اطباء شدم. ديدم هر چند سعي بيشتري كردند؛ بدتر شد. گفتند درد سَبَل<sup>۱</sup> دارد و معالجه‌اش خيلي زحمت است. بايد او را به شهر سليمانيه يا كركوك ببري تا شايد علاج پذير شود. گفتم غبار راه اورامان، دواي چشم اوست. خلاصه پدر زنم از نافرمانی، پشيمان و بيماري اهل و عيالش رفع شد و من اهل و عيال خودم را آوردم. الحمد لله حسب الرجا، چون به خاك اورامان رسيديم؛ چشم زوجهام كمكي روشني پيدا كرد. چون به زيارت آستان مبارك فائز شديم؛ احوال را خدمت حضرت ايشان ﷺ شرح دادم. فرمودند: «عَلَيَّ اللهُ<sup>۲</sup>». پس به اندك مدتي، بي مداوا بالمره<sup>۳</sup> چشمش شفا يافت و اين واقعه سبب اخلاص و اطمينان خاطر او گرديد و غربت را بر وطن ترجيح داد.

### نقل هشتادونهم

روزي با جماعتي از اهل قريهٔ بيارهٔ مباركه و غيره به قصبهٔ هلبجه مي‌رفتيم. چون به مزرعهٔ قريب قريهٔ «عَنْب» رسيديم؛ چند كسي از طفل و نادانان اهل قريهٔ بيارهٔ مباركه، بعضي جو را از آن مزرعه آورده و پيش خرهاي خود انداختند. محمدنامي كه به محمدخانه مشهور است؛ بعضي از آن جو براي خَر خود آورد. هر چه سعي كرد و جو را بر لب و دهان خَر ماليد؛ اصلاً ميلي به جو نكرد. ناچار جو را رد نمود و گفت: «خر من مال شيخ است. حرام نمي‌خورد». حقير هم چون اين واقعه را ديدم؛ در شگفت مانده پرسيدم كه چگونه مال شيخ است؟ گفت: «قبل از اين، مال حضرت ايشان ﷺ بوده؛ در اين روزها ابتياعش<sup>۴</sup> كرده‌ام».

۱ - سَبَل : پرده مانندی كه بر رگهای ملتحمه و قرنیه چشم عارض می شود .

۲ - عَلَيَّ اللهُ : توكل بر خدا

۳ - بالمره : يكباره، به طور کلی

۴ - ابتياع: خريدن

چون داخل هلبجه شدیم؛ رفیقان همان روز مراجعت کردند. بعد از اینکه حقیر نیز عودت نمودم؛ محمدنام گفت که چون مراجعت کردیم؛ همان خر را عمداً میان مزرعه جوها کردم. دیدم می‌گردد و از هر طرفی گیاهی پیدا می‌شد؛ می‌خورد و اصلاً از آن جو نخورد.

حقیر هم از این در خطر و خیال افتادم. در خدمت جناب مولانای مدرس مَذْطَلَّه این واقعه را بیان نمودم و گفتم با وجود این که خر مکلف نیست؛ به محض اینکه چند روزی ملك حضرت ایشان تَعَبُود؛ اینقدر کشف برایش حاصل شده که تمییز حرام از حلال می‌کند و حرام را نمی‌خورد. معلوم کسی چون من که خود را منسوب این خاندان نام نهاده و مرتکب محرمات شود؛ از مردودان است و این فقره باعث یأس کلی است. در جواب فرمود: «آن واقعه عبرت و نصیحت امثال شما بوده!»

باز طاقت خموشی نداشتم. به همین نهج در خدمت حضرت ایشان تَعَبُواقعه را تفصیل دادم. از گفتگوی حقیر تبسم فرمودند و نظیر این واقعه که در عهد حضرت سراج‌الدین تَعَبُواقعه شده؛ برایم نقل فرمودند.

### نقل نودم

جناب شیخ محمدصادق، خلف حضرت بهاء‌الدین تَعَبُنقل فرمود که شب وفات حضرت ایشان تَعَبُدست مرا در دست مبارک خود گرفتند و فرمودند: «هشیار باش کس از اهل حَرَم، جَزَع و فَزَع<sup>۱</sup> نکند». بعد از آن، از خود بیخود شدند و یکی از اهل بیت، گریه و زاری آغاز نمود. چون به هوش آمدند؛ فرمودند: «نگفتم زاری و فغان مکنید؟ چرا ادب از اینها نمی‌کنند؟» چون نظر کردم؛ مَدَّالبصر<sup>۲</sup> را پر از طایر دیدم. شبیه به پروانه و در این حالت، سقف و دیوار خانه مانع رؤیت نمی‌شدند و بعد از آن که جان به جانان تسلیم فرمودند؛ چندمرتبه قصد دست‌بوسیدنش کردم؛ دست مبارک را برایم بلند فرمودند و من بوسیدم.

۱ - جَزَع و فَزَع: ناراحتی و داد و بیداد

۲ - مَدَّالبصر: تا جاییکه چشم کار می‌کند، میدان وسعت دید آدمی



## نقل نودویکم

چند روز بعد از وفات، جمعی کثیر از علما در حضور مرقد منور، به قرائت قرآن مشغول بودند. جناب شیخ حسین سرگتی که خواهرزاده حضرت ایشان رحمته و از جمله صلحای زمان است؛ در اثنای قرائت قرآن صیحه بلند کرد. ازو پرسیدند که این صیحه را چرا نمودی؟ فرمودند که ندانسته بودم به جای یک ورق، دو ورق از مصحف شریف برگردانیده بودم؛ فوراً از ضریح منور آواز حضرت ایشان رحمته آمد که فرمودند: «حسین بازگرد». چون این ندا را شنیدم؛ به فریاد آمدم، بعد از آن نظر کردم؛ دیدم دو ورق برگردانیده‌ام.



بدان که هر امری غریب که از احوالات طریقه‌ی علیّه بوده؛ ذکر نشد. زیرا که حدیث عشق در دفتر نباشد و ذکر آن خلاف ادب است. هر که طالب آن باشد «برو بین» است.

یا رب به حرمت عاشقان جمالت، این میخانه خود را به شور و غوغای مستان، قرین و معمور و ساقی جام محبت را که نجم هدایت است؛ بر خدمت میخانه و دل ربائی اهل زمانه، موفق و منصور و ما را در دنیا از این باده، مُتَمَتِّع<sup>۱</sup> و مسرور و در آخرت در این زمره، منتفع و محشور فرما. آمین.

و آخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

## مقصد دوم

در بیان بعضی از مکتوبات حضرت ایشان  $\text{علیه السلام}$  و آن مشتمل است بر دو فریده:

### فریده‌ی اولی

در بیان چند مکتوبی از مکاتیب حضرت ایشان  $\text{علیه السلام}$  که هر یک گوهریست درخشان از درج فصاحت لامع<sup>۱</sup> و اختریست نورافشان از برج بلاغت طالع شده.

مکتوب به حضرت پادشاه اسلام سلطان عبدالحمید خان غازی نصره الرحمان ترقیم فرموده اند:

بسم الله خير الاسماء.

الحمد لله الذي عَمَّرَ ديارَ الاسلام بِأَشْعَةِ سيوف حماية كفاية وقاية حضرة امام المسلمين في الانام و اقامَ الاحكام العدلية الشرعية بجود وجود امير المؤمنين، مزينا به مقام الأجلّة الكرام خليفة الله في العالم. نائب صاحب المقام المحمود سيدنا محمد الخاتم المصطفى القائم النبي الطاهر المطهر المكرم المكمل تاج عزه بسورة ﴿ ن وَالْقَلَمِ ﴾ المدلل حديثه ﴿ عَلَّمَ الْانْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ﴾ البشير المبشر بآية ﴿ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ﴾ الذي قال: « إِنَّ أَوْلِيَّائِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ الْمُتَّقُونَ ». اللهم صَلِّ علي هذا النبي الكريم الذي شُدَّتْ عمامته بكرامة ﴿ اِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴾ صلي الله عليه و علي آله و صحبه و اوليائه و نوابه اجمعين اما بعد:

فان التكية العالية و الدرگاه الخالدية في لواء سليمانية المبنية بايادي اسعاد امداد ارشاد ﴿ اَفَمَنْ اَسْسَ بِنِائِهِ عَلَى قُوَى مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانِ ﴾ عند طلوع شمس محامد صاحب الطريقة النقشيه مروج الشريعة العرشية. مظهر الحقيقة القدسية مولانا ضياء الدين الشيخ خالد ذي الجناحين تتر منذ سنين و اظنها مقرونة بتسعين له المنة معمورة بالذكر و الفكر علي وفق رضاء اصحاب صفة الحمد و الشكر و يدعي فيها لدوام الدولة العلية كل بكرة و عشية ربنا و تقبل دعاء. لكن بعد ما انقطعت المربوطات في تلك السنوات الماضية كادت أن تكونش من الازكار و الافكار خالية و عن الدعوات راغبة و الي الغفلات طالبة و التكية المذكورة و من فيها من اهل الذكر و اصحاب الفكر و الواردون بها من ارباب الصبر و الشكر و جيرتها من جملة القراء وقت الصبح و العصر ينتظرون الي الايادي المبسوطة بالمكارم و

۱ - در حاشیه نسخه (ب) که دستخط مرحوم علامه مدرس است؛ حاشیه زیر ثبت شده است:

از این عبارت فهم می شود که تاریخ ترقیم این مکتوب در حدود هزار و سیصد و هفتاد هجری یعنی دو سال پیش از وفات حضرت ضیاءالدین قدس سره بوده، زیرا تاریخ بنای تکیه خالديه ( خانقاه حضرت مولانا ) در حدود هزار و دویست .... بوده و بانی آن جا محمود پاشای جاف است.



سترجون من درر المراحم اما باعادة القرى المقطوعة عنها و اما بفوائد عوائد الرحمة الشاملة لها و لسكانها و وارديها من الدراهم المعدودة في المعيشة المعلومة المقررة علي الاملاك السنينة فان الايادي الكريمة بالكرم و الاحسان معروفة و ليست وجوه المسترحمين و قلوب المستضعفين عن قبلة الالطاف مصروفة و لهذا الاسترحام من كعبة آمال الكرام قد توجه الخليفة الشيخ محمد العارف القائم بخدمة التكية والفقراء و اتبع مشاغل الطاف الاجلاء سببا لادامة الذكر و الدعاء كل صباح و مساء ملتجاء الي باب السعادة العظمي راجياً من الصفة الحميدة الفاروقية ان ينقلب الي اهله مسرورا كي يكون الاهل و البناء علي كرم الكريم شكورا والمومي اليه من السلسلة الجليلة الخالدية حسبا و نسبا و هو في تعلم الآداب ولد هذا العبد العاجز وارجو أن تكون اهل هذه السلسلة المباركة بقواعد الشريعة الغراء في الدعاء للدولة العلية من الصادقين و في خدمة الفقراء بكمال الجهد لله الحمد و المجد و الثناء من الخالصين و لنعمة الدولة العلية دامت شوكتها من الشاكرين لان خلاصة آدابهم صدق و صبر و صفاء و ودّ و ورد و وفاء و فقر و فكر و فناء و الامر برضي حضرة اولي الامر منوط اذ لولا الواسطة لذهب الموسوط و السبب بجسارة العبد العاجز في الحضور هو انه قد تشرفت بحديقة التوفيق في طريق التحقيق عند ظهور نور نير العهد السعيد الحميدي ادامة الله و انا و اخواني في الطريقة حقيقة بظل الظليل مستظل و علي الله الغني متوكل و من بوارق اسياف المراحم الجليلة عن المكاره مكفوف و بالدعاء حسب المدعي لله مشعوف. اللهم اجعل اركان الدولة العلية محفوظا بالقرآن و آدم قواعد احكامها الي مديد الزمان مويدا منصورا بجاه سيد ولد عدنان صلي الله عليه و آله و صحبه من بعده و سلم و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين.

\*\*\*

مکتوب در جواب بعضي از علمای اعلام و تحقيق شطري از آداب اصفای کرام ترقيم فرموده اند:

بسم الذي يعلم الجهر و أخفي و الصلوة و السلام علي سيدنا محمد المصطفى ﷺ و علي آله و صحبه اهل الوفا و علي التابعين بالصدق و الصفا. اما بعد:

فقد تبين لي حبيبي و سيدي السعيد ادامة الله بخير الدنيا و العقبى عن بعض الاحباب ما ينافي آداب الاصحاب في مقام التقوي و لا يحمل قولهم الا علي الخير علي زعم اهل الظاهر و ما يري

في تلك المباحث لنا ضير في الاول و الآخر، شكر الله سعيهم و صرف نحو الخير رأيهم. و لكن للفقير الخادم من كلمات الاخبار امام و من ادب الابرار الكرام بين الانام في باب التسليم مقام و من شيمة الاحرار لحسن الختام مقصد و مرام و من رفع رأسه من سجدة الانس قبل الامام أو قام عن ركوعه و ارتفع الي القيام، يوشك ان يتغير وجهه و تتبدل صورته و الذي لا تأخذه سنة و لا نوم اولئك الاحرار قوم لا يخافون من اللوم و لا ينظرون الي اليوم. فالمرجو من حمائدكم قبول قولهم بين الاقوال و اقتفاء آثارهم اسعادا للحال في الحال و المأل و تحسين حركاتهم في الارض في الافعال انهم امراء علي ارائك اليقين و وزراء ممالك التمكين و روساء جيش التلوين جعلنا الله من محسوبيهم و نفعا بانظار الطاف محبيهم و احيانا بانفاسهم القدسيه و نجانا من الرين بهمهمم العلية و ايدنا با مداداتهم كل بكرة و عشية بجاه خير البريه ﷺ فيها انا ابين الكلمات التي جعلتها لي اماما و هي لدي المنصفة كالآيات البينات و للسالك علامات كالنجوم الزاهدات استمع ماذا يقول العندليب حيث يروي من احاديث الحبيب. قال بعض الاصفياء الاولياء قدس سرهم نصيحة للمريدين و تربية للسالكين يجب علي كل عبد أن يدخل نفسه في كل شيء يغمها و يسوئها حتي ترجع مطيعة له فانها هي العقبة التي تعبد الله الخلق باقتحامها و هي حجاب الخلق عن مولاه و مرغبة عن الحق الي ماسواه و مادام لها حركة لا يصفوا الوقت و مادام لها خاطر لا يصفوا الذكر و بقاء النفس هو الذي صعب علي العلماء الاخلاص و بَعَدَهُم عن درجة الاختصاص في تعليمهم بين العام و الخاص. فان النفس اذا استولت علي قلوب اسرتها و صارت الولاية لها فان تحرك، تحرك القلب لها و ان سكنت، سكن من اجلها و حب الدنيا و رياسته لا يخرج قط عن القلب مع وجودها! فكيف يدعي عاقلُ حالا بينه و بين الله عز و جل مع استيلائها؟! أم كيف يصح لعابد أن يخلص في عبادته و هو غير عالم بأفاتها؟ فاذا الهوي روحها و الشيطان خادمها و الشرك مركز في طبعها و منازعة الحق و الاعتراض عليه مجبول في خلقها و سوء الظن و ماينتج من الكبر و الحسد و الدعوي و قلة الاحترام و طول الامل و ما والاها من شميته و محبة الصيت و الاشتهار حياتها و يكثر تعداد أفاتها نجانا الله منها و هي التي تحب ان تعبد مولاه و تعظم كما ينظم ربها. فكيف مقرب عبد من مولاه مع بقائها ام كيف يصدق في الاحوال مع مصالحته اياها و من اشفق عليها لا يفلح ابدا. فيجب علي الصادق أن كل ما تمقته النفس يعانقه و كل ما تميل اليه يفارقه و يقبل من الدامين ذمهم فيه و يقول للمارحين ما مدحتموه من وراء حجاب و يقول لنفسه في كل نفس لا قرب الله مرادك و أبعد مرامك ...



فنعوذ بالله من ارض ينبت فيها نزاهة النفوس فان من لمح نزاقتها و راي لها قدرا و علم ان في الوجود احسن من نفسه كما عرف نفسه. فكيف ينزهها او يغضب لها او يؤذي مسلما لاجلها فيجب اجتنابها كالسم و ما دامت هي في وجه القلب خير لانها ترس في وجهه و كلما قريب علي القلب زاد شره و نقص خيره و ما بقي منها بقية فالشيطان لا ينزل عنها و الخواطر المذمومة لا تنقطع منها ... ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ ذَكَهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيَهَا﴾. واعلم انه يجب علي السالك الطريق القوم، أن لا يشغل بالكلية بمقاومة نفسه، فان من اشتغل بمقاومتها بكمال جهده أوقفته كما ان من اهملها ركبته بل يخدعها بان يعطيها راحة دون راحة، ثم ينتقل الي أقل من ذلك و من قاومها و صار خصمها شغلته و من أخذها بالخدع و لم يتابع هواها تبعته.

و من آداب السالك في المعاملة منها انه اذا لبست النفس علي مرید حالها و ادعت الترك للدنيا و ان علما و تعليمها و عملها خالص لله تعالى جل جلاله فيجب عليه ان يزفها بالميزان التي لا تنحرم و المعيار الذي لا يتظلم و هو تصوير ذمها بعد مدحها و ردها بعد قبولها و الاعراض عنها بعد الاقبال عليها و ذلها بعد غرها و اهانتها بعد اكرامها. فان وجد عندها التغيير و الانعصار؛ فقد بقي عليه من نفسه بقية يجب عليه مجاهدتها و لا يجوز له الاستهال معها و ليعلم حين التغير انه واقف مع نفسه عابد و معين لها علي حصول آفاتهما و صاحب هذا الحال بعيد من الله عزوجل. و قد علمت يا حبيبي بعد التأمل الكامل ان نصيحة الناصح بعيد من مطلب الفقراء و قريب من عادة الأمراء لانه لم يكن متفكرا في آية ﴿أَنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ و ليس من المروءة ترك الأخ بل ياتم التارك له ما لم يكن لموجب شرعي أو صلاح في الدين مرعي و قال الله تعالى ﴿مَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ و قال صلي الله عليه و سلم : «صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَ اعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَ اعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ». و ليس امر الناصح - كان الله لنا و له- من تلك المصالح و لا له شهادة من ذوي عدل و هما الكتاب و السنة لان تحقيق الامور عند القوم مهما و هما عدول اصحاب صفة التصديق و طريق التوفيق لدي اهل التصديق من فريق التحقيق و لسنا نحكم بغيرهما و الحمد لله الذي هدانا لهذا و ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله؛ ان ربنا لغفور شكور.



و اعلم ان اجلة الكلمات كلمات الأجلة و ان كرام المعاملات معاملات الكرام فمن اين يوجد أحدٌ أكرم من رسول الله صلى الله عليه و سلم و أعز منه عند الله. فاقتد به في الحركات و السكنات و خل سبيل الناسكين و ان جلّوا. و نحن قوم في اودية اللوم؛ صان الله من اعاننا و اعان من صاننا و علي الله توكلنا و هو حسبنا و ما لنا ان لا نتوكل علي الله و قد هدانا سبلنا الا الي الله تصير الامور و صلى الله علي سيدنا محمد و آله و صحبه و سلم سليما و لذكر الله اكبر.

جان عزيزم: در فرمایشات احباب معذورند که به اختیار عادت مسرورند.

اگر فقیر چنان کنم معذورم که ملعبه‌ی غرور می‌شوم؛ اعاذنا الله سبحانه من الغرور لا سيما بواسطة عيوب خود، خبر از احوال خلق ندارم. از هیچ کس نه چو خویشتن با خبرم؛ از هیچ کس به نِیمِ اَلَا بَتَرَم<sup>۱</sup> هر چند به حال خویشتن می‌نگرم؛ يَك حَبَّ نِيرَزْد ز قدم تا به سرم؛ علي الخصوص خدا یکیست؛ اوست ضار و نافع، اوست مُعِز و مُذِل و مُعْطِي و مانع. به همه عیبهای من بیش از من داناست؛ نشر و حشر با اوست و آنکس که به عیب من دانا گردد؛ این صفات ندارد تا از نجات یا شماتتم باز دارد؛ اگر آشناست؛ اِنْ شَاءَ الله اصلاح می‌کند. اگر بیگانه است؛ چه باک که ناگفته می‌گوید و نادیده می‌جوید. اگر دنیا جویم یا عُقبی خواهم به خالق است؛ دیگر چرا عبد را بیازارم و نام خود را در چه بازار آرم؟ اگر کسی تعریفی به دروغ کرد؛ چراغ رجای من چه فروغی حاصل دارد؟ اگر خلافي گفت؛ چرا در اعتساف<sup>۲</sup> شوم؟ ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ مِنْ أَسَا فَعَلَهَا﴾.

علي الخصوص کرام الکاتبین در جمعه‌ای<sup>۳</sup> دو روز دفتر مرا بحضور پیغمبر ﷺ عرض میکنند؛ لازم شد که آن دوستانم امر بفرمایند؛ که نفعی رساند.

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا ، وَالسَّلَام عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتِهِ.

\*\*\*

۱ - به نِیمِ اَلَا بَتَرَم: بهتر نیستم مگر بدتر هستم.

۲ - در اعتساف شدن: در بیراهه رفتن

۳ - در جمعه‌ای: در هفته‌ای

مکتوب به حضرت آخ امجد خود حاجی شیخ احمد قُدس سرُّه و طاب ثراه مرقوم فرموده‌اند<sup>۱</sup>:

مُذ دَنَت مصیبة الفراق و اقتربت؛ و جیوش الاحزان من طریق هجرکم قربت و شمس السرور کورت و نجوم الجیور طمست و فرق الوداد بسهام الوداع تغرقت و جماعة الاتحاد من قسورة البعد فرت و اقسام الاسقام الي اهل الغرام توجهت و کواكب المواجهة و الموانسة افلتت و قوة الوصول الي المأمول قلت و انواع الآلام علينا مرت.

لاجاء لشفاء ضنای کتاب و لارأینا من سُکَّان جبال الکمال خطاب! اذک عندکم حسنُ ام نجاة الهالك فی بحر المحن؟ و الطور و کتاب مسطور ان الیوم سماء التمني بهواکم تمور مورا و جبال الخیال بوفاکم تسیر سیرا. فویل للقلب الحزین ان تترکوه کما ترکتموه و یا حسرتا علی هذا المسکین، لولا ان وجده اخوته الدین فی جنات نعیمة الالفة فاکهون و بما ءاتاهم الله من النعمة الباقية فرحون والذین حاروا فی قفار الرجاء و التمني داروا علی انفسهم یبکون.

فما الذین یضرکم ان کانوا بکتاب یفرحون او با استخبار منکم یتفرحون؟ هل قطعتم جبل الوداد ام جعلتم السقاية فی رحل اهل الاتحاد فاختر من النسیان و التذکار ما عندکم یجلو ان الغرام مراودته لادی اهلہ تحلو و جمال جمال الاحبته فی عین صدقهم یجلو. لاتحسبون فی الهوی متصنعاً. ان احسنتم الظن احسنتم و ان آسأتم احسب الاسائة منکم. حسنات یذهبن السيئات و لست اهلا للحسنات بل انتم الاهل و انا بالخطایا للسيئات ما بقي لادی من النعمة غیر نعم و ما بقي ما بقي عندي الاکرم صاحب الهمم العهد باق، لولا اهلکني الغم و الوفاء ساق ان امهلني الهم و ان جاء موتي فالسلام علیکم. ان استخبرتم من الامور فبعد وصول الجواب نتوجه الي الصلاحية؛ للصلاح و الاصلاح نرجوا الدعاء فی المساء و الصباح و حیاتکم التي هی منی قلبي و حکم الذی هو غاية مطلبي ان البعد جعل وجودي کالصیریم و ما وجدت الوجد مذ فارقتم کالسقیم. کاد أن اکون

۱ - در حاشیة نسخه (ب) در خصوص این نامه عبارت زیر آمده است: در حدود سنه هزار و سیصد و سه هجری وقتی که حضرت ضیاءالدین تهرانی در شهر خاتقین بوده و خانقاه آنجا را بنا کرده و عزم سفر صلاحیه و بنای خانقاه صلاحیه داشته؛ این نامه را نوشته به حضرت حاج شیخ احمد برادرش که ساکن قریه احمد آباد بوده در جنب خورمال.



كاعجاز نخل خاوية فانظر هل ترى لي من باقيه! هاءوم اقرءوا كتابيه! اني لم ادر ما حساييه! اسئل الله تعالى بقائكم و يكون لنا نعمة باقية و السلام عليكم ناء الليل و اطراف النهار.

\*\*\*

مكتوب به ولد ارشد و ولي عهد امجد خود، حضرت شيخ محمد ملقب به نجم الدين مدظله مرقوم فرموده اند:

يا من انت مني بمنزلة هرون من موسي و لو كنت انساناً اُحداً غير ذكر الله لا تخذتك في الدين انيساً. اسئل الله لي ولك الفتوح. اعلم ان لكل لطيفة من اللطائف المودعة في الوجود فوق العرش اصلا مسعودا و مقاما محمودا و ليس يحصل الفناء لها من غير وصولها اليه بواسطة طلب السالك و عمله تحت يد اهله. مثلاً اصل القلب التجلي الافعالي و اصل الروح الصفات الثبوتية و اصل السر شئون ذات و اصل الخفي الصفات السلبية و اصل الاخفي الشأن الجامع و بملاحظة الاصول يراقب في المراقبات المعلومة و لنفس الفاني كذلك اصل من تلك الاصول يعني اصل النفس اصل القلب و اصل الهواء اصل الروح و اصل الماء اصل السر و اصل النار اصل الخفي و اصل التراب اصل الاخفي. و لكل واحد من هؤلاء نور باللون ممتاز؛ نور القلب اصفر و نور الروح احمر و نور السر ابيض و نور الخفي اسود و نور الاخفي اخضر و نور النفس ليس له لون من تلك الالوان و الغالب من كثرة لطافته لا يدرك له لون من الالوان المفصلة و ذلك بعد التركيزه يدرك لا قبلها و لا يلقيها الا ذوحظ عظيم.

و اعلم ان المراقبة اذا كانت بملاحظة اصل من تلك الاصول توجب الوصول الي درجة القبول و تنتج الترقى و التخلق بالشرعية حقيقة كما هو المأمول و تفصيلها انك تصور شخص النبي ﷺ و تقابل قلبك بقلبه الشريف و تعرض في مقام التضرع لربك رجائك فيض التجلي الافعالي الذي هو من قلب حبيبك. هذا ان كنت من اهل المكاشفة و الا تقول من قلبك حبيبك محمد ﷺ و صل الي قلب سيدنا آدم عليه السلام.

و لما حصل الفناء للقلب تسلب نسبة الافعال منك و من الخلق في نظرك و علمك و تصورك و تقول صادقاً كل من عند الله بل ليس يدري عند من كان عنده نسبة هذا الحال خلاف القال لا يشاهد



شيئا الا من الله علي قدر استعداده و هو الفاعل الحقيقي و الفعال لَدَي اهل التحقيق و هذه الولاية الصغرى التي تُسمي ولاية آدم عليه السلام و من وصل الي هذه الولاية فهو آدمي مشرباً.

و كذا الروح تقابل روحك روحه الشريف و تعرض لتجلي الصفات الثبوتية الذي ورد من روح سيد البشر ﷺ الي روح نوح ﷺ و ابراهيم ﷺ الي روحك و الواصل الي هذه الدائرة يقال له ابراهيمي المشرب فانه الي الخلعة أنسب و علاقة الصدق انه ليس ينسب الصفات باسرها الي من لا أثر له و بعين الصدق يري و يعتقد و يقول ما يرضي الرب. و السر أن لا يتشخص شيئاً من الأشياء لاحساً و لا نفساً و لا انساً و هكذا في السر و المقابلة و لكن يعرض فيض شئون الذات الذي هو من سر كاشف الاسرار ورد الي سر موسى ﷺ و الواصل الي هذا المقام موسوي المشرب و الصادق في هذا الحال يري ذاته مستهلكة في ذاته تعالى. و كذا الخفي و تقابله بلطفية النبي ﷺ و تعرض بالتضرع الي ربك و ترجو فيض الصفات السبيلة الذي ورد من خفي النبي ﷺ الي خفي عيسي ﷺ و الواصل فيها عيسوي المشرب و تجيد الرب و تفريده في هذه المراقبة علي السالك وارد و لا يري و لا يعلم الا من الواحد بعلم الواحد و ليس في علمه الا الواحد و في الأخفي تقابلها الي لطيفة الأخفي في صدر سيد الوري ﷺ متضرعا الي رب الشعري للشأن الجامع الذي تجلي في اخفي حبيبه الاوفي و المسعود فيها محمدي المشرب و التخلق بأخلاقه فيها اقرب. ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء و السير فيها لايعين الا بلا تعين. و لكل من تلك المراقبات محو و صحو اذا غلب المحو يسكر و اذا عاد الصحو يشعر و كلما يغلب المحو فالصحو أرغب يعني مادام المحو يكون أصفي من الكدورات البشرية و اذا غلب الصحو يكون أصفي الي الأحكام الشرعية و الاعتبار بالاستقامة مع الشريعة اولا و آخر و باطنا و ظاهرا لانها هي المنهج القويم و الصراط المستقيم بالقرآن العظيم فطوبي لمن ترك الغير و توجه بالكلية الي الخير رزقنا الله و اياكم و ما ذلك علي الله بعزیز و ليس الكلام و اسعاً لبيان المرام و الله اعلم بالصواب.

\*\*\*

مکتوب در جواب وحید عصر مولانا ملا عبد القادر مدرس دام افضاله مرقوم فرموده اند

الحمد لله الذي علّم بالقلم العليم الاكرم الذي علم الانسان ما لم يعلم و الصلوة و السلام علي نبيه و حبيبه سيدنا محمد الذي في فضله و شرفه جفّ القلم، الذي هو اكمل الخلق و اعلم الوري و اكرم

الذي لم يبت في بيته دينار ولا درهم و كان رضا الله عنده من كل شيء أحب و اعظم و هداية الناس الي معرفته علما و عملا مما في الدنيا اهم و صلي الله عليه و علي اله و صحبه اجمعين الي يوم الدين و سلم.

و بعد لقد تشرفنا بكتابكم الانور و تنور به بصر عمر كأنما اكتحل بكحل مازاغ البصر، رأينا حروفه لمدامة الوداد ظروفًا و كلماته مبشرة بأن زمام خيل حبش الفضلاء كان اليها عطوفا و صار بتلك البشارة قلب خادمكم مشعوبا. حمدت ربي استقامتكم و استمددت منه لدوام افادتكم و ارجوا الله فريد سعادتكم. يا من انت اولينا ان العلم مراد لدي العليم الخبير و له خلق الصغير و الكبير و له أمر بالطاعة في القليل و الكثير و في كريمة ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ لتعظيمها بشارة عظيمة و ﴿مَا اَوْتَيْنَا مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيلًا﴾ تشير الي تكريمه علي كل نعمة كريمة دون الجهل تيبرء عنه من هو فيه. نعم أن الانبيا لم يورثوا درهما و لا دينارا و إنما ورثوا العلم فمن ظفر به و تعلمه لما هو له فقد فاز و من تعلمه و جهل قدره فادخل نفسه مع المجرمين في بئر وامتاز حشرنا الله مع العلماء الراسخين آمين .

\*\*\*

مكتوب به جناب ملا فتح الله ريثابي (ريثاوي) مرقوم فرموده اند:

لقد هم قلبي بوداد اهل السعاد و لامه عليه بعض الحساد و انتقم منه رب العباد فاهلكهم بالطاغية و ارسل عليهم ريحا صرصراً عاتية. نعم من مال بالله الي الحبيب و ناله من الأعداء سهام المحن و لم يكن له قوة للانتقام في البدن نصره الله و أعزه و نجاه و يجعل الخير منقلبة و مثواه. فانظر يا صاحبي هل تري لهم من باقية. أما تري كأنهم أعجاز نخل خاوية، رَحِمَ الله أصحاب الالفه الذين خربوا ديار الكلفة و أسلفوا ما وجدوا في الايام الخالية و سالكوا سبيل النجاة و وصلوا الي الجنة العالية وجوههم يومئذ ناضرة الي ربها ناظرة، طوبى لهم و حسن مآب. فازوا و استفازوا و أخذوا بيمينهم الكتاب، يا حبيبي لا تغتر بالدنيا فانها دنية و القلوب المائلة اليها قاسية و لنعم الله ناسية. إن كنت تريد عيشا دائما فكن في الليالي بالعبادة قائما و بالنهار ما امكنك صائما و لا تميل الي ما يفرحك اليوم، فانه يبيكك في يومك و تسمع من الملائكة ان عليك اللوم، يوم تري اقواما في السرور و



افواجا مستريحين بالبحور وافواجا يدورون في القصور و قوما يسمع بين ايديهم و بايمانهم النور لا  
اقسم يوم القيامة و لا اقسم بالنفس اللوامة لا تنفك يومئذ الندامة و ارض بالله رباً و بالاسلام ديناً و  
بالقرآن اماماً و بحمد ﷺ نبياً و رسولا و كن مع الصادقين، كي تكون مقبولا و الآخرة خير و ابقى.

\*\*\*

مكتوب بخليفه ي خود جناب فاضل كامل شيخ محمد سعيد افندي بغدادى مرقوم  
فرموده اند:

بسم الله سبحانه و تعالى

ألا فاسقني خمرا و قل لي هي الخمر  
و لا تسقني سراً اذا امكن الجهر  
و بُح باسم من أهوى و دَعْنِي عَنِ الْكُنْي  
فلا خير في اللذات من دونها سِترُ

الحمد لله الذي أعاد حبيبي السعيد باللطيف الحميد الي مقام التذكير و التحميد و جعلَ بقدومه ايامنا  
يوم العيد، أنه حميدٌ مجيد و الصلوة و السلام علي سيدنا محمد النبي الأُحيد و علي آله و اصحابه  
الذين زهدوا و جاهدوا و اجتهدوا و دفعوا بسيف الغيرة كل كفار عنيد و بعد يا ويلتي من بسط يد  
الفراق من بيارة الي العراق و يا لهفتي من هجوم خيله و نجوم ليله و اشتداد حبوب آلامه و امتداد  
سنابل آيامه و كثرة اسقامه و وفرة اقسامه. الا إِنَّ الفراق هو المليك الجائر و عظم ملكه و سلطانه.  
ما هو الا حاكم لا يعدل في رعيته و لا يسئل عن هيبة و لا يمكن الفرار من حكومته فهل للهارب  
من سبيل او للهائم من دليل. الويل ثم الويل! حيث لا مقرّ من أرضه و لا مفرّ من بعضه و لا طريق  
الي الخلاص حين مناص.

يا حبيبي و فرحته قلبي اذا عطفتهم عنان السؤال لمعرفة الاحوال فاعلم أَنَّ القلب بحبك متقلب و  
الفواد بوداك متتعَب والعين في جب الحب تنتظرك مع حيِّك الي متي تبقينا في بئر الحسرة و الي  
اين ترغب عنا بالهجرة و تترك اصحاب كهف الفكرة. علام تنسانا و ايا اليك منتظر و حق الحسب و  
الواداء انه ما بقي قوة للبصر. لقد صار مقامي من الفراق و غلبة الاشتياق كالسجن علي أَن اقول و  
ابيضت عيناى من الحزن. أين شفقة الوداد! أما تخاف من نار تأوه خدام اهل الرِّشاد. ادام الله ايامك



و اعانك بذكره في قعودك و قيامك و زين بلد المقام في البداء و الختام بحسن العبادة و تربية العباد و ايدك بهمهم الأعباد المتكئين علي أريكة الأرشاد. و اذا صح لكم التوجه اليها فنعمما هي و بشر و الا فأشربنا قلا ماجري في السفر راويا كيفية الرجعي من باب السعادة الي الوصول و القبول مفصلا او مختصرا و نرجو لك الحسنى و زيارة بجاه من كان التقوي زاده و سلام علي عباده الذي اصطفى و التزموا متابعة المصطفى صلى الله عليه و علي آله و صحبه اهل المغفرة و التقوي و سلم و اسلم علي من بالصدق عندكم و اهل والمريدين جميعا.

\*\*\*

مكتوب در جواب جناب سيد هدايت الله مرقوم فرموده اند:

بسم الله حامدا و مصليا و مسلما

اما بعد فقد تشرفتُ بالكتاب المستطاب و افادت رؤيته فوائد الخطاب. فلما تأملتُ في المعاني التي لاحت نواصيها من زوايا المباني اذا كله كالدر المنضود و مثله في الامثال مفقود و الجواب لدي الخطاب موجود كما هو راي اصحاب صفة الصدق و الصواب و لكن التحرير موجب تسويد الصحائف من البدايع اللطائف. فالايجاز احوي و انفع و امثال الامر اولي و لدفع الهوي عند ذوي النهي اعلي و اقطع. لو لم يكن استعداد في العباد لم يكن الله يأمرهم بضرورياتهم في المبدء و المعاد.

من لم يكن متلذذا بذكر مولاه فهو في فكر هواه ﴿والذين جامدوا فينا لنهدينهم سبيلا﴾ فان شئت أن تحيي سعيدا فمت به شهيدا و الا فالغرام لراهل:

و من لم يمت في حبه لم يعيش به  
و دون اجتناء النحل ما جنت النحل

و معلوم اهل المعرفة ان الرقيب بصير و ان العليم خبير كيف يتصور الجواب من المصور بين يدي الله المصور. خيال الاعذار كمال الأعذار، ترك التهوي في الهوي احسن و ترك الارادة في الادارة أمتن. قم كمن قام بالاستقامة و كن كمن توجه الي القيامة و دع الامارة اللوامة. الي متي تدور! لأين و متي!!!

تمسك باذیال الهوي و اخلع الحیا  
و خل سبیل الناسکین و ان جلّوا

یقین که محبت صادق در خدمت دارم؛ فقط ظهور نور سرور اندک اندک در ظهور خواهد بود؛  
ان شاء الله تعالی.

\*\*\*

مکتوب در بیان لطائف جهت دفع اشکال مسلمانان مرقوم فرموده‌اند:

بسم الله و الحمد لله و سلام علي عباده الذين اصطفى.

محض تسلیه<sup>۱</sup> خاطر دوستان که دماغ ارادتشان از گلستان صداقت بوستان است؛ بعد از استدعای توفیق و پس از تمنای وصول به درجه تحقیق به تفریق تصدیق، بیان می‌دارد که بعضی از احباب عبادات، عبارات بزرگان باصفا و اشارات سربلندان مجالس وفا را کز<sup>۲</sup> مباحث فنای لطائف و عناصر عالمین امر و خلق محرر فرموده‌اند؛ دیده‌اند که از مبتدیان هریک معنی از آنها فهمیده؛ گویا دماغ فهمشان بویی از آن گلستان نشمیده<sup>۳</sup> و پای عزمشان آنجاها نرسیده و این فقره، مایه تصورات نوعیه بعضی کم‌خردان گردیده؛ یمین و یسار خودشان نشناخته‌اند و با حالت فقد نقد<sup>۴</sup>، در تفریق<sup>۵</sup> فرق اهل تحقیق تافته‌اند و قول خود را جای اعتبار و خیال بی‌مثال بر آمال جاهلانیه خویش محک عیار ساخته‌اند.

۱ - تسلیه: آرامش

۲. کز: که از

۳ - در نسخه (ب) : نشنیده : یعنی حس نکرده‌اند

۴ - فقد نقد: کم مایگی

۵ - تفریق: جدا سازی

ندانسته‌اند که حَقَّه<sup>۱</sup> عبادت را وسعت دُرَر<sup>۲</sup> حق تعالی نیست و آن دقایق، مدارك ارباب<sup>۳</sup> و خارج عمارت عبارت<sup>۴</sup> و بعید از قیل و قالند و متصور عقل عادی هر پر خلل نمی‌شوند.

باری حقیر که پای تحقیرش بسته زنجیر تقصیر است؛ مرکز نادانی و مظهر عجز و سرگردانی با کمال جهل و نقصان، رمزی را از کنوز رموز آن بزرگان به سلك تحریر در می‌آرد که فائده‌اش عاید فهیمان و قاعده‌اش قائد مستقیمان کوی تعلم و تعلیم آید. *إن شاء الله.*

گر ندارم از شکر جز نام بهر این بسی بهتر که اندر کام زهر

آری لطائف عالم امر و لطائف عالم خلق هر يك را كَأَنَّهُ<sup>۵</sup> صفت ذاتیه است. لطائف امریه در صحبت و جوار لطائف خلقیه<sup>۶</sup> تد. اصل خویش را فراموش و منسی نموده‌اند و به آن‌های دیگر که در تنزلات، منازل عدیده دارند؛ گرویده و تابع شده‌اند؛ كَأَنَّهُ<sup>۷</sup> مملوك و محكوم و مظلوم مانده.

طالب که مقتدا را یافت و گردن اختیار خود را بسته ي فتراك اراده او نمود و به دائره قبول محسوب شد و به سلوك مأمور گردید و صادقانه کوشید؛ از یمن توجه معنویه مقتدای خود، غبار غفلت و جهالت مرتفع شده و في الجملة لطائف عالم امر، مُصَفَّی شده و رشته تعلق بشری از علایق صوریه کوتاه می‌گردد و علم را جهت تجرد<sup>۸</sup> به اعتبار صفت ذاتیه خود پیدا می‌شود. سالک در آن وقت معلوم خارجه ندارد<sup>۹</sup> لکن بالضروره علم به وجود خود دارد. مادام قائد عنایت، او را کفایت گردید؛ آن علم را به طرف ذی شرف حق می‌کشد. اما چون قابلیت یافت<sup>۱۰</sup> آن ندارد و خود را هم منسی<sup>۱۱</sup> کرده؛ صورت فنائی که معبر به نسیان ماسوی باشد را حاصل نموده و لکن فنا نیست و آثار فنا هم ندارد.

۱ - حقه: صندوقچه جواهرات

۲ - درر: جمع کلمه (دُر)؛ گنج

۳ - ارباب حال: اهل معنی

۴ - خارج عمارت عبارت: یعنی بیرون از سیاق و ساختار گفته های ظاهری

۵ - كَأَنَّهُ: مانند

۶ - جهت تجرد: حالت بی تعلقی

۷ - یعنی معلومات سالک درونی است و از بیرون خود مانند علوم مرسومه که مستلزم مطالعه و تلمذ و ... است چیزی نمی‌آموزد.

۸ - یافت: دریافت

۹ - منسی: فراموش



بلکه مَعَطْل<sup>۱</sup> مانده و معلومات خود را مجهول داشته؛ بعد از آن که توجه معنویه شیخ بر او غالب گردید؛ چیزهای فوقِ استعدادِ حالیه خود را که به مَال<sup>۲</sup> مرجو و متوقع باشد؛ در خود مشاهده می‌کند. چون آثار توحید افعالی و صفاتی و ذاتی شهودی یا وجودی، هیچکدام را نیافته و شامه اخلاصش از آن گلشن اختصاص رایحه نشمیده:

کوزه‌گر در بحر شد بحرش مگو چون کنار آری ورا شد بحر جو

باری تمام فنا، در ختام کار است و آن منوط به لطف پروردگار ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِي مَنْ يَشَاءُ﴾.

فنايي که در عبارت ارباب اشارت مذکور است؛ عبارت از آن است که کلیه<sup>۳</sup> سالک در سیرِ اِلَیَّ الله و جمیع عالمِ بَاسِرْها<sup>۴</sup>، در علم سالک منتفی می‌گردد. حتی علم را به علم خود نیست. اگر به عمر دنیا در آن حال باشد؛ خطرهای واحده از جزء و کل وارد قلب ناید. لکن هر وقت به هوش آید؛ با اخلاق حسنه می‌آید. ذمائم را بقدر وصولش منسی و در خود مندفع می‌بیند؛ چون دیوانه‌ای که افاقه<sup>۵</sup> یابد. و اگر فنا را از نسیان عبارت دانند؛ خوابیده مطالبات عرفیه<sup>۶</sup> در مجهول کرده؛ سُبْحَانَ اللَّهِ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ.

آن باحثان به ذکر و فکر کوشند؛ احسن، و ادب را ورزند برای سعادت اَمْتَن<sup>۷</sup> است که در آخر، اعمال را با میزان اقوال نسنجند و مراتب قبول باعتبار مدارج تصدیق به شریعت است و درجات آن ﴿يَعْلَمُهَا الْأُمُورُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾. و فناي اَتَم عبارت از فناي لطائف عشره است؛ که بعد از آنکه داخل زمره مخلصین است و راه شیطان نیست که داخل وجود او شود: ﴿إِنْ عِبَادِي لَأَسْأَلَنَّكَ عَلَيْهِمُ

۱ - معطل: بلا تکلیف

۲ - مَال: سرانجام، بازگشت

۳ - کلیه ی سالک: تمام وجود سالک

۴ - بَاسِرْها: با پنهانیهایش

۵ - افاقه: هشیاری

۶ - مطالبات عرفیه: چیزهایی که عرفا مورد انتظار از کسی است.

۷ - اَمْتَن: مهمتر

سُلطان<sup>۱</sup> ﴿و بعضی که از ذکر، فتوح<sup>۲</sup> ندارند؛ عَلَتْ کم جهدِیست و الا جهد با فتوح مقرون است ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>۳</sup> که باب فتوح بر مجاهد، مفتوح و مرصود<sup>۴</sup> خواهد شد و بر کاسد<sup>۵</sup> خاطر ندارد و مولود، حالت رحم را فراموش نموده و بالغ، حالت طفولیت مسدود است.

### ﴿ یَا یحیی خذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ ﴾

فنائی که مقبول و مصطلح اصحاب کهف وصول است؛ فنائی است که فانی بعد از افاقه متخلق به اخلاق شریعت است و آن سعادت شایسته کاملان است «الفانی لَا یُرَدُّ»<sup>۶</sup> مراد از اوست که ذمائم رجوع ندارد<sup>۷</sup> و الا به عکوس ارواح طیبه غیبت حاصل شود؛ فانی نیست غائب است. فرق غائب و فانی نکرده که در تحقیق بر اوها بسته شده .

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ»

\*\*\*

مکتوب در جواب نائب خود حضرت شیخ محمد ملقب به نجم الدین مرقوم فرموده اند:

پسرم، نور بصرم، از خون دل چو گل، نکات ادب را مایه دفع تعب این رحمت دیده نموده بودید؛ رسید. در آن لحظه و مابعدا موجب لحظات التفات گردیدند. صبر که نصف ایمان است؛ به سهل و آسان نتوان یافت. تا دیده‌ی ارادت به سوی غیر است؛ نیت و قول و فعل مورد برکات تامه و خیر نخواهد شد.

۱ - همانا بندگان مرا سلطه ات (ای شیطان) بر آنان نیست.

۲ - فتوح : گشادگی، کنایه از کشف الصدر

۳ - و آنانیکه در راه ما جهد نمایند، راههای خویش را به آنان بنمایانیم.

۴ - مرصود : قابل رصد ، دست یافتنی

۵ - کاسد: تنبل

۶ - ای یحیی کتاب خدا را با قدرت به پای دار و برگیر

۷ - کسی که فانی شده بر نمی گردد.

۸ - یعنی خلاف شرع و نکات مذموم را شخصی که در مقام فنا است دوباره تکرار نمی نماید .

ضرر و نفع، به ضار و نافع است و منع و عطا از مُعطي و مانع دیده. در نظر اهل معرفت، دیده به سوي غیرش گشودن خطاست و گوش به حرف نامحرمان مجرم، خارج دائرة صدق و صفاست. و کُلِ خاطر را به خار هوای اغیار زدن ناسزا است: ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُمْ مَسْئُولًا﴾. ۱. ان شاء الله به توسط اهل همت، با خدا باش و پیشه استمداد از متکیان اریکه امداد که اصحاب کُهِف اتحادند؛ بین العباد نقش تعلق غیر را از لوح خاطر بتراش.

آنچه بر تو باید؛ این است که دلت به حق گراید تا گره از کار بسته گشاید و الا سنگلاخ را وصول در نظر ارباب قبول سختی‌ها دارد. بی اینها مشکل است و سهل نخواهد شد. دارالمحنه و استراحه، مگر در تصور اهل اباحه باشد؟<sup>۲</sup>

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند  
جوانان سعادت‌مند پند پیر دانا را

چون عاطفت دیده ملاطفت به طرف آن فرزند ناظر است؛ به این اشارت اکتفا گردید.

بیا تا تاج را چون در یکتا      بسر داریم بر تخت ارادت

والسلام

\*\*\*

مکتوب، ایضاً به حضرت شیخ محمد نجم‌الدین مرقوم فرموده‌اند:

فرزند ارشد محمد نجم‌الدین، تلویناتش به نور یقین، واسطه‌ی مقام تمکین باد. بعد از چشم‌بوسی، خبرات را خواهش نمایی. به یادت مونس می‌باشم. عید رمضان به هجرانت در حرمن ماندیم. عید اُضحی را که به امید دیدار بینی می‌دانستم؛ آمد و رفت و از یار نازنین، آداب دلنوازی فرسید و رسم رحمت واضح نگردید و نظر انتظار پیوسته به راه آن دلدار حیران مانده است.

۱ - همانا ( آدمی ) در مقابل گوش و چشم و عقل، مسئول است. اسراء ۲۶

۲ - یعنی اینکه در دنیا که دار محنت است؛ استراحت نمودن تنها برای اهل فسق و فجور تصور می شود.



### وای ز محرومی دیدار و دگر هیچ

باری دل در آرزویت در مشقت مانده؛ به خصوصیه مبادرت به احضار شد. گُل بدست دارید مبنوئید!  
گُل بدهن دارید مشوئید! بی حالتِ خودگیری، برخاسته و آمده که ضرورتِ کلیه، اقتضا به آمدن شما  
می نماید.

باز آیی که باز آید عمرِ شده حافظ  
هر چند نیاید پس، تیری که بشد ارزشست

والسلام

\*\*\*

### مکتوب ایضاً به آن حضرت مرقوم فرموده اند:

فرزندی نجم الدین، کوکب سعادتش از بُرج یقین، طالع و نور ارادتش بر بیابان صداقت، ساطع و  
پرتو آفتابِ ادبش بر خدمت فقرا، اِنْ شاء الله لامع باد.

اولاً برخورداریت از خدا به خاطر انبیا و اولیا رجا دارم. ثانیاً جناب سعادت مند ملامحمد کستانی که  
راغب ملاقات شما بود؛ آنجا مکتوب آمد. محبت علما و صلحا را به دنیا و مافیها الا ذکرالله نباید داد  
و فرصت اُلفت ایشان را غنیمت باید شمرد. خصوصاً جناب مَفْری الیه که حقیقهً از محبوبان این  
فقیر مستمند است؛ تا در آنجا است هشیار خدمتش باش؛ نقل:

یکی از مجذوبان از طلوع آفتاب تا غروب، روی به آفتاب نموده می گفت: «آیا در این گردش، کسی  
را دیده ای که از خود رسته و به حق پیوسته باشد؟» دیگر اشاره ای کافی است. اگر طالب، اهل است؛  
کار سهل است و الا کوشش جهل است.

والسلام

\*\*\*

مکتوب در جواب فاضل کامل حاجی ملا عبدالله جلی تحریر فرموده‌اند:

عمریست عُمَر، خادم جَلّی است و عَهْدِیست بر درجۀ چارم، عَلّی‌وار به تصدیق چار یارِ فارق، آشنا و اغیار و شایق، دفع غبار افکار اغیار، طالب تذکار یار و راغب اذکار به کمال افکار، به انکسار جامع و مانع چون تعریف قواعد با فوائد و داد را تکرار می‌نماید و راه صدق را به ظنّ رضا با اسباب وفا از سنگ جفا پاک می‌دارد و باک از تیغ بی‌دریغ هجران ندارد؛ که به جسم اگر چه دور است؛ جانش در حضور است؛ جای ملاقات ندارد ﴿لَا تَأْسِرْ أَعْلَى مَا فَاتَكُمْ﴾<sup>۱</sup> می‌خواند که سرگردان باشد. اگر دوستان را به سر نگرداند؛ می‌پرستی نماید؛ در خود پرستی نمی‌گشاید که جان افشان دوستان است. همان است که دماغ جان هشیاران از گلشن بیداریش، بوستان است. چنان است که جانان دل ستاند. یعنی خاکبست بر درت چنانکه تو تاجی بر سرم. غلامیست جوینده ی علّام، نه عبدی مایه ی زحمت انام. بنده ایست شایق، نه شرمندۀ نالایق. غریبی است بی‌کس، تمنای نصیب از فریادرس دارد. اگر می‌پرست را دیدمو؛ قدح به دستم اگر گل را بینم؛ بلبلم. اگر به گلخن<sup>۲</sup> نشینم؛ آتشم. با مار اگر باشم؛ همکار و همقطار و سرخوشم. دوستم و ﴿قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾<sup>۳</sup> فرمود؛ فرستاده‌ام ﴿وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ﴾<sup>۴</sup> گفت؛ صاحب کارم «فَاصْبِرْ کَمَا صَبَرِ اُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»<sup>۵</sup> اشارت داد؛ قادرم بر پایه‌ی ارادت نهاد و درگاه راه را به روی خود گشاد. عزت و حیات و رزق را در کف قدرت و منع و عطای معلوم و مقسوم کرده؛ دیگر به دونان برای دو نان دویدن چه فایده؛ از یار به اغیار گرویدن چه قاعده.

ابوبکر و عمر، علی و عثمان

از صدق و وفا شدند جانان

۱ - و بر آنچه از شما فانی می‌شود غم مخورید.

۲ - گلخن: آتشیخانه حمام

۳ - و با مردمان یا نیکویی سخن بگویید.

۴ - و نفس خود را به همراهی کسانی که پروردگارشان را می‌خوانند؛ ملزم گردان

۵ - و صبر پیشه کن؛ همانطور که پیامبران اولوالعزم صبر پیشه نمودند.

دونان به دو نان شده گرفتار

مانده خجل و شده ستمکار

روزي به سَمَا حواله باشد

کی کس به امید خاله باشد

رزاق یکی است در دو عالم

حيّ است وقدير، حکيم و عالم

فوزي تو کجا و حدّ توحيد

علميست برون ز قيد تجديد

بردار تو حائل اضافات

تا غم نخوري براي مافات

پاي لنگ مرا را وصول به مقام بي‌رنگي نيست تا در آنجا با تو، بي زبان بيان دارم. ديگر معاش تلخ نباشد و غرّه ماه را سلخ نخواهم. که غناي من، مستغني از حلال و مقام من، دور از حرام است.

ذرّه‌ام خفي، طالب پرتو آفتاب جلي، جسارتم خسارت مگو، که جسور صبور است؛ مافي‌الضمير دستگير است. قلم، بر رقم سرگردان و خط، داخل خط انس و جان، و الا جنان محتاج نطق و بيان نيست. چند دفعه دلمه کردند و من به حسرت و کاله خوردم؛ لذت نبردم. «يَسِّرَ اللَّهُ لَنَا شَرَفَ التَّشْرِفِ».

فرزند ارجمند، روشني‌بخش مدرسه اميد، محمديه‌الدين را زين الله به العلوم و صانه بين الجهول و اعانه بهيمه اصحاب صفه القبول، به فرزند ارجمند خود قبول نمودم. دگر نوشته روانه داشته؛ «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ».

والسلام



مکتوب به جناب رشید افندی مفتی زاده مرقوم فرموده اند:

بسم الله حامداً و مصلياً و مسلماً، اما بعد فقد مضت الأعوام و فَنِيَتِ الأَيَّام و خَلَّتِ الدهور و تركت الأبق المهجور و ابعدتني بذلك عن السرور و بك بهجتي لماذا و علي ماذا إن كانت الفضلة عن اصحاب صفة الذكر من غلبة الفكر فعلينا الشكر بأن سعادتكم بالله غفل عنا و إن كانت من كثرة الإشتغال بتحصيل الآمال فليس التذكار مشوشاً للبال و إن كان البعد سبباً لنسيان العبد فلم قيل:

گر در یمنی چو یا منی پیش منی

و فیم قال الناظم:

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست  
در هر صورت، فقیر بی بضاعت، ارادت را کسوت سعادت داند و دُرَر وفا را آیه صداقت خواند؛ روی  
دل را به سوی تو دارد. غنچه مُراد را به یاد کلمات تو می گشاید و جبهه صفا را به قبه محبت تو  
می ساید.

ای عجب آن عهد و آن سوگند کو

بشارت صحت مندی ذات حمیده صفات و فرزندان، مُفَرِّحِ خاطر کاسر است. و السلام

\*\*\*

مکتوب به جناب شیخ سلیم تخته ای مرقوم فرموده اند:

یا سلیم القلب فی وادی الوداد

کم أنادیک خفیاً بالفؤاد

لا تدع ودّ الودود التائه

علّه ینجیک فی یوم التناد

ودّ اهل الودّ فی دار الفنا

زخر اهل الصدق فی یوم المعاد

ما قلاك القلب أنا يا اخي

منذ أخاك لدي اهل الرّشاد

آن ذا فضل من الله العليّ

قد علي قدري بفقري في العباد

ميا انصرف عن عدله قط

انه بالفوز ساد القوم ساد

بعد از سلام، چشمان آن عزیز با صدق و تمییز را می‌بوسم و می‌نویسم شکر خدا لازم است که بنده خود را راه فقر نشان داد و صحبت و خدمت و غلامی فقرا را خلعت امیدواری و تاج فقر فخر فرمود. الحمدلله و ثُمَّ و ثُمَّ إِلَيَّ أَبَدِ الْآبِدِينَ و امیدوارم دوستان ما را عموماً و خصوصاً آن عزیز را مقام صبر و شکر کرامت فرماید و آلوده به رنگ دنیا ننماید و به استقامت طاعت بر سجاده توحید آسوده گرداند «إِنَّهُ بِعِبَادِهِ رُؤُوفٌ». إِنْ شَاءَ اللَّهُ خَاكِ قَدَمِ فَقْرًا رَا بِهِ تَاجَ مُرْصَعِ امْرَأَةٍ نَبَايِدُ. ایشان عیال مذکورند و اینان به مال بازوان، مسرور. «شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا»<sup>۱</sup>. دعا کن که همیشه پیشانی ارادتم به خاك پاي فقراء خدا بانشان باد. سعادت جاودان را بها است.

والسلام

\*\*\*

مکتوب به جناب شیخ شمس‌الدین سقزی مرقوم فرموده‌اند:

ای شمس روز، سرور مُحب مهجور، اگر من و تو تابع و طالب کنزِ مطلسم<sup>۱</sup> نشویم و داخل زمره‌ی راغبانش نباشیم؛ از ما بدتر چیست یا کیست؟ و اگر در زمره‌ی جماعتش محشور شویم؛ چه از آن خوشتر؟ ﴿أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾<sup>۲</sup> شاهد و مُرَغَّب طالبِ صادقست. حق را خواهی؛ استرضای<sup>۳</sup> خلق را داخل ملاحی دان و غیر از ضروریات دینی را علماً و عملاً، ظاهراً و باطناً از خود

۱- چه بسیار است فاصله ی بین این دو

۲- آنان همراه کسانی هستند که خداوند نعمت حقیقی را بدانها ارزانی داشته است .

۳- استرضای : طلب رضایت

دور در: «مِنْ حُسْنِ اسْلَامِ الْمِرَّةِ تَرْكُهُ مَا لَا يَعْنِيهِ»<sup>۱</sup>. در امر حق، خلق را داخل مکن. ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾<sup>۲</sup>. در طاعت موحد باش؛ گوش به خالق هوش ده. ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾<sup>۳</sup> و نهی «لَا تَخُنْ، تَكُنْ مُؤْمِنًا»<sup>۴</sup> فراموش منمائی. جوارح و قوای تو اماناتند برای عمل به امانت. اگر غافل و کاسل مانند؛ مُتَحَمِّلِ قرآن نمی شوند و به روز جزا، چه خودشان و چه کلام قدیم، عارض و شاکی می شوند و کیفیات را حاکی می باشند. خدا حاضر است ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ﴾<sup>۵</sup>. مرگ در راه، معطل؛ حین اجل است ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾<sup>۶</sup>. جهنم در پیش ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾<sup>۷</sup>. می توانی به اجتناب و اکتساب، گذرگاهی پیدا کن و الا در آن مقر ﴿أَيْنَ الْمَفَرِّ﴾<sup>۸</sup>، صدق موجب اخلاص و هردو قائد وصول به مقام اختصاص. اَعْنَا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ . والسلام.

\*\*\*

مکتوب در جواب جناب شیخ معروف نرگسه جاری مرقوم فرموده اند:

جان عزیزم شیخ معروف است. آنان که در مقام خود صاحب دستند؛ در دائرة توحید، به بادهی استفاده از مظهر اتم ﷺ هستند. با خبر از کون و هر درمانده را عَونند<sup>۹</sup>. سرِ خود حرفی نگویند. بی رُخصت، راهی نپویند و به هوای خود مطلبی نجویند. مأمورند در حرکات و سکنات. اگر خارج عادت باشند؛ معذورند. چشم صداقت بینان از ایشان عیبی نبیند. گوش هوش داران، لغوی نشنود<sup>۱۰</sup> و خیال

۱ - از احادیث نبوی: یکی از نشانه های نیکو بودن اسلام شخص، ترک چیزهای بیهوده است.

۲ - آگاه باش که دین خالص برای خداست.

۳ - همانا خداوند امر نموده تا امانت را به صاحبانش باز گردانید.

۴ - حدیث شریف نبوی: خیانت مکن، مومن باشی، یعنی شخص مومن خیانتکار نیست.

۵ - و خدا همراه شماست هر جا که باشید.

۶ - هر نفسی باید لذت مرگ را بچشد.

۷ - و نیست هر یک از شما مگر وارد جهنم می شود.

۸ - محل فراری کجاست.

۹ - عون: کمک رسان

۱۰ - لغو: سخن بیهوده



خوشحالان بدي بر ايشان نخواهد. خدا آنچه خواهد؛ به ايشان مي کند و ايشان را چون دام، بر سر راه بدکاران مي تند. دوست را با اوها آلوده دارد و طالب را آسوده مي نمايد. بيگانه از ايشان مي گريزد و با آنان مي ستيزد. سرّ، کار پروردگار است و رشته افکار، حواله قبضه اختيار است<sup>۱</sup>. حسبنا الله و نعم الوكيل .

جناب سعادت، ندیم شیخ عبدالرحیم را عرض سلام دارم. از من عرض بنما اگر حقیقت ظاهر شود؛ طریقت و شریعت معطل می باشند. اگر چه شریعت معبر طریقت و مستمسک حقیقت است؛ خیالات به دل راه دادن، علت مژمنه<sup>۲</sup> است.

ترك فرما، جمله اوهام و خیال

سعی کن، با شرع در تحصیل حال

حال را با قال باشد، همسری

او بود رهرو، کند این رهبری

تا مقام حرف را، باشد مقام

هست عرفان را به او گفت و کلام

چون مقام حرف، جمله شد خراب

رو ز درگاه حقایق رو متاب

گر حقیقت یار باشد ای رفیق

نبودت کاهش به اصحاب طریق

جمله را یکسو همیدانی به دل

جمله را خوشبو همی خوانی چو گل

والسلام

\*\*\*

۱ - در نسخه ب: رشته ی افکار حواله ی قبضه ی اختیار اغیار نیست .

۲ - علت مژمنه : درد پنهانی

مکتوب در جواب جناب فاضل کامل حاجی ملا عبدالسلام بانه‌ای، مرقوم فرموده‌اند:

به دست محبت آن جناب، قواعد عقاید بر صخرهٔ فوائد نهاده گردیده بود. شرف وقت ارباب دقت بخشید. معلوم که اساس استیناس<sup>۱</sup> بر مسجد تقوی اولی و مرصوص<sup>۲</sup> به رُصاص اختصاصِ خوَص بود آحری است. ولی تا صرف نظر از نفع و ضرر ننماید و نحو و منطق را کلید درِ محو نگرداند؛ هیئت مقصود را بیان به زبان نتوان گفت و در حکمت را به سنان لسان نخواهد سفت. کلام وقتی مفید است که تام باشد و الامختصر، اگر مایه‌ی تفصیل مطول نیست؛ چه نفعی بجز ضرر دارد؟<sup>۳</sup>

باری علیکم بالبلاغ که حق آن بر امثال چنان صاحب افضال<sup>۴</sup>، مسلم و معلوم علما و جهال است. بی‌سر و پا قدری ندارد؛ که جواب قدر و معرفت را گنجاند و قوتی که مایهٔ قوهٔ بال باشد؛ به دست ناورده تا به نور بصیرت حق را بداند. دل پر غل و بصر نابینا و گوش ناشنوا را کجا راه تفقه و تبصر و استماع است که ﴿اَوَلَيْكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ﴾<sup>۵</sup>. در سوره‌ی انعام صورتشان مشکل و با نشان است.

امثال آن جناب که در حضور و غیاب، مستطاب و بر آداب اصحاب، محل خطاب و دست معرفتشان به حناء تخلُّق با خضاب است؛ از برکات سنت و کتاب با مظهر صدق و صواب و با عروة الوثقای فصل الخطاب، خدای ناخواسته مورد عتاب باشند؛ که تاج وراثه را بر فرق، در بین فرق، دارند.

زجاجة تصدیق را به مصباح تحقیق بیارای و کوکب درّی مطلب را در پشت سر امتحان ملاحظه بفرمای. امثال این گدا را به کعبه رهبر شو؛ اِنْ شَاءَ اللّٰه بېری اجر دوصد بنده که آزاد کنی. و الا من کیم تا دعا کنم؛ چیم تا پای به میدان تمنّا نهم. خفته‌شکلی هستم بی‌ادب، لنگ و لوکی از دست

۱ - استیناس : انس گرفتن

۲ - مرصوص: محکم شده

۳ - این عبارات کنایه از این است که تا علوم ظاهر را با تصوف و عرفان همراه ننمایی به سر منزل مقصود نمی‌رسی. مختصر اشاره به کتاب مختصر تفتازانی که خلاصه شده کتاب مطول وی است دارد، هر دو کتاب در علم بلاغه اند.

۴ - افضال : کرم کردن

۵ - آنان همانند چهار پایانند، بلکه بدتر از چارپایان.

اماره‌ای به زحمت و تعب، اگر از اهل احسان دعائی به جانم کرد؛ جزاه الله و اگر فراموشم نمود؛  
الحکمُ لله تا چه پیش آید از این راه. لا اله الا الله محمد رسول الله .

والسلام

\*\*\*

مکتوب به جناب شیخ غیاث الدین انصاری طالشی مرقوم فرموده‌اند:

جناب سعادت‌مآبِ ارجمندِ احباب، بهره‌مند از آداب اصحاب. غرّه جباهِ یکه‌تازانی میادین شکر و  
یقین، قرّه باصره متحاین<sup>۱</sup> صبر و تمکین، حبیبی، شیخ غیاث الدین است.

بعد از تشیّد<sup>۲</sup> بازوی محبت به آیت صداقت و پس از تأکید بر اتباع شریعت که منهاجِ بهجتِ  
شهبازانِ قلّه قافِ ابتهاج است؛ یادآور به تذکار آدابِ اخیار ابرار می‌گردد. امیدوارم به لطف پروردگار  
که پایه استیناسِ استحکام از اقتباس به انوارِ کبارِ کرام دارد و به حرزِ حصینِ یقین، گلشنِ تمکین  
مصون از باد خزان تلوین است. اسباب سعادت را غیر از صدق ندیدم. آن هم مُشید به توحید و  
استقامت است ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾<sup>۳</sup>. اساس قبول در اتباع است ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ  
اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾<sup>۴</sup>. آیت اخلاص کسی راست که با شریعت راست آید. اما در دائره دعوت  
نه در مقام ادعا، اختیارِ ذلت و انکسارِ قلت و اضطبار<sup>۵</sup> در زاویه علت، لازمه ظهور آثار محبت تواند شد  
و قبول محنت، موجب رضای امنای طریق وحدت است.

عجبا کاغذت نمی‌آید؛ که دل ازو بگشاید؛ خدایت مددکار و یارت سید ابرار ﷺ و صاحب مهاجر و  
انصار باد بِمَنِّه.

والسلام

\*\*\*

۱ - متحاین : دوست داران

۲ - تشیّد : محکم سازی

۳ - کسانی که گفتند پروردگار ما الله و استقامت است.

۴ - بگو اگر شما خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید.

۵ - اضطبار : صبر نمودن



مکتوب در جواب جناب سید محمد امین باینچوئی ترقیم فرموده‌اند:

مخدوم سعادت قرین، نور چشمی سید محمدامین، وَفَّقَهُ اللهُ وَاعَانَهُ بِكَمَالِ الْيَقِينِ بِمَنْه؛ مکتوبت ملاحظه شد. مِنَ الْبَدْوِ إِلَى الْخَتَمِ، مفید آمد و مستفید شدم، جناب مستطاب، سید فاضل، سیادت مایه سید هدایت الله، دام فضله رؤیایا دیده‌است؛ در اصل، رؤیا داخل ظنیات است. دلیل عقاید باید از یقینیات باشد. اگر مفید یقین می‌بود؛ بشارتِ تامه بود برای فقیر که شاهد عقل فقیر می‌شد «خَيْرُ الْمَوَاهِبِ الْعَقْلُ»<sup>۱</sup>. و ایمان بقدر عقل است. استدلال به عقل می‌شود؛ بر سر ایمان، در قیامت محفوظ می‌شوم از گفتن ﴿وَكُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ﴾<sup>۲</sup> که در قرآن متعدد مذکور است.

و جناب مستطاب حضرت مدرس (دامت برکاته و اعاد علینا من سعاداته) تشریف دارند. الحمدلله، لکن معلوم نیست از برکاتش مستفیدم یا نه، پس از موت از ما معلوم خواهد شد. دولتِ دنیایم باشد یا نباشد؛ همه خلق در نفس الامر چون فقیرند. هر کس رزق معلوم و مقسوم دارد. فقط امیدوارم که فقیر به آن مقسوم راضی باشم و بر رازق به قدر خود متوکل. از حال دیگری اطلاع ندارم.

فقره تردید و انصرافش به خود جناب فاضل است. او عالم است و من جاهل. از فوائدِ عوائدِ طریقه خبردار نیست؛ از آن جهت در کنار تردد و انحراف است. ولی موافق شرع انور، کسی کسی را حکم نمود؛ عزلش به او ممکن نیست. زیاده تفصیل و قال و قیل، عمری باطول و بی‌خوفِ مرگ می‌خواهد ﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ مِنْ آسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا مِنْكَ بِظُلَامٍ لِلْعَبِيدِ﴾<sup>۳</sup>.

یکی از علما به ملا جوادنامی گفته بود؛ که فلانی کامل است اما مکمل نیست. جزاه الله عنا خیراً. من خود را مسلمانی مقبول شرع نمی‌دانم؛ چه در ظاهر، چه در باطن که «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ»<sup>۴</sup> الحدیث و در ایمان هم ناقصم.

۱ - بهترین بخششها عقل است.

۲ - اگر می شنیدیم و تعقل می کردیم.

۳ - هر که کار نیک انجام داد، برای خودش کرده و هر کس گناهی مرتکب شد، جزایش بر خود اوست و خداوند اهل ظلم نیست.

۴ - مسلمان کسی است که دیگر مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند.

«قال ﷺ و الله لا يؤمن و الله لا يؤمن! قيل من يا رسول الله؟ قال من لا يأمن جاره بوائقه»<sup>۱</sup> الحديث.

من چه قدر زحمت دستی و زبانی به عبادالله رسانیده‌ام؟ و در حق همسایه ها زحمت‌ها داشته‌ام؛ غفرالله لنا و لهم . الحال جناب سید دام فضله فقیر را عاقل خواند یا دیگری ولی کامل داند؛ خدا جزای خیرشان دهد. الحمدلله که به عیب ماها زیاده از این قائل نیستند. اگر عاقل باشم؛ خلاف شرع رفتار و گفتار ندارم. من که به شریعت موافق باشم؛ کافیم. که خدا مرا به شریعت امر کرده که طریقه‌ی حق است و عقل، منشاء خیر است. در احیاء ملاحظه فرمایند تا بدانید عقل چیست و کدام است؟! دست سید می‌بوسم. جناب پدرش دعایشان می‌خواهم. باقی:

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو  
کبر و ناز و صاحب و دربان ، درین درگاه نیست

\*\*\*

مکتوب به جناب حاجی معتمد الاسلام سنندجی ترقیم فرموده‌اند:

الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن<sup>۲</sup>

باز آمد آن مهی که ندیدش فلک به خواب

آورد آتشی که نمیرد به هیچ آب

جناب مستطاب فضایل مآب فرح الانام، حاجی معتمدالاسلام دامت فواضله الحمدلله که تشریف بردی و سعادت را به شیر و شکر خوردی و دل دوستان را در عودت آباد کردی. مضامین حقایق را شقایق آمدی؛ برکات تمکین را لایق شدی. حفظ الغیب را از نور یقین یافتی و از تلوینات تغییر نکردی و گوی از میان سعی به صفا بردی و نور مروّت از مینای مروّه گرفتی و عرفات عرفان را به رمی احجار، به رغم اغیار علم حکم شدی؛ و بیت‌الله را به نیت خالصاً لله و فی الله طواف فرمودی و لباس تقوی را به قد انصاف بریدی؛ دل بدخواهان را به تیغ زحمت دریدی و کالای رحمت را بر

۱ - پیامبر ﷺ سه بار فرمود : قسم به خداوند که ایمان ندارد . عرض شد یا رسول الله ﷺ چه کسی؟ فرمود:

آنکه همسایه اش از دست او در امان نباشد.

۲ - سپاس خدای را سزد که ناراحتی را از ما دور نمود.

بالاي اصحاب صفه و ولا به صحت و عزت و عفو و عافيت بريدي؛ الحمد لله ملأ الميزان و منتهي العلم و مبلغ الرضا وزنة العرش ثم الحمد لله.

حاجي بقا را و ساير رفقا را تشكر بايد كه از بركت صحبت به صحت فائز آمدند. كتاب موصل و بغداد در مبداء و معاد رسيدند؛ جزاك الله عنا خيراً. والسلام

\*\*\*

مكتوب به شاهزاده فرمان فرما، حكمران كردستان مرقوم فرموده اند:

دُرّ مكرره حمد و ثنا كز قعر بحر صدر پر صفاي صدر نشينانِ صفه آست به ظهور آيد؛ و يواقيت تمجيد و شكر كز دفينه سينه بي كينه ائمه جوامع ذكر و فكر در مواقيت صباح و مساء<sup>۱</sup> مذكور بايد؛ نثار عتبه عليه بارگاه رضاي حضرت ايزد صمدي باد؛ كه آدني ارض كردستان را ممر مركب اقبال و مقر مركب اجلال موهب بندگان مستطاب اسعد ارفع امجد حضرت والا دام مجده الاعلي فرمود.

لله الحمد قبل كل كلام، لآلي صلاة و سلام بر دوام را به مرور ليالي و ايام، در هر صبح و شام آويژه گوش هوش و مسمع قبول حضرت ذي رفعت با منقبت فخر رسالت خير الأنام عليه و علي و اصحاب الكرام الصلوة و السلام، و ترضيه مرضيه را هديه بكرة<sup>۲</sup> و عشيّة<sup>۲</sup> خدمت جميع آل و اصحاب الي يوم القيام، در حال اضطراب و نهايت ذلت و قلت و انكسار مي نمايد.

بعد از تقديم ادعيه عبقریه، تبريك قدوم مبارك موسوم و پس از تمناي بقاي ضيائي اقمار عدل و مروّت و انصاف درويشانه به حضور واقفان بزم عنايت، دستور معلوم مي دارد كه إن شاء الله سعادت مراحم ملوكانه و عاطفت مكارم رؤفانه، دست تعدي به نحوست مؤدي هر آشنا و بيگانه را از مظلومان بسته و به سنان تدابير، پاي بي ادب پيماي شهري و صحرايي را در زنجير تعب شكسته و اسير فرموده؛ چنانكه مظلوم از چنگال ظلوم بدنكال رستگار و سادات مظهر سعادت اخيار و علماء بر ارائك ملاطفت رؤفانه، متكي و برقرار و مشايخ در شوامخ مكارم، متزكي و پايدار و فقرا از تفكه

۱ - مواقيت صباح و مساء : صبح و شب

۲ - بكرة و عشيّة : صبح و شب



فواکه طیبۀ اشجار احسانات امراء، راحت و اهل سیاحت، خوشه چین خرمن نوازشاتِ کبارِ باسماحت، و رعیت در قلعه محروسه امنیت با جمعیت، و دعاگویانِ راه مساجد را به ادای وظائف طاعات، پویان و مساکین در سایه پایۀ تمکین، ساکن در زاویه یقین باشند. آری خاص کند بنده مصلحت عام را باری محض ورود مرکب جلالیت موهب عدالت مرهب صحیفه دعا لفیفه را به توسط جناب مستطاب کُهِف الانام شیخ الاسلام (دامت توفیقاته)، که مصباح مشکاه ملک و کوکب سماء عزت ملت است؛ تقدیم داشت که ان شاء الله دوش هوش طالع را نشان لامع، و فرق اقبال را چون بدر طالع ساطع، و بازوی اجلال را تمیمه سعد حال، و یمین تمکین را نگین یقین، و جبهه دولت را غره بهجت، و بر قامت دل آرای اولیاء دولتی، زینت سر تا پا باد. و ما فقیران که پنجه پای رجا را به کله هوا زده و دست ارادت و ولا را به دامن شاهان تخت تولا پیچیده؛ و تا روز ممات در قید حیات، اسیر مانده؛ تن را به قضا و دل را در صفا بر فنا داده ایم؛ چه عیب دارد که شاهان بخت را که بر تخت اجلال، مظهر صفات جلالند؛ به دعای خیر صباح و مساء مددکار و دستگیر آییم. «و ما ذلك علي الله بعزیز» که در جواهر التفسیر در تفسیر سورة «ن» بیان می دارد که حاصلش آن است که حضرت فعال جَلَّ جَلالُه، پشهای را مایه ی قرار عالم گردانیده. الحمد لمن يفعل مايشاء و ربنا يخلق كما يشاء.

باري ان شاء الله خيمه ي عدالت گستري بر قلۀ قاف رعیت پروري برقرار باد. امیدوارم با یاد مکرمت و به دست مرحمت، بسط الطاف را در مقام انصاف به کفایت ادانی و اشراف چنان فرمایند که مایه ی آسایش ارباب آایش و نمایش، و مرجع اهالی محل و اطراف، و موجب اشعاف و ستایش باد؛ تا بدانند که امروز در این میدان کیست و معلوم شود که مراد از نشستن بر تخت چیست که امراء عادلین را امناء خوانده اند و سزاوار جزای اوفی گفته اند: «أَلَا كَلَّكُمْ رَاعٍ وَ كَلَّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» .

دیگر فقیر در ایضاح کتاب وضوح شأن درویشانه ی خود نمی کوشد و به شرح دیباچه ی حالت مستانه ی خویش نمی خروشد. هر چه باشم؛ هر کجا هستم؛ از معلومات علم از لم و لله المنه، خیرخواه عباد و دعاگوی هر فرق و ملل ام. وظیفه فقیرانه اینقدر بود مصدر نمود زیاده را، مِنْ الْبَدْوِ إِلَى الْخِتَامِ، در قباله ی مقاله ی جناب مستطاب شیخ الاسلام اگر جویا باشند؛ می خوانند که واسطه وصول و دعا، نامه قبول است که «إِذْ لَوْلَا الْوَاسِطَةُ لَذَهَبَ الْمَوْسُوطُ»؛ گلشن جلال از باد خزان زوال، مصون باد.

مکتوب به حسام الملك حکمران کردستان مرقوم فرموده‌اند:

إن شاء الله طناب خیمه‌ی عزت و جلال بندگان مستطاب که نصاب نقود و حبوب عدل و انصافش بی حساب است؛ بر اوتاد فحواي کریمه ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ﴾ بسته و محکم، و کوکب نیره اقبال و طالعش بر ملک و ملت چون نور ساطع بر اخص و اعم، اتم و ظلمات زحمات و منافات محل و مضافات را دافع و مانع هر مشکل و غم باد.

بعد از آنجائیکه حضرت سبحان به حکمت بالغه به مفاد «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان أعرف»<sup>۱</sup> این عالم را از آدم تا خاتم از عدم، البسه وجود و شادی و غم پوشانید و جوهر نفیس خیر المواهب، عقل ممیز را به ایشان کرامت فرموده و بخشید؛ و شراب عطا و منع و رد و قبول و حب و بغض را به حلقه حلقوم هر يك به تقطیر «و ما نزلنا إلا بقدر معلوم»<sup>۲</sup> ریزانید و لذت و زحمت هر امری را به کام مرامشان چشانید؛ اتمام دائرة این علّه غائیه را به همین اهتمام گردانید. «فخلقت الخلق لكي أعرف»<sup>۳</sup> اگر چنانچه صورت دیگر به غیر این صورت می‌بود؛ تفصیل معارف چنین زیبا نمی‌گردید.

آری، لیس فی الإمكان أبدع مما كان؛ از آثار این جمله مجمله که موجب ظهور حقایق مکمله کلیه‌اند؛ نمایان است که ارباب فقر و فنا را به اصحاب کهف جلال و عزت، به واسطه ماشطه منع و عطا نسبت ضروریه حاصل است و از سلاسل اربعه عنصریه و در اوصاف اتحاد باطنه و ظاهریه، مناسبه تامه دارند که همه مظاهر کامله‌اند.

آنکه یکی دارد تجلی از جمال و آن دگر هستش کمالات از جلال

بلکه در نظر ارباب بصر، لازم و ملزومند. اگرچه در نظر قاصرین این نکته نامعلوم است؛ در این صورت اگر فقیری چون من مستدعی آید؛ شاید. و امثال بندگان مستطاب هرگاه بر حسب قضا قبول فرماید و یا بر وفق قدر رد نماید؛ همه را زیبا می‌باید گفت که در آن سلسله، پای عمر و علی مسلسل و هر

۱ - حدیثی قدسی: من گنجی نهانی بودم خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق نمودم.

۲ - و نازل نمودیم هر چیزی را مگر به اندازه معلوم. حجر ۲۱

۳ - این قسمت ادامه حدیث (كنت كنزاً مخفياً....) است.

۴ - در عالم ممکنات بدیعتی از آنچه هست، نخواهد بود.



دو باصفا و بی کدرند. ﴿ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ ﴾<sup>۱</sup> و چون نسبت سابقه را بالضروره قرار دادیم؛ باید پای

تمنا از آن دائره خارج ننهیم که ﴿ و مَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ، فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴾<sup>۲</sup>.

«رحم الله امرء اعرف قدره و لم يتعد طوره»<sup>۳</sup> تا شیوهٔ ارباب سلوک که در همه‌ی آداب مبروک است؛ به آن واسطه زیر پا و متروک نشود. چندسالی است که از جانب سَنِّي الجوانب اصداقاء دولت علیه، محض جهت خدمت خانقاه، سه چهار خانواده را مرقهٔ الحال و معاف داشته‌اند و هرساله قبض دادنی<sup>۴</sup> ایشان را به ملاحظه‌ی استواری پایهٔ احسان، در مقام رأفت انعام فرموده‌اند.

امروز که لله المنة، کوکب اقبال بر بخت، و طالع ملک و اهالی در بروز است؛ بیشتر از پیشتر این شاءالله امیدوارم که امروز را نوروز باید خواند. هرگاه عنان عاطفت را به راه رأفت معطوف فرمایند؛ خاطر فقرای کوجهٔ دعا را مشعوف می‌دارند. و پایهٔ احسان را مایهٔ استحکام تام می‌باشد؛ که ملت را رعایت جانب درویشان شکسته‌شان، بعون الله موجب رحمت است و تفصیل اصل و فروع مضمون کتاب در خدمت بندگان عالی شرف الملك والي و خان معتمد معلوم است. خداناخواسته اگر رافع را مجهولاً اعاده فرمایند؛ ظاهربینان حمل بر تفریق فریقین می‌نمایند و دریچهٔ مباحث علی و عمر را گذر می‌کشایند و مایهٔ شین می‌شود. ظل عالی مستدام باد.

والسلام

\*\*\*

## مکتوب به اصف دیوان تحریر فرموده‌اند

نصیحتی کنت بشنو و بهانه مگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

شنیده‌ام بیست و پنج هزار تومان حاضر کرده‌ای که منصب مشیری را از دیوان برای خود بگیری! جان من، عزیز من، اگر خوب ملاحظه بفرمایی؛ جان کلام بدست آری! خیال چنان نمی‌کنی؛ زیرا

۱ - بگو همه از نزد خداست.

۲ - و هر کس به حدود خداوند تعدی نماید، پس آنان ظالمانند.

۳ - رحمت خدای بر آن بنده باد که قدر خود را می‌داند و از حد خودش تجاوز نمی‌نماید.

۴ - قبض دادنی: برگه مالیات



دوام خاندان جلیله سرکارتان از یمن اتفاق است. دانشوران هوشمند کی پول داده‌اند نفاق بگیرند؟! خردمندان کجا جویای خرابی دودمان عالی خود شده‌اند؟! الحمد لله دولت داری. میل جمعیت طائفه بفرما. پریشانی چه حسنی داشته؟

عشق به منصب داری؛ ایمان ابدی بدست آر! «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup>.

پول به اهل دنیا دهی؛ خسارت است و آخرش بی اعتباری. اگر میل داری پول صرف کنی؛ هیجده هزار تومانش نوش جان کن و باقی را در کیسه‌ای دوخته حاضردار. فقیر سال آینده محض اتمام احسان شما إِن شاء الله به مدینه منوره می‌روم و حاجی شیخ عبدالحمید را با خود می‌برم به همان پول که هفت هزار تومان باشد. رواقی با موقوفه برای حجاج به احسان شما درست می‌نمایم که مقامی در یمین فخر عالم ﷺ به این جزئی بدست آری و مایه‌ی هزاران سرافرازی گردد! چه از آن خوشتر است؟

چه فائده در تضييع مال در هوای دنیا دیده‌ای؟ مگر در قیامت که خدا بگوید: «مِنْ أَيْنَ اكْتَسَبْتَ وَ فِيمَ انْفَقْتَ»<sup>۲</sup>؛ چه‌سان جواب دهی؟ هر که آن تدبیر برایت کرده؛ دوست نبوده. از من می‌شنوی؛ بنای اتفاقات خراب مکن. ریشه‌ی گلشن عقل را تیشه شراب هوا مزن. اساس اقبال‌تان بر باد مده. لقمه‌ی نان خدا را در پا منه.

خیلی کسان حسرت شما را به خاک بردند. این عشرت خود را حسرت می‌پوشید و آب سرد نفاق را منوشید که مثمر قولنج و موجب رنج است. از من دل‌داده بشنو! ساعت اول به کمال نیاز و دلبستگی و به غایت محبت و شایستگی، خدمت بزرگ خودت برو. دست از کمرش وا مکن. او هم به کمال ملاطفت، دست محبت و مهربانیش در گردن تو باشد و هر دو کمال انفاق داشته باشید. به رعایت رعیت و حمایت ملت و وقایت دعاگویان فقراء و توقیر علماء و تفریح مشایخان کوشید.

این ترقی از یمن شقاق و نفاق نبوده است و کس از نفاق نیاسوده! طاقت طول نیست؛ ملول شدم. این مختصر به خدمت همه نوشته‌ام؛ حق ملاطفت دارند و حق دعاگویی دارم. هر کدام به گوش هوش نشنوند؛ ضرر می‌کنند! مرا دَمِ خیرخواهی است و خودم شریک غم و سرورتان می‌باشم. اصلم

۱ - و عزت حقیقی تنها ازان خداوند و روسلش و مومنین است.

۲ - از چه راهی بدست آوردی و در چه چیزی خرج نمودی؟

عرب است؛ دخیل شدن برایم عیب نیست. دخیل می‌شوم آلوده به نفاق مَشَوید که هیچ‌کس از نفاق نیاسوده است! اصلح الله ذات بینکم.

والسلام

\*\*\*

مکتوب در جواب شخص کیمیاگر که هنر خود را در خدمتش اظهار نموده

علمی که به علم فقراء در گلشن وجود از عدم آورده و برپا نموده‌اند؛ اینست: جزء شب را با جزئین ندم<sup>۱</sup> و تضرع به آب دموع<sup>۲</sup> خیس نموده؛ در بوته صدق کرده؛ به زیر آتش محبت نهاده؛ به آه رجا دمیده؛ تا همه یکسو شوند. بعد، از آن بیرون آورده؛ پس از گرمی مس وجود به آتش طلب بی تعب، یک‌ذره را به آهن متقلب چون پیاشی؛ اکسیر عالم گیر می‌شود.

ولی بی اجازه استاد کس این در را نگشود. دیگر ندانم سرش چه بود و سرش چه بود غیر این که ﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾<sup>۳</sup>.

از این جور عملیات بسیارند اما نه هر که محرم اسرار و نه هر یک عاشق دیدار و نه هر کس قابل صحبت یار است. مدد یا ستار یا غفار.

والسلام

\*\*\*

بدان که مکتوبات بدایع آیات حضرت ایشان مَثَبی شمار است. ولیکن چون غرض اختصار بود؛ تبرکاً بدین چند مکتوب اکتفا شد.

۱ - ندم: پشیمانی

۲ - دموع: گریه

۳ - پس بپرسید از اهل دانش، اگر نمی‌دانید / نحل ۴۳

## فریده ی دوم

در بیان بعضی از اشعار حضرت ایشان تَتَذَكَّرُ که هر يك لَوْلَیْسَتْ شاهوار از دریای خاطرِ خطیر پیدا،  
بلکه نورِیست آشکار از مجمع الأنوارِ ضَمِیرِ منیرِ هویدا شده:

در شب نصف شعبان فرمایش فرموده‌اند

قد لاح لي آلاف من اللوح كتابي

ما فصل لي كل كتاب و خطاب

ما لاح لنا سر كلام ازلي

باهي به من كاف قمينا لكتاب

لو بؤت بحرف لأبى العالم طراً

عن فهم معانيه و هم عنه كآبي

صبح الازل منه بدا قبل وجود

ألكون و لا الكون رأي لون حسابي

باء به لي حضرة من تاه لوصف

من أب اليه لثواب و عقاب



و صفان هما قد حکیا بعض معان

من زین یری کل سؤال و جواب

ما نحن سوی مظهر معنی بمعان

ان ادخل عدنا و لئن شاء عقابی

لا يصلح للعبد لدى السيد امر

فالأمر له كل عذوب و عذاب

النار لمن كان عصیا بخطا یا

ان جاء مطیعا فله حسن مأب

ان فاز بفوز الادب نال یقینا

ان جاز عن الحق له شر مأب

من ذاق من الحب فلا عیش یطیب

من کاس رحیق له او شرب شراب

مَنْ یَعِشُ عن الذکر فقد عاش شقیا

و الذاکر سَعَدَ بایاب و ذهاب

ما کان لنا قط عشیق بهوا نا

لو کان یقینا هو فی تحت ثیابی

لا تَجِفُ صَدِیقِی فہمُ فی کَنَفِیْ

صدق بدلاء و لہم عز جناب

لا یعرفہم غیر خلیل بخصال

لا انس لہم بالمثل مثل حباب

فلہم قلب کسیر و لہم عین خیر

و لکم مثل نصیر و من الكل عجاب

وَلَهُ تُنْظَرُ

و لم آر في الآفاق مأوي خلا الهوي  
و نفسي به رُبَّت و فيه تَزَكَّتِ  
و ما قامت الاكوان الا بنوره  
و اطيأُ فُكرا لقوم منه تَرَبَّتْ  
فما بال قوم ادَّعوه من الهوي  
و من لم يكن فيه صديقا فقل مُتْ  
اذا كان يرجو ذاك عبد فقل له  
تَقَدَّمَ أَخِيَّ و احس كَأْس مَوَدَّتِي  
فلا غرو أَنْ لو عند مالت نفوسنا  
لان الجبال لو نراه لَدُكَّتْ  
فلا ضير مِنْ ضُرِّ تراه بذكره  
و لا خير في نفس عن الحب وَلَّتْ  
فما تاه من باهي به بين حبه  
و ما ضلَّ مَنْ دَلَّتْ عليه أحتي  
فإن لاحني قومي فلا اسمع لَهُمْ  
أَحَنَّ الي ذات عن الوصف جَلَّتْ  
لقد سارَ رُوحِي سيرَ سِرِّ بَسْرَه  
الي ما فلا ما يستفاد و لا التّي

فلا كيف لا اين هناك و لا هنا

وَ لا وَدَّ لا إِنْ و لا لا بصنعتي

\*\*\*

و ان شئت ان تلقاه فاترك سوي الهوي  
 و خض في بحار الحب خوض الأجلة  
 و ما خاض من يهوي هواه للذه  
 و جنات عدن بالمكاه حفت  
 فمن خاض من دعوي فقد حاض بالمالا  
 اذا ارتاض مرتاض ليات بخلوة  
 فلما دني رُوحِي الي رُوحِ ذكره  
 تدلّي بما ادناه من فرق فرقتي  
 و لولاه والاه بمالا تواله  
 قلوب الاخلاء لفارقت حبتي  
 و لذة ذلّ كان عندي من الهوي  
 و عزة من اهواه في حال شدتي  
 و عهد و ميثاق و حب مع الوفا  
 و صفوة من باء بآلاء محنتي  
 و نور السرور عند ذكر جفائكم  
 و صدقي فيكم في بداية نشوتي  
 لانتم مني قصدي و مالي سواكم  
 و اقصى المنايا في اتباع شريعة  
 له من صفات لو الوح بذكرها  
 اَنار السموات و كل البرية  
 له العرش فرش و المكان مظاهر  
 به قد بدا للكون احسن هيئة  
 به قد سري نور السرور لصدرنا



و منه القلوب في الصدور تصفت

و لو سمع البكم اسم حي بها الهوي

لعاد فصيحاً بادياً بالحكاية

صفاء و صدق ثم صبر لعابري

طريق الهوي من بعد فقد الطبيعة

وفاء و ودّ ثم ورد لنازلي

خيام الهوي من عند اهل الحقيقة

فناء و فقر ثم فكر تأوّه

إذا مادني منه طفيّل الطريقة

\*\*\*

تخميس فاروق ثاني رحمته بر أبيات فاروق اول حضرت عمر بن خطاب رضي الله عنه

يا خالق العرش و الاملاك و القلم

يا فالسّق الحـبّ و النوي مولي النعم

يا عـالمـا بعداد الرمل في الديـم

يا من يحب انين العبد في السـدم

يا من لديه دواء الداء و السّقم

يا من لديه خفايا الخلق ظاهرة

نفسـي علي غبنها الغفـال قاهرة

عيـني لأخـرافها بالدمع باهـرة

نـام العـيون و عين العـبد ساهرة

تبكي بيابك وسط الليل في الظلم

مامن مخاوف الا قد وصفت بها  
 و لا مساوي الا اعترفت بها  
 و لا مناهي الا قد اخذت بها  
 اذنبت كل ذنوب او عترفت بها  
 لكن عرفتك بالتوحيد و الشيم  
 يا حبذا لو أري مولاي في مددي  
 بالعفوعن سهوي بالصفح عن عمدي  
 انت الكريم ففي الأسواء خذ بيدي  
 لا تقطن رجائي عنك يا سنيدي  
 يا غافر الذنب للراجين بالكرم  
 عزت بعفوك يا غفار من عملي  
 اكرم نزيلك لا تبقيه في خذل  
 اذ الدموع سرت ليلا علي طلل  
 ارحم بفضلك يا مولاي من زلي  
 ان الكريم كثير العفو عن خدم

\*\*\*

تخميس جناب شيخ سليم بر اشعار حضرت ايشان رضي  
 زمانا كنتُ مشتاقا لِمَا العشاقُ تهواه  
 شديداً مِنْ شرابِ مَنْ مِنَ الساقِي تعاطاه  
 ينالُ الحقَّ حقا لا يَري في السكون الاهـو  
 أدار الكأسَ شيخُ العهدِ مـوَلِي الخلقِ أبواه  
 فأحيانا بروح الودِّ ربُّ الخلقِ أحياء

انار القلب من فضل و زكي النفس من مجد  
 و وافاني بما أهذته ليلي من ثري نجد  
 فلما كان ما أهذته احلي كل ما يُجدي  
 أذاق السر والروح كمال الروح والوجد  
 و والانا بما اغناه مولاه و أولاه  
 حبيب لا تري شيها له شرقا و لا غربا  
 لاهل القول لا يختار الا الصدد و الكربا  
 لصافي القلب يسقي دائما من خمره شربا  
 لاهل الوجد من لحظ اباح الفضل والقربا  
 فواسانا بما اولاه مولاه و ادناه  
 واذكنا كقوم في بوادي الجهل هيام  
 ولسنا اخذين من يد المحبوب من جام  
 سكرنا اذ بنا ابدي محيا وجهه السامي  
 جزاه الله رب الخلق عنا خير انعام  
 فلا ملجا و لا منجا لعبد منه الا هو  
 الهى انت انشأت الوري بالحب للحب  
 و مالي ما به اخطي بحب منك من لب  
 توسلت بصب عبرتي صبا علي صب  
 فربي ربني فضلا و كن لي دائما ربني  
 ولي ولّ ولّيا كان رب الفضل رباه  
 فريد في عبادات وحيد في اشارات  
 وسار في سماوات و عار عن مساوات  
 سري في كمالات بري عن مبالات  
 هويانا المشرب مشيا اله الخلق اعلاه



فصيح في مقالات صحيح عن كرامات

عَلَيَّ الأَمَارَه الخنثي اميرُ عادل قاهر

له في عالم الأسرارِ حظٌ وافرٌ باهر

له وجه جميل شبهُ ورد ناضر زاهر

سليم الطبع في الباطن حلیم الخلق في الظاهر

عظیم الخطِ مِنْ صبرِ إله الخلق اعطاه

\*\*\*

وَلَهُ نَعْمٌ

عيني تراكم اهل ودي بالوفا

قلبي يري من حبكم عين الجفا

خالُ علي الخدَّ الأسيل والذقن

ام مقله العين تُري من الصفا

الغدر منكم لي شفاء فاغدروا

و الهجر وصل و إقلي عين الصفا

يا لائمي في العشق عش في لومنا

ان الفواد عن جفاكم قد عفا

قد ذاب جسمي في الهوي لِأخِلَّتِي

هذا الذي القاه موجود الوفا

لا تسقني من ماء غير أسين

إن الحريق بالدموع اكتفي

مالي و للطب اذا أمرضتني

السقم منكم للجوي عينُ الشفا

لا تحسبو العشاق موتی حولکم

مَنْ مَاتَ حُبًا فِي هَوَاكُم قَدْ كَفَى

\*\*\*

وَلَهُ تَقْدِيرٌ

وَصَلِّ يَا رَبِّ عَلَيَّ مِنْ اسْمِهِ

مَحْمَدٌ وَاحْمَدٌ مُحَمَّدٌ

وَذَاكَ فِي الْكَوْنَيْنِ بَدْرٌ زَاهِرٌ

وَمِثْلُهُ فِي الْعَالَمِ مَفْقُودٌ

شَمْسٌ أَنْارَتْ أَفَقَ الْإِيمَانِ

وَفِي الْوُجُودِ شَخْصُهُ مَقْصُودٌ

وَأَلِهِهِ وَاعْفِرْ لَنَا بِجَاهِهِمْ

مَنْ لَمْ يَكُنْ فِي ظِلِّهِمْ مَطْرُودٌ

\*\*\*

وَلَهُ تَقْدِيرٌ

ز مینای عبادت یافتم صہبای الفت را

زدودم از صفایش جملہ حشویات محنت را

نمیدانم چہ سرِیست آنکہ خود باسطوت محنت

ندیدم یک دمی ویران خرابات محبت را

عجب از عاشقان دارم کہ با نقدین اشک و رنگ

بجان و دل خریدارند در عالم مصیبت را

هر آنکو ذره ای غم را زخورشید رخت یابد

به اصرار همه عالم نخواهد تخت بهجت را

چه خوش رسمی بنا کردند شیدایان شهر عشق

که از ناله قدح سازند مر اهل ارادت را

چه دیر است اینکه می باشد پناه اهل دل دائم

خدا آباد فرماید زوایای قناعت را

مگو راز غم دل را بر اهل جفا جانا

که مغز از پوست شناسد گرفتار طبیعت را

برید عشق می شاید بُردن پای اهل وجد

و الا کی شود باور به این تبدیل طنیت را

ز بیدل جوی نور دل زبیکس خورده غمخواری

ازین ره می توان جستن مقامات سعادت را

زغم پر شد لبالب ساغر دل فوزیا گوئی

بعشرت می فروشند این متاع خیر حسرت را

\*\*\*

وَلَهُ تَكَلُّفٌ

«مکن در جسم و جان منزل که آن دونست و این والا

قدم از هر دو بیرون نه اینجا باش و نه آنجا»

«عجب نبود که از قرآن نصیبي نیست جز نقشی

که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا»

«جمال حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد

که دارالملک معنی را مجرد بیند از غوغا»



«بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی  
 که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما»  
 «به حرص از جرعه‌ای خوردم مگیر از من که بد کردم  
 بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا»<sup>۱</sup>  
 به خلوت از چمن تا کی بفکر خویش دراندیش  
 به یاد غزنوی با من بیا یکدم سوی صحرا  
 بدام آرزو بودن عبودیت کجا باشد  
 بترس از دام خودبینی برو بر بام او ادنی  
 به فکر موسی گستاخ در کاخ فنا دعوی  
 بمیر و باز پرس اول کجا بودی برو آنجا  
 برون از کشتی هستی چو رفتی واصل آنجایی  
 یکی بینی یکی دانی نه دعوی هست نه غوغا  
 جمال آفتاب صنع قدرت را نه بیند کس  
 مگر در پرده ابرش بخواهد عاقل و دانا  
 ولی فوزی کمال خویش جستن کار دانا نیست  
 بشر مظهر بود جانا براه مظهر جویا  
 چو چشم منکرانرا حسن او دیدن نشد امکان  
 عجب نبود که نور آن بود پوشیده از اعمی

\*\*\*

۱ - پنج بیت اول از اشعار ابوالمجد سنایی غزنوی می باشد.

وَلَهُ تَقْدِيرٌ

هر کجا خاریست آنجا فرش دیبای من است

هر کجا زاری و ناله جا و مأوای من است

گوش کن ناقوس را آنجا که ناموسی نبود

ناله‌اش هر دم ز ضرب دست والای من است

هر کجا دردی بود در عالم عرفان بلی

آنهمه از غلغل صهبا و مینای من است

بنده آزاده را فوزی کسی گویند کو

با خبر از لذت فقر و تمنای من است

\*\*\*

و این غزل، مصرع اول از هر بیتش کلام حضرت ایشان تَدْرُو مصرع ثانی از هر بیتش، کلام نائبش حضرت شیخ عهد، محمد نجم‌الدین است و آخر غزل را به تخلص نائب خود، ادا فرموده‌اند.

بیهوشیم از دستِ دل زار و زبون است

گه عاقل و گه مست و گهی شور جنون است

از داغ فراق قد دلداری جفا جو

الف قد عشاق مثال خم نون است

از حسرت لعل لب میگون تو جانا

هر ساعت از چشم روان چشمه خون است

عشقت ز کفم رشته تدبیر بیرون کرد

دل بسته به تقدیر و ندانیم که چون است

مرغ دل کوکب ز دل سینه‌ی نالان

فریاد و فغانش ز فلک رفته بیرون است

\*\*\*

وَلَهُ تَكْوِيلٌ

کرد دل زین دیار میل خروج  
همچو روحی به وجد میل عروج  
سد نمود است شه ره اطراف  
همت پیر داده راه بروج  
فوزیا از نظر ندانی و راه  
رو به خوان و السماء ذات البروج

\*\*\*

وَلَهُ تَكْوِيلٌ

بزرگان را بود معتاد و دستور  
که ننماید سلیمان ظلم بر مور  
بلی باشد به مجنون چشم لیلی  
که مستان شیشه گر دارند منظور  
گدا و شاه را با هم بود کار  
که بوده این روش معلوم و مشهور

\*\*\*

وَلَهُ تَكْوِيلٌ

دور ز خسرو زمان لشکر غم کشیده صف  
کرده به تیغ و تیر زنی سینه و دوش دل هدف  
دست فراق را نه بست آه یل وصال یار  
داد شکست عاقبت لعل امید را خرف  
قطره مهر خال رو ای مه مهربان من  
هست در یتیم و دل جای قرار چون صدف



تا که وفات یافتم جان به جفات باختم  
 یافت ز چاه راه را یوسف مصر پراسف  
 افعی زلف تا زده حلقه بدور خال و رو  
 گفت حیات و ظلمت این ماه به عقرب آنطرف  
 روی امید سویی تو مانده به آرزوی تو  
 گشته قدم چو موی تو داده ز کف غم سلف  
 دیده رخ تو مانی و گشت ز شوق فانی او  
 سینه خود نموده دف میزندش بکف بکف  
 سیصد و ده از آن ما داغ غمت به جان ما  
 مانده ز رتبهٔ رسل تا که عمر به سه شرف  
 حال عمر خراب شد ز آتشی دل کباب شد  
 منفعل از تو آفتاب ای بغمت نه ————— ان شعف

\*\*\*

وَلَهُ تَكَلُّفٌ

نی عاشقم به جاه و جلال و منال و مال  
 نی شایقم بزیور و نی زلف و خط و خال  
 نی طالبم بقامت سروی که در چمن  
 نی راغبم بآلفت خوش خوی مه جمال  
 نبود به سر هوا و ندارم خیال هیچ  
 جز بندگی پیر نکوکار بیهمال  
 فانی عشق را چه هوای دگر بود  
 نفس و را هوا و تمنا کجا مجال

گر دست می رسد به غلامی حضرتش  
 باشم کمین غلام سگانش بجان و مال  
 صدر جهان کمینه غلام است مرا  
 آندم که جای پای سگانش کنم مجال  
 روی وفای دوست بسویم اگر بود  
 گویم جواب منکر رویت به یک مقال  
 سر در ره اطاعت و جان بر کف طلب  
 دل بر رضای دوست شب و روز و ماه و سال  
 این آن سعادتی است که فوزی به حسرتش  
 دائم دلش شکسته و لب خشک و شور حال

\*\*\*

وَلَهُ تَكَلُّفٌ

دیوانه نیستم که به دنیا کنم غرور  
 شیدا ز حرص نه که به میدان زنم دهل  
 عامی خیال نه که شوم شادمان به هیچ  
 ناسی خویش جاهل و طالب به روی گل  
 از صدق گویم این دو سخن ای مراد خـلق  
 درویشم سزای جفایانیم ز جزء و کل

\*\*\*

وَلَهُ تَكَلُّفٌ

ز دشت بی خودی می آیم از اوضاع ادب دورم  
 جنونی گر کنم ای شهریان عقل معذورم

به سر دارد هوای کوی جانان این دل بیدل  
نباشد زین سفر دیگر مطالب هیچ منظوم  
کسان را کز عروج روح باشد بهجت و شادی  
خروج از عالم کثرت به وحدت داشت مسرورم  
دل شوریده ما را شاید بستگی با کس  
که شاه بیدلان آری چنین فرمود دستورم  
ندارم حالت معلوم در دیوان اهل دل  
ز غیرت حضرت مولی ز عالم کرد مستورم  
گدای درگه یارم امین سر هر کارم  
اسیر قید افکارم ز لطف شاه منصورم  
ببازی نامدم بر در، نباشد شاهیم در سر  
بقای باقیم مطلب فنا فرمود مجبورم  
فتاده در ره دلبر فشانده خاک ره بر سر  
بصورت گرچه ویرانم به معنی بیت معمورم  
نبودم ذره در عالم ندیدم آدم و خاتم  
تجلای جمال مهر جانان کرد مشهورم  
وفاداری بها را جو ضیا از فوزیت می گو  
نعیم جنت فردوس زین ره هست میسورم  
فدای ساقی صهبا نموده غیر مولی را  
تشکر می کنم و الله شاید گفت ————— عزورم



وَلَهُ نَعْدُ

پیر پیران شیخ عثمان قطب دین  
 شاهباز آشیان اوج برین  
 پادشاه تخت تمکین و رضا  
 یافت زو عالم همه نور یقین  
 عند او وسوای درمانده خجل  
 باشد الخناس خود زار و حزین  
 ذره ذره ملت و امت همی  
 سوده بر درگاه اخلاصش جبین  
 شیعہ و سنی بصدقش متفق  
 جمله گفتندی کسی نبود چنین  
 گر همی خواهی مقام و مسکنش  
 در (نُبی) خوان آیه ( والصالحین )  
 گر نجات از دیو شیطان بایدت  
 خاک درگاهش به سرکن خوش نشین  
 بر فلک خیل ملک با غبطه زو  
 محرم اسرار حق با مرسلین  
 بر سَمَا جولان روحش با فتوح  
 با جسد شمس است لکن بر زمین  
 بی وفا نبود ضیاء نور بها  
 ماه و مهرند از یسار و از یمین

وَلَهُ تَكْوِيْنٌ

دارالاحسان از من بیدل خراب  
الأمان از زحمت ما الأمان  
خلق از حسن نهاد خوشتن  
خوانده ما را اهل خیر و غیب دان  
لیک خود دانم سگ از من بهتر است  
در وفا بهر شکسته استخوان  
نه وفا دارم نه وصف خوش نهاد  
چشم پوشیده ز خود بهر دوان  
عیب خود را فوزیا اصلاَح کن  
وا مکن چشمت بعیب دیگران

\*\*\*

وَلَهُ تَكْوِيْنٌ

جذبه عشق مرا کشت حریفان مددی  
شاهد فتنه فتان حبیبان مددی  
من درین دامگهم نیست خلاصی اصلا  
پیچ و تاب شکن زلف پریشان مددی  
ناوک چشم کند قتل من خسته بیا  
ای بهای دیه خون شهیدان مددی  
نفس را باز هوا کرد گرفتار هوس  
قبله شام غریبان شه گیلان مددی  
دل نهان سرّ خفی از که عیان جوید باز  
نور اخفی مددی روح بزرگان مددی

آدم و نوح براهیم نبی با عیسی  
 همچو موسی بدرت خواسته نالان مددی  
 خفته بختم چه کنم شیفته و سرگردان  
 جان من غوث زمان قبله جانان مددی  
 روز بی مهر رخت همچو شب دیجور است  
 شمس رو ماه جبین مخزن عرفان مددی  
 بر لب جوی سرشکم قد دلجوی تو کو  
 سرو من نخل چمن گلشن بستان مددی  
 باده وصل توام کرد بجان سودائی  
 شاه دین ماه مبین مظهر جانان مددی  
 زلف زد راه صبا در چمن حسن بیا  
 قوس ابرو مددی ناوک مژگان مددی  
 خال بر کنج لبست حال مرا واژون کرد  
 شربت صحت جان چاه زنخدان مددی  
 پرورش گر نکند شاه بخارا چه کنم  
 شه گیلان مددی حضرت عثمان مددی  
 جان به لب آمده از هجر تو ای مصر کمال  
 ای تجلای خدا یوسف کنعان مددی  
 معرفت گر نبود راه نه بر مقصود است  
 ای دلیل کرم و خضر غریبان مددی  
 فوزی ار نیست بخود راست ولی هست به تو  
 چشمه رحمت امید عزیزان مددی

\*\*\*



## وَلَهُ تَكَلُّفٌ

مرا خود مصطفی باشد صفای جان و دل جانا  
 جفا جو نبود آن ذاتی کند با مصطفی یاری  
 خدایا شاد کن عیدی وفا را پیشه فرماید  
 وفا شرط کمال دین و ایمان است از باری  
 برو تو آیه (اوفوا) بخوان اندر کلام حق  
 بیا تا اهل دل باشد مدد کارت بستاری  
 به فوزی مهر ورزیدن طریق معرفت باشد  
 که باشد گاه و بیگه درخیال ذکر غفاری  
 مرا نبود مرادی جز وفا با مصطفی جانا  
 کند خلقم اگر لومه زند گر طعنه اغیاری

\*\*\*

## وَلَهُ تَكَلُّفٌ

خرقه را در گرو مهر تو دادن اولی  
 بسته را در به وفای تو گشادن اولی  
 سبحه و شانه و اسباب نیاید به نظر  
 جان و دل را به ره یار نهادن اولی  
 آنچه از خلق رسد جمله چوفانی و فنا است  
 جان و دل دادن و مهر تو استادن اولی  
 دریغم ار نبود جا و مقامی جانا  
 بر در عشق تو چون خاک فتادن اولی

گر نه مقصود بُدی مـــــهر و وفا در عالم

فـــــوزیا از شکـــــم دهر نـــــزادن اولـــــی

\*\*\*

وَلَهُ تَكَلُّفٌ

احد بتاج محمد کمر چو بسته نمود

به اربعین نبوت نهاد سر بسجود

مرا بیاد وی آندم سرور بود بدل

قصور و حور بفکر و خیال هیچ نبود

\*\*\*

وَلَهُ تَكَلُّفٌ

جفا و جور چه باشد به نزد اهل وفا

که هست آخر این دایره بکوی صفا

وفا ز صدق و صفا از ره ارادت جو

که تا اثر نکند نشتر بلا و جفا

\*\*\*

وَلَهُ تَكَلُّفٌ لِنَائِبِهِ مَذْطَلُهُ

ای ز تو نشو نمای شجر ایمانم

بی وصال تو بود حذف حروف جانم

دامن وصل تو گر دست منش واصل شد

اگر از دست دهم مرگ شود مهمانم

\*\*\*

وَلَهُ تَقَدَّرُ

ای ز تو راست قدی همچو خم چوگانم

بی تو چون زلف سرا پای به خود پیچانم

ناز بر چرخ می‌کنم آندم که دمی

از درم آئی و گوئی که منت مهـمانم

\*\*\*

وَلَهُ تَقَدَّرُ

بلبل نیم زشاخ چمنها نوا کنم

مجنون نیم که صورت خود را گدا کنم

پروانه نیستم که بسوزم به شعله

شمـعم تمام سوزم و جان را فدا کنم

\*\*\*

وَلَهُ تَقَدَّرُ

چون عود نبود چوب بید آوردم

روی سیه و موی سفید آوردم

فرموده‌ای خود که نا امیدی کفر است

فرمان تو بردم و امید آوردم

\*\*\*

وَلَهُ تَقَدَّرُ

رسم عاشق بود وفا کردن

جان به صدق و صفا فدا کردن

جان و دل عقل و هوش و صبر و خرد

همه را در رضا فدا کردن



وَلَهُ نَكَبٌ

ای بخت ولی نه یاور من  
وی تاج ولی نه بر سر من  
من خاک ولی نه بر درِ تو  
تو روح ولی نه در برِ من

\*\*\*

وَلَهُ نَكَبٌ

کاش در جمع سگان آستانش بودمی  
تا به دل پای سگانش بر رخ خود سودمی  
گر بود نامم به جای پای سگهای درش  
جنت و فردوس از شوق و شغف بخشودمی

\*\*\*

وَلَهُ نَكَبٌ

به آب کوثر دادند ره گاهی ولی ناگه  
به نار فرقتم دست قضا انداخت ناچاری  
گله از دوست کی دارم که تاج کی بسر بنهاد  
دهد جامم فشاند خاک بر جمعی به عیاری

\*\*\*

وَلَهُ نَكَبٌ

چون شوی منسلک به زنده دلان  
بشکفد غنچه‌ات چو روی گلان  
ای خوش آنکس که مست با مستان  
در خرابات گشت همدستان

در ره خدمت خدا جویان

کرد جان را فدای حق گویان

\*\*\*

وَلَهُ نَكَبٌ

خر ویسی کجا بریدم دست

بر ویسی بگو برید که هست

هست را کس بدل به نیست نکرد

نفس را پرس کو که چیست نکرد

نَفَسْ پیر اگر قبول بود

نفس را زان بس ملول بود

باکی از حال و مال باکی نیست

آنکس را خیال پاکی نیست

مَنْ دَعَا مِیْ کُنْ و غا نکنم

بِهَر تَو تَرک مَدعا نکنم

\*\*\*

وَلَهُ نَكَبٌ

فَه قیهی مه درسهی ته و حیدم ئە مرق

فهریدی دائرهی ته فریدم ئە مرق

رهزا نابم که ئە غیار بیّنه مه جلیس

که چه و گانی قهزای ته بعیدم ئە مرق

له ته نزیها نیه هیچ کهس ره فیکم

چرای کاروانی ریی ته مجیدم ئە مرق

چلون کا حمدی باقی عہدی فانی  
 بہ عوسیان ماوہ پای تہ حمیدم تہ مرق  
 عہ لایق دہردی بی دہرمانہ فہوزی  
 رہ ئیسی عہ سکہری تہ جریدم تہ مرق

\*\*\*

### وَلَهُ تَعَالَى

کولاهی سیحہ تم ناوی کہ عیللہ ت تاجی زیللہ تمہ  
 کہ وای عزیزہ ت لہ بہرناکہ م کہ قیللہ ت بہرگی رہ حمہ تمہ  
 لہ عہ یش و نوشی حہ یوانی تہ من چیبکہ م کہ ئینسانم  
 خہ یالاتی بہ قا بؤچی کہ زیکری یاری جہ ننتمہ  
 بہ شہر نہ بو تہ سلہن ، نہ بو ناوی مہ لہ ک ریگہ ی نہ بو قہ تعا  
 لہ عہ رشی و ہ حدہ تا ، وابوو کہ رہ حمہ ت جئی موحبہ تمہ  
 عہ یادہ ت بؤ کہ سی چاکہ گرفتاری تہ بیعہ ت بی  
 کہ من مہ فتونی جانانم چ باکی دہرد و عیللہ تمہ  
 تہ گہر دل بہر بلاوینی ہمو دہرد و بہ لا خوشہ  
 خودا ناکہ ردہ مہ یلی نا چ فہ رقی سود و سیحہ تمہ  
 کہ دیم خۆین جاریہ تہ مرق لہ جہرگ و و دل و وہ کو سہ یلاب  
 و تم تہم شاہیدہ کافی حیساباتی قیامہ تمہ  
 بہ لی فہوزی لہ فہمی خۆت مہ کہ فکری بہ تال ہہرگیز  
 تہ وہی تو تی دہ گہی چاوم ئیشاراتی لہ خیالہ تمہ

\*\*\*



چون حضرت ایشان قُدُّ اعْتَنَای چندان به انشای اشعار نداشتند؛ و اگر به مقتضای احوال، چند بیتی را انشاء می فرمودند؛ در پارچه‌ای کاغذ ثبت می نمودند و آن را جلوه نمی دادند؛ غیر از اینها که تحریر شد؛ از کلام حضرت ایشان قُدُّ نسخه‌ای که صحت داشته باشد؛ به دست نیامد. اللهم لا تحرمننا من برکاته و برکات ابنه. آمین.

\*\*\*

خاتمه در بیان بعضی اشعار که در وصف حضرت ایشان تَعَزُّ گفته شده:

بدان که در آن زمان سعادت، توأمان هر زبان آوری به قدر استعداد خود سعی می کرد و به قصاید عربیه، حضرت ایشان تَعَزُّ را می ستود. بلکه بعضی از علما که در طریق محبت، واله و شیدا شده اند؛ سال ها را از غزلیات و قصائد جانگداز، انشاء نموده اند. لکن حضرت ایشان تَعَزُّ بنا بر تواضع و انکساری که داشتند؛ مبالغاتی به مدح مداحان نمی فرمودند و آن را مهجور می داشتند. لهذا هنگام تألیف این کتاب به غیر از بعضی قصاید، چیزی به دست نیامد تا ثبت شود. مِنْ جمله جناب شیخ سلیم تختی متخلص به سالم، قریب پنجاه قصیده در مدح حضرت ایشان تَعَزُّ فرموده که بعضی را یافتیم و تحریر نمودم. والله الموفق.

«القصيده الطوريه لسالم»

سَرِي سِرُّ مَنْ مِنْهُ سِرِّي اسْتَنَارَا  
فَانَسْتُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارَا  
فَقَدْ بَانَ لِي اَنْ طَيْفَ حَبِيبِي  
تَجَلَّى لِمُوسَى تَوَّادِي جِهَارَا  
فَدُكَّ اِذَنْ طُورُ صَدْرِي آخِرُ  
صَرِيحَا عَلَي الْوَجْهِ مِثْلُ السَّكَارَا  
وُ سَكْرِي بِصَهْبَاءِ جَامِ التَّجَلَّى  
و لَمْ أَحْسَنْ مِنْ كَفِّ سَاقِ عَقَارَا  
بَقِيتُ اِذَنْ نَاسِيَا لِلْأُغَانِي  
و حُبِّ الْغَوَانِي وَوَدِّ الْعُذَارَا  
فَنَيْتُ يَحْبِيَّ وَ مَا كُنْتُ اَدْرِي  
أَيَّاهُ صَرِيتُ أَمْ إِيَّاي صَارَا  
حَبِيبُ هَوَاهُ وَثَاقُ الرِّقَابِ  
بَاغْلَالِهِ الْعَاشَتُونَ أَسَارِي  
و إِيَّاهُ يَسْتَرْحِمُونَ بِكِيَا  
خُضُوعَا وَ لَيْسَ يَبَالِي اخْتِيَارَا  
الِي مِ اخْتِبَارِ لَصَافِي فَوَادِ  
هَوَاكُمُ سَبَا مِنْ حَشَاهُ اخْتِيَارَا  
فَدِ التَّهْيِيتِ فِي نَارٍ تَلْظِي  
و لَا تَنْطَفِي لَوْ شَرِبْتُ بَحَارَا



الا انما النار ناد الغرام

فرفقاً بنا اذ فقدنا اصطبارا

يشابه يوم القيامة حالي

سماوات جسمي انفطرن انطارا

نجوم القوي اخذت في انقضا

من الكرب ثم انتشرن انتشارا

أما أن أن لان منكم قلوب

لحالي كما لان صم الصحاري

تواريت غضبان عني بغر

و هل يتوراي ضياء أنارا

أشاهد في باطني منك لطفاً

و ان كنت في ظاهر تماري

فجد بالذي كان اياك يرجو

أجر من لباب الكريم استجارا

اليكم توسلت أن ترحموني

بحضرة شاه ثوي في بخارا

آيا مظهر الله غوث البرايا

و من في علاه الفصاح حيارى

اسير الهوى لا يؤد انطلاقا

الاطفه الحيب ام كان جارا

و لـكن اتيك بـقلب سليم

يُـرَجِّـيك لطفـا يحـاكي دِثـارا

\*\*\*

«القصيده الحسينيه لسالم»

من حسنه قد تم و ما خالط شينا

من اصبح في الحسن و حسناه حسينا

من كان بدور فلک الدين سهاه

من دک له الصم و كانت له لينا

من زمرة اصحاب جمال و جلال

من غرة يمشون حواليه هويـنا

من ذب عن الدين دجى البدعة زبا

من زان شنا طلعتـه الملة زينا

شمس لسناها افلت كل شـموس

عن افئدة الحق ازاحت هي زينا

اعنى عمر الثانى من فيه تجلى

مولاه غدا قلبه طورا له سينا

ذا يوسف اخوانه اصحاب جمال

فيه الاختلق الكل على فقده مينا

اذ صار عزيزا هو فى مصر كمال

دانت له اخوانه من غره دينا

قالوا له اذ قد ظهر الحق لديهم

تالله لقد اترك الله علينا

\*\*\*

له «القصيده الوردية»

فاجاك يا الم الجسور بليّهُ

تُمس بها متلاشيا و منيهُ

أرعدت أفئده الذين تعشقوا

قمرا لذاك علي البدور مزيّه

كيف استطعت دُئو و رده جسمه

لذبولها لا زال عنك رزيه

لم لا تخاف لهيب نار تاوه

لهواته فتذيبك اللظويه

هو نائب لنبيه و خليفة

عُمرت بذاك شريعة نبويه

و طريقة الصديق خير طريقة

من بعد ما انهدمت فتا عمره

لا بل به عُمر الطرائق كلها

لا سيما الجهرية العلويه

هو جامع لحقايق و معارف

و له الذي هو للكرام طويه

و له مناقب اولياء توفيت

تأتي اليه نسائم مدنيّه

و تجليات إلهه من بيته



فِي كُلِّ أَنْ تَعْتَرِيهِ هُوِيَّةُ

لِيَطْفُ بِهٍ مَنْ يَقْصِدُونَ زِيَارَةً أَل

حَرَمَيْنِ وَلِيَصْرِفَ إِلَيْهِ مَطِيَّةُ

أَحْجِيحَ بَيْتَ اللَّهِ فَاتَكُمُ الَّذِي

عَرَضَتْ لَكُمْ لِلِقَاءِ ذَاكَ أَذِيَّةُ

هُونِيَرٍ شَمَلَ الْوَرِي لَمَعَاتُهُ

وَأَشَعَّةُ لَجَمَالِهِ قَمَرِيَّتِهِ

مَلِكِ الْخَوَارِقِ وَالْكَرَامَةِ كُلِّهَا

نِعَمِ الْمَوَاهِبِ مَالَهُ وَعَظِيَّةُ

مَلِكِ الْقُلُوبِ مَعَ الْجَسُومِ جَمِيعِهَا

فَلَهُ التَّصْرِيفُ فِيهَا وَقَضِيَّةُ

أُسِرَتْ بِحَسَنِ صَدُودِ ذَلِكَ مَهْجَتِي

خَلَدِي بِحَلَقَةِ قُودِ ذَاكَ رَعِيَّةُ

كَالشَّمْسِ تَشْرِقُ عَالَمًا بِضِيَائِهَا

يَعْلُو النَّهَارَ بِوَجْنَتِيهِ عَشِيَّةُ

وَهُوَ الضِّيَاءُ ضِيَاءُ قَلْبِ سَرَاجِنَا

هَدِيَّتِ بِنُورِ جَمَالِ ذَاكَ بَرِيَّةُ

هُوَ بِالَّذِي لِمُحَمَّدٍ مِتَخَلَّقُ

و لذا صفاتُ علاه مُصطفويه

هو مظهر الله إلي السبع العلي

لضياء ذاك تجاوز و رقيه

أَسَلِيمُ كُفَّ عَنْ الْمَدِيحِ فَانْه

بحر و ليس تحيطه العرييه

\*\*\*

«القصيده التسميه لسالم»

بِاللهِ هُبِّي نَسِيمَ الصَّبْحِ وَ السَّحَرِ

مِنْ نَائِبِ الْمُصْطَفِيِّ الْمُخْتَارِ مِنْ مُضَرِّ

لِذِي هَوَاهُ بِرِيًّا مِسْكٍ مَنْزَلَهُ

لَيْسْتَ رِيحَ مِنْ الْأَلَامِ وَ الْخَطَرِ

لَأَنَّ مَنْ يَنْتَشِقُ مِنْهُ تَخْلَصَ مِنْ

مَصَائِبِ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا وَ مِنْ ضَرَرِ

يَا دَوْلَتَا بَلَّغْتَنِي مِنْتَهْيِ أَمَلِي

إِذَا خَطَيْتَ بِرِيًّا مَسِيكِهِ الْعَطَرِ

يَا حَسْرَتَا إِنْ يَفْتَنِي ثُمَّ وَ أَسَفَا

وَ مَا أَسَايَ عَلَي مَافَاتِذَا ثَمَرِ

ثُمَّ ارْجِعِي يَا نَسِيمَ الصَّبْحِ مِنْ قِبَلِي

إِلَيْهِ بِالْوَجْدِ وَ أَتَيْ مِنْهُ بِالْخَبَرِ

لَعَلَّ أَنْ تَقْدَمِي مِنْهُ إِلَيَّ بِمَا

يَشْغَنِي مِنْ طَرَفَتِهِ الْأَخْبَارِ وَ الْأَثَرِ

إِنْ الَّذِي كَانَ مُهْدِيٍّ مِنْهُ لِي كَرَمَا

مُحْيٍ لِبَالٍ كِبَالٍ فِي الثَّرَى نَخِرِ

قطب الثري فلك الأرشاد لا افلت  
 شمس الهدى منه ما ازدادت علي القمر  
 علي طباق الثري دامت إضائتها  
 و نورّت كلّ قلب كان ذا كدر  
 ساقٍ يدير علي الندمان مُصطبحا  
 و قتاً و مُنبثقا حيناً بلا صعر  
 مُدامه نورّت أبصار من شربوا  
 و جوهه رت مالحا سِيها من الفكر  
 للصم مسمعة للبك منطقة  
 قد اشرقت عالم الأعضاء من خمير  
 يُضححي فتي ناضراً ان شمها هرم  
 فان و لو كان ذا في أرذل العمر  
 و لو تطيب من هذي ثري جدت  
 لقام بال به من نشرها النشير  
 و لو تارج جو البيت من آرج  
 لها ترقص ما فيه من الجدر  
 و لو تفحصت عن ساقى المدامة لا  
 يُنبئك مثل خبير كان ذا خبر  
 سَلِيمُ أفعي الهوي مَسْمومٌ لسعته  
 عاني الحشا دائم الأحزان و السهر  
 ما كان ياخذ نوم و لا سنة  
 من سطوة الحب و للعاشق الضجر



ما كان يرتاح في قرب و لا بُعد  
 في القرب ذو كوب في البعد ذو سَعَر  
 الشوقُ أحرقه و الدَمْعُ أغرقه  
 بادَتْ قُوي جسمه من صبره الصبر  
 ها انه جلّ عن وَصفي مَنَاقِبُهُ  
 سَمِيّ ثاني الأمام المجتبي عُمَر  
 دَاقِي مَرَاقِي المعالي و المكارم في  
 أَقْرَانِهِ صَاحِبُ الأَيام و العُصْرُ  
 سَبَاق غَايَات مَيَدَانِ الْوَلَايَةِ فِي  
 أَرْبَابِهَا لَمْ يَكُنْ يُبْقِي و لَمْ يَذَرِ  
 مِنْ الْعُلَى رَتْبَهُ إِلَّا وَ جَاوَزَهَا  
 تَبَارَكَ اللَّهُ مَا هَذَا مِنْ الْبَشَرِ  
 لَهُ مُحْيَا لِسَانُ الْحَالِ يَمْدِحُهُ  
 بَانَ صَوْرَتَهُ مِنْ أَجْمَلِ الصُّورِ  
 اللَّهُ عَلَّمَهُ مَا لَيْسَ يَعْلَمُهُ  
 فَقَدْ غَدَا تَرْجَمَانِ الْآيِ و السُّورِ  
 طَابَتْ سِرِيرَتُهُ فَازْدَانَ سِيرَتُهُ  
 فَكَانَ سِيرَتُهُ مِنْ أَحْسَنِ السَّيْرِ  
 بِالْفَضْلِ وَلَاهُ خَيْرَ الْخَلْقِ أُمَّتُهُ  
 يَخْطُونَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى و بِالْوُزْرِ  
 طُوبَى و بُشْرَى لِمَنْ فَازُوا بِسَدَّتِهِ  
 مُمَرِّغِينَ جِبَاهَ الذَّلِّ بِالْعَفْرِ  
 سَحْقًا لِمُسْتَكْبِرٍ عَنْ بَابِ رَحْمَتِهِ  
 فَإِنَّ ذَلِكَ بَابُ اللَّهِ ذِي الْقَدْرِ

اَدَامَهُ اللهُ مَا هَبْتُ نَسِيْمَ صَبَا  
وَمَا شَدَا عِنْدَ لَيْبِ الْبَانِ بِالسَّحَرِ

\*\*\*

و له ایضاً

ماهی است مرا بر افق چرخ معالی  
ماه فلک از نور جمالش متلالی  
عشاق جمالش چو نجومند ضیا جو  
بخشد همه را فیض ز نور متوالی  
برنجم سها گر فکند پرتو رویش  
گردد چو مه چارده و نیرِ عالی  
آن شمس هدایت که مر انوار الهی  
مجلی شد و در وی متجلی است تجالی  
آن کس که دلش گشت گرفتار جمالش  
واصل به خدا گشت و ز هر مفسده خالی  
آن را نبود دل متعلق به جمالش  
بی حظ شود از نعمت دیدار مآلی  
گنجینه اسرار کمالِ ازلی اوست  
وآینه انوار جمال متعالی  
گر دیده به فضل احدی در زمنِ ما  
بی ریب و گمان مظهر آثار جلالی  
بر پیر دو صد ساله اگر لطف گمارد  
یک لحظه رسد مرتبه چارده سالی

بر عاشق نو خواسته گر قهر بگیرد

یابد ز غم و غصه دل رتبه زالی

منکر به مثل شب پره کز مهر گریزد

مخلص به رخس تشنه لب آبی زلالی

سحبان به مدیحش اگر اقدام نماید

ویرا نرسد بهره به جز گنگی و لالی

فاورق زمان است به اسم و به مسمی

بر مسند دین نبوی حاکم و والی

پس منکر او رافضی عصر و سفیه است

نسبت نتوان کرد ورا جز به ضاللی

بر اوج عبودیت حق شد متمکن

شد نائب پیغمبر ﷺ و مولای موالی

ای ملجأ جَنّی و بشر کز درِ جودت

جویند مقاصد ز اوانی و اعالی

ای قطب زمان غوث اوان صاحب دوران

لاطفنی بالفضل و إن ساء فعالی

هر چند نیم در خور الطاف و نوازش

إرفع بلحاظ کرمأ قسوة بالی

جا نیست مرا در عوض بیع نگاهت

بفروش به ارزان ثمنِ مِثمنِ غالی

بالفضل خذ العفو عن الزلة و اصفح

مولای و عالج عَجَلًا کربة بالی

قد تعرف ما یصدر من لغوی فامرر



باللغو کریمَا لِإِلَهِی الْمَتَعَالِی

مولایَ قَدْ اخْتَرْتَ قَبُولِی بَعِیُوبِی

هَلْ یُمْکِنُکَ الْفَسْخُ اِذَا الْعِیْبُ بَدَا لِی

أَنْظِرْنِیَ مِنْ فَضْلِکَ فِی طَرْفَةِ عَیْنِ

یَصْلُحُ خَلَلَ الْقَلْبِ وَ یَنْفُکَ مَلَائِی

اَسْتَخْصَکَ الْیَوْمَ لِتَحْصِیلِ مَعَاشِی

قَدْ اَوْجِبَهُ اللّٰهُ عَلَیَّ لَعِیَالِی

یَا سَالِمَ لَا تَخْشَ وَ اِنْ کُنْتَ اَئِیْمًا

مَوْلَاکَ رَحِیْمٌ یَتَوَلّٰی بَنُوَالِ

\*\*\*

و من کلام حضرة نائبه النجم الثاقب المتخلص بکوکب

ز جور ماهرویان دیده خواهد خون فشانی را

که نبود در جهان ایام فرصت کامرانی را

به هر جا بهره مندانت از وصل و من بیدل

ندیدم لذتی در عمر خود ذوق جوانی را

الهی محض فضل از ذات پاکت جویم و خواهم

ترحم کن دل غم دیده عشاق جانی را

چو در گلزار خوبی نشئه ای از حسن او دیدم

به دل ناچار کردم طی امید زندگانی را

هلال ابروت را زاهد اندر خواب گر بیند

به صحن خاطرش صورت نبندد نقش مانی را

گر از عذاب جان بخشش تبسم بهره مند آید

کجا آید سکونت در نگین لعل یمانی را

به آب دیده و خون جگر چندانکه غلطیدم

مگر در حشر بینم نشئه های شادمانی را

به عارف گر نماید نشئه ای از جلوه حسنش

شود فارغ ز ترتیب رموز نکته دانی را

به رمز و عشوه ابرو و چشمش جز دل عاشق

کجا واقف شود علم زمانی و مکانی را

به اوج کبریا جا دارد از سایم کلاه فخر

که باشم کمترین بندگان فاروق ثانی را

چه پروا هست کوکب را ز خونریزی فتانش

که گیرد از لب لعلش حیات جاودانی را

\*\*\*

و از جمله قصاید و غزلیات جناب شیخ علی قره داغی متخلص به عالی طاب ثراه که  
حکایت از او شد؛ همین دو غزل را یافتیم تحریر شد:

قبله‌ی صاحب بود روی ضیاء الدین ما

طاق محراب است ابروی ضیاء الدین ما

تکیه‌ی روحانیانست آستان حضرتش

منزل جنان بود کوی ضیاء الدین ما

بوی بوبراست بویش در مشام سالکین

خوی پیغمبر بود خوی ضیاء الدین ما

چون عمر اندر رشادت در سعادت چون علی

حلم عثمانی بود سوی ضیاء الدین ما

گشت گلزار شریعت پر ز ریب فر ز تو

\*\*\*

از نهایی قد دلجوی ضیاء الدین ما

مست جام حقشناسی گشته اهل فهم و هوش

از خمار چشم آهوی ضیاء الدین ما

صبح اعداء چون مسأ گرداند از ظلمت مدام

تیرگی تار گیسوی ضیاء الدین ما

پنجه گستاخ دست منکرانرا بشکند

قوت اقدار بازوی ضیاء الدین ما

همچو عالی کی ستاند آنکه عالی همت

هر دو عالم را بیک موی ضیاء الدین ما

\*\*\*

وَلَهُ أَيْضاً

رفت از یادم بکلی میل خویش و جای خویش

تا بدیدم دلبر دلدار مه سیمای خویش

روی او دیدم دریدم جامه صبرم ز نو

یک لباس از غم بُریدم بر قد و بالای خویش

بسکه می بینم شود هر دم بشوخی مبتلا

گریه ام آید بحال این دل شیدای خویش

همچو مجنون گر بصحرا رو کنم عییم مکن

زانکه من مجنون شدم از عشق آن لیلای خویش

از تحیر بی گمان انگشت حیرت می گزد

گر در آینه ببیند صورت زیبای خویش

شمه‌ای از وصفش بشنود رضوان اگر

می نماند میل این بینید دگر طوبای خویش



می‌شوی آزاد و از قید بلا شادار شوی

عالی از لطف عمر آن مرشد و مولای خویش

\*\*\*

و از قصاید و اشعار جناب شیخ عبدالعزیز تختی که یکی از مداحان فائق و از جمله عاشقان صادق است؛ همین یک قصیده را یافتیم ثبت نمودیم.

سخن تا کی نهان دارم که بوی یار می‌آید

نسیم آستان حضرت دلدار می‌آید

زهر گلبن که گل چینم بهر وادی که بنشینم

نسیم صبح با عطر وی از گلزار می‌آید

چمن گویا چو جنت شد بیا یکدم تماشا کن

صدای بلبلان با حمد، بر اشجار می‌آید

درین صحرای عشق او دمام می‌وزد عطری

که گویی بوی تار زلفش از تاتار می‌آید

عجب فصل بهاری شد که با باد سحرگاهی

به هر آنی شمیم احمد مختار می‌آید

من دیوانه‌ی صحرانشین مدهوش و سرمستم

که بوی روضه‌ی احمد کزین کهسار می‌آید

زفیض حضرت قطب الیقین جادار ذی‌النورین

مرا از مبدء فیاض حق انوار می‌آید

به بتخانه گذر افتد به مسجد یا به میخانه

نسیم نسبت یار از در و دیوار می‌آید

به هر باغی به هر راغی به هر شاخی به هر کاخ

که می‌بینیم از عشقش نغمه‌ی اطیار می‌آید

ز عشق باده‌ی چشمان شاهد صوفی و زاهد  
 صدای جذبه‌ی ایشان ز هر اقطار می‌آید  
 هزاران هم‌چو من دیوانه و سرگشته عشقش  
 ز سوز عشقشان در دل لہیب نار می‌آید  
 اگر روز است چون خورشید، در شب چون مه تابان  
 در اقلیم جهان شعله از آن رخسار می‌آید  
 تو منع من مکن ز ترک صومعه حقا  
 صدای جوش می از خانه خمار می‌آید  
 بیفتاد از کفم صناعان سان، تسبیح کاند سر  
 هوای عشق ترسا و بت و زنار می‌آید  
 همی نالد دلم امشب زسوز آتش عشقش  
 ز شیشه قلقل و جوش از می گلنار می‌آید  
 درین گلشن همی بینم زعشق خنده‌ی گلها  
 صدای بلبل و قمری به هر اسحار می‌آید  
 بیاره ساخت کعبه بہر زایر بی گمان آری  
 کہ این وادی تجلیہاش از ستار می‌آید  
 بہ مصر عشق رخسارش بہ هر سویی کہ می‌بینی  
 خریدار و زلیخایی پی دیدار می‌آید  
 بہ هر میخانه و مسجد بہ هر بزمی بہ هر رزمی  
 صدای مدد یا نامش از می‌خوار می‌آید  
 جمال عالم افروزش کہ هر نقاش می‌بیند  
 عجب زین نقش بی‌مانند و زین کردار می‌آید  
 چنان غوغا فگنده در میان این جهان حتی  
 زعشقش بوی مشک و عطر ازین اشعار می‌آید

اگر من شمه‌ی وصفش به تحریر و بیان آرم  
 ز تحریر و بیان او دوصد طومار می‌آید  
 اگر افتد گذار مقدمش بر تربت عاشق  
 تن پوسیده‌اش رقصان ز نو هشیار می‌آید  
 چو بگشاید به خنده غنچه تنگ دهن هر گه  
 تو گویی بوی عطر از طبله‌ی عطار می‌آید  
 چو جلوه می‌کند از برج رعنائی و زیبایی  
 پی نظاره بانگ یا اولی الأبصار می‌آید  
 بشارت باد بهر معشر اسلام و اهل حق  
 پی دین رسول الله عُمَر معمار می‌آید  
 مبارک خانقاهی ساخته از نور سبحانی  
 که وصفش آیه من تحتها الانهار می‌آید  
 مشو نومید یا مستمسکاً بالعروة الوثقی  
 کزو بهر گنه کاران صد استغفار می‌آید  
 عزیزا وصف او در حیطة بحث و بیان ناید  
 خَمَش چون وصف او اکثار بر اکثار می‌آید

\*\*\*

### و من کلام السیاح

هر دل که درو جلوۀ دلدار نباشد  
 از حق مگذر قابل اسرار نباشد  
 از رخ بفکن چرده تو ای شیخ که دانند  
 عشاق به غیر از تو کسی یار نباشد



دست طمع از رشته هر کار برید است  
 جز با سر زلف تو مرا کار نباشد  
 آزاد کسی را نتوان گفت که امروز  
 در حلقه زلف تو گرفتار نباشد  
 اقرار به افزونی حسن تو نماید  
 کز مهر فلک بر سر انکار نباشد  
 بی پرده نبیند رخ خورشید مثالت  
 پشیمی که درو طاقت دیدار نباشد  
 تو یوسفی اندر سر بازار نکویی  
 آن کیست که او بر تو خریدار نباشد  
 با آن گل قند لب و آن صرفه خالت  
 در شهر به جز چشم تو بیمار نباشد  
 در خانقه شیخ هر آنکو نشود مست  
 رندانه توان گفت که هشیار نباشد  
 هر لب که ثناگو نبود شیخ عمر را  
 آن به که درو منطق و گفتار نباشد  
 آن حضرت شیخی که گه جود و کرامت  
 مانند کفش ابر گهر بار نباشد  
 سیاح مکن درد دل خوشتن اظهار  
 پیش نظرش حالت اظهار نباشد

\*\*\*

### وله ایضاً

بر سرم هست شور شیخ عمر  
 بر دلم هست نور شیخ عمر  
 رو ببین صد هزار چون موسی  
 ارنی گو به طور شیخ عمر  
 مه و خور چون در قرصه مانند  
 روز و شب در تنور شیخ عمر  
 به فلک زهره در سماع آید  
 گاه عیش و سرور شیخ عمر  
 بر سر کوی عشق کن تو گذر  
 تا ببینی عبور شیخ عمر  
 ملک گیرد قوام و دولت نیز  
 چون بگردد ظهور شیخ عمر  
 نتوان گفت جز صفا حرفی  
 در غیاب و حضور شیخ عمر  
 پیل را پایمال خویش کند  
 در ره عشق مور شیخ عمر  
 پر بود کاسه سر سیاح  
 از شراباً طهور شیخ عمر

\*\*\*

و از کلام این حقیر نادان که در بعضی احوال انشا شده بعضی را ثبت نمودیم:

الا ای نفس کافر تا به کی دور از مسلمانی

بری از طاعت باری مطیع امر شیطانی

خدا را تا بکی شرمی نداری از خدای خود

به جهل خود پرستی نائب فرعون و هامانی

گاهی چون سگ شتابانی برای جیفه‌ی دنیا

گاهی در کوی دونانی به جستجوی دونانی

ز بدبختی وعید روز و امتازوا نمی فهمی

ز بد عهدی و نادانی آلم آعهد نمی دانی

سر مویی زتاب آتش دوزخ نمی ترسی

چو مو در پیچ و تاب آتش رخسار خوبانی

چرا ای بی مروت کور شد چشم خدا بینت

گاهی مفتون چشمانی گاهی مقتول مژگانی

به امید وفا عمر عزیزت صرف غم کردی

به آخر بی وفایی کرد با تو یوسف ثانی

بیا زین پس به زاری روی توبه سوی باری کن

که شوید از رخت گرد خطا اشک پشیمانی

جناب نائب خیر البشر صدیق آثاری

فاما من طغی برخوان وفکری کن که مهمانی

منه بر خوان دنیا دل، ره دورست در پیشست

چو فردا یوم لا ینفع شود تدبیر نتوانی



بیا امروز خیر الزاد را تحصیل کن و نه  
 مبادا روز محشر با هزاران درد در مانی  
 بیا در خدمت پیر طریقت جوی درمانی  
 اگر روی آوری در آستان قطب ربانی  
 ز رب خود خطابِ ارجعی را بشنوی بی شک  
 عمر سیرت علی طینت ضیاء الدین عثمانی  
 وفا دار طریق حضرت شاه بخارایی  
 بها بخش چراغ خاندان غوث گیلانی  
 به ترویج شریعت رهنمای قاصر و دانی  
 به تمهید طریقت محرم اسرار سبحانی  
 ز وصف ساکنان خانقاه وی شوی آگه  
 چو در قرآن ویمشون علی الارض تو برخوانی  
 بیا باکی تو هم چنگش به دامن مبارک زن  
 که تا پاکت کند از تهمت آلوده دامانی  
 بگو ای مایهٔ اقبال من رحمی به حال من  
 چو می‌دانی که بیمارم عاجی کن تو لقمانی  
 اگر من غرق طوفان بلا گشتم تو خود نوحی  
 و گر من در کمنند دیو هستم تو سلمانی  
 چو اکسیر سعادت هست در دستت بحمدالله  
 مس قلب مرا شاید زر مقبول گردانی

\*\*\*

وَلِمَوْلَاهُ أَيْضاً

ای سرّ موسی ید بیضا نشان تو  
اعجاز عیسوی لب شکر فشان تو  
ای توتیای دیدۀ جان خاکپای تو  
جنت سرای زنده دلان آستان تو  
سرمست عشق تو هم پیر و هم جوان  
جان جوان و پیر به قربان جان تو  
یاد تواش به خاطر و شور تواش به سر  
هر جا که هست شیفته‌ای در زمان تو  
ای پیر می فروش خدا را ترحمی  
ما هم یکی شویم ز روی دردی کشان تو  
کردم غلط چه حد من و لاف عشق تو  
ما را بس است بندگی بندگان تو  
نی نی که صحبت سگ کوی تو بس مرا  
وین هم ثنای من بود ننگ نشان تو  
تنها نه من به خاک رخت اوفتاده‌ام  
غوغای جمله خاک نشینان از آن تو  
بازای ای ضیای دل و دین عاشقان  
هستند منتظر به رخت عاشقان تو

وَلِمَوْلَاهُ أَيْضاً (باکی)

ای بلای دل صاحب نظران، بالایت  
آتش خرمن سودا زدگان، سیمایت  
غارتِ جان، کمکی از فتنِ چشم سیاه  
آب حیوان، نمکی از لبِ شکر خایت  
عیشِ جنت، ثمری از شجرِ وصلِ شما  
تابِ دوزخ، شرری از غمِ جانِ فرسایت  
مست و مخمور، سر از خاکِ لحدِ بردارد  
هر که لب تر کند؛ از چاشنی صهبایت  
گر ز شوریده دلان شور قیامت خواهی  
جلوه ده؛ طلعتِ جان‌بخشِ جهان‌آرایت  
نازنینا به سراپرده‌ی عزتِ بازای  
کور آن دیده که بی روی تو بیند جای  
دیده‌ی خاک‌نشینانِ سر کویت را  
باز، روشن بکن از سرمه‌ی خاکِ پایت  
ما به دام تو گرفتار و تو از ما بیزار  
تو زما فارغ و ما شیفته و شیدایت  
جان به لب آمد؛ پروانه‌ی دل‌سوخته را  
شمع جان، تا به کی آخر نبود پروایت  
ذرّام به هوای رخ تو سرگردان  
واله‌ی حُسنِ ضیا، غم‌زده‌ی سودایت  
نظری بر من بیچاره‌ی مسکین فرما  
من فدای نظر و منظر مهر افزایت



باکي از باکي دل تنگ و پریشانست

شاه من: آه ز بي باکي و استغنايت!

\*\*\*

## در بیان وفات حضرت ایشان رحمته

این است که شب دوشنبه، بیست و دوم شوال، قریب سه ساعت به روز مانده، به شرف حضور محبوب حقیقی واصل شدند.

و در آن شب يك، دو مرتبه بیخود شده بودند و پیرزادگان عظام با جمیع اولاد حضرت بهاء الدین رحمته و حضرت ابوالوفا رحمته و حضرت حاجي شیخ احمد رحمته در خدمتش حاضر بودند. همگی سراسیمه و مضطرب گشتند. چون به خود باز آمده بودند؛ ایشان را دلدادگی فرموده بودند.

جناب شیخ محمد صادق، خلف حضرت بهاء الدین رحمته عرض می کند: «تصدقت شویم؛ ما همه از غم تو به جان آمديم، تو می فرمایی خوب هستم؛ نمی میرم! این چه معنی دارد؟» می فرمایند: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا؛ بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»<sup>۱</sup>.

بعد از آن، حکایت داود طایي را که در صف جهاد، خفته؛ «وَمَا يَقْضِي اللَّهُ فِيَّ»<sup>۲</sup> را گفته، نقل فرمودند و خود پیایي می فرمودند: «ما يَقْضِي اللَّهُ فِيَّ».

و حضرت ایشان رحمته در وفات نیز مشابه به حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله داشتند؛ من جمله به شصت و سه سال رسیده و در شب دوشنبه، جهان را وداع فرمودند؛ همچنان که در شب دوشنبه به دنیا آمده بودند. و بعد از وفاتشان دهشت و اضطرابی روی داد که وقار از صاحب وقاران برخواست. حتی پریشانی چنان حاصل شد که تا هنگام چاشت به غسل و تکفینش پرداختند و بعضی کس دیوانه گشتند و بعضی بی خود افتادند و بعضی انکار وفاتش می کردند و بعضی در آن غم هلاک شدند. و علما و فصحای زمان قریب پنجاه مرثیه با ماده تاریخ های غریبه انشا نمودند. لکن مرثیه

۱ - و مپندار آنانیکه در راه خدا کشته شدند، مرده اند بلکه آنان زندگانند نزد پروردگارشان روزیشان مقرر است. آل عمران ۱۶۹

۲ - ما يَقْضِي اللَّهُ فِيَّ: خداوند هنوز، مرگ مرا قضا نفرموده است.

جناب شیخ سلیم کہ در جمال فصاحت بود؛ با مرثیہ این حقیر دل شکستہ کہ مادہ تاریخش حسب الواقع است؛ تحریر نمودم و باقی را در این مؤلف ذکر نکردیم.

\*\*\*

## دو مرثیہ در رثای حضرت ایشان

من کلام الشیخ سلیم فی مرثیتہ (نَدْو)

إخواني بالله دروني و بكائي  
 في رحلة مولي العلما و العرفاء  
 من كان به سيدنا احمد باهي  
 من قام به الملة دين الحنفاء  
 قد كان لذكرين جلي و خفي  
 أساً و لعلمين كذا قطب سماء  
 في طاعة مولاه قضي حق جهاد  
 واستعمل ما كُلف في دار فناء  
 أحصي رُتَبَ القرب جميعا و تعاطي  
 ما كان سوي البعثة من كل علاء  
 قد حاذ خلا لا بمسماه تحلت  
 من كل سجايا لكرام القدماء  
 ما غادر ما امكن من وصف كمال  
 إلا بتعاطيه و فقه حق و فاء  
 قد احصد من مزرع اخواه زروع  
 خصت به من كل خيور عظماء  
 اذ تم مقامات سعاداته تمت  
 في عاجله مدته وقت ضياء  
 فانجاب عن الخلق الي الله تعالى  
 طوعا فقضي نجه شوقا للقاء

اذ ذاك رجيت و انتظرت روحه امرا

بالعود علي البدء علي وفق قضاء

حتي سمعت ايتها النفس الينا

عودي و دعي الخلق فلبت لنداء

دامت نزلا من عُرف الجنة جدًا

اسرت فثوت منزلها خير ثواء

فارتج علي هجرته الارض و اودي

في مآتمه بعض أصيحابِ ولاء

في رحلة طاهها وقع الواقعتان

ما احسن قفوا له في حال مضاء

أحسن بتوفيه بالاثنين تباعا

للخاتم في خاتمته مثل بداء

في الكل قفا سيدنا احمد حتي

في العمر فأصفوا لاساليب رثاء

لا غرو أن احمرَّ من الحزن سماء

عما مطر يقطر تبكي بدماء

من أعين أحبابه تنصبُ دموعُ

حُمُرُ فتري الارض مَخرَ القتلاء

من فرقته، انضج نيران زفيرِ

احشاء مُحَبِّيه فصارت كشواء

في مآتمه السنة الحال تنادى

يا كهف نجاة و ملاذ الغرباء

رفقاً باساري لك في سجن فراق

للوصل جياع وللقياك ظماء

في قلبي جرح لا طباء إباء

عن مرهمه و يلي قد عز دواء

يا لائمي دعني و زفيري و بكايي

في هجر حبيب هو في دار بقاء



ان حي حبيبي فعسي ينفع صبري

لكنه قد مات فمن اين عزاء

فالموت دوائي فلعل به القى

اياه فيا موتي سارع لفنائى

يا سالم قد صرت سليما لفراق

قل آه من الهجر و هجران ضياء

الهممت من الله لتاريخ وفاته

يا سالم أرخ: هو في دار ضياء<sup>۱</sup>

\*\*\*

### مرثیه از مؤلف، محمود الباکی

ای مسلمانان مگر امروز روز محشر است

خلق را بی لذت می شور مستی در سر است

این چه آتش بود کاندرا جان مشتاقان فتاد

جمله را دلها کباب و سینه ها چون مجمر است

این چه تیری بود کامد بر دل مجروح ما

ای دریغا این مگر تیر فراق دلبر است

من نگویم شیخ اکبر رفت بیرون از جهان

اینقدر دانم جهان مانند حشر اصغر است

شه ضیاء الدین عمر بر مسند ارشاد نیست

حالت صاحب‌دلان امروز نوعی دیگر است

خانقاه و مدرسه پر ناله و فریاد شد

آه سرد و حسرت و سوز دل و چشم تر است

۱ - یعنی از خداوند تعالی ماده وفات ایشان به من الهام شد: که ای سالم این را قرار داد: هو فی دار ضیاء که معادل ۱۳۱۸ می باشد.

نائب خیر البشر داغ فراقش بر جگر

در دوشنبه بود بنگر این چه فضلی مظهر است

لفظ «نائب» بود عمرش راست چون عمر منوب

ای بسا اسرار حق کاندلر وفاتش مضمحل است

«نائب پیغمبر» آمد بهر تاریخ وفات

راست فرمود آنکه گفتا نائب پیغمبر است

روی ما و پای اولاد کرامش بعد از این

هر یکی در برج معنی همچو شمع انور است

شیخ نجم الدین که شد قطب زمانرا جانشین

حسن اوصافش ز وهم و فکر ما برتر است

دم مزین باکی برو بر حالت خود گریه کن

همچو تو سر گشته را آه و حسرت در خور است

\*\*\*

چنین گوید مولف این کتاب مستطاب، محمود باکی: «که در این مجموعه اگر عدم فصاحت و خللی در عبارت باشد؛ معذورم دارند، زیرا که در این ایام چنان پریشان بوده‌ام که مافوق آن متصور نخواهد شد.

گر دوصد سال بسوی دل خود باز آیم  
نه چنان رفته‌ام از خود که به خود باز آیم

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.  
رحمی یا الله

۱ - (نائب پیغمبر) ماده تاریخ وفات حضرت ضیاءالدین که برابر است با سال ۱۳۱۸ هجری قمری قدس الله سره  
العزیز و افاض علینا من برکاته.

# تعلیقات و فهرست‌ها





تعلیقۀ اول ( صفحه ۳۱ از نور الناظرین):

در نسخه‌ی (ب) که به خط مرحوم علامه عبدالکریم مدرس است؛ توضیح زیر پیرامون آمدن مولانای مدرس به بیاره، در حاشیه‌ی کتاب درج شده که ظاهراً کلام خود استاد مدرس است:

«فقیر از مرحوم ملا عبدالله، مشهور به ملاعبدالله پَسوی، شنیدم که فرمود حضرت عمر ضیاءالدین تَشْرِبَنْده را با جناب شیخ ملاعمر سردشتی واشمه زینی به عقب (دنبال) مرحوم مولانا عبدالقادر مدرس به قریه «کُچک چهرمو» فرستاد و نامه را به او نوشت و شفاهاً به ما فرموده: «به جناب ملا بگویید به آن نشانه در ماه رمضان خوابی را دیده؛ باید به آن خواب معامله نماید».

وقتی به خدمتش رسیدم و سفارش را عرض کردیم؛ فرمود که در ماه رمضان در خواب دیدم که در حیاط خانقاه طویلۀ مراسم شربت‌خوری دائر است و گروهی از بزرگان، حاضر مجلس شربت‌خوری هستند و من سؤال کردم این شربت‌خوری برای چیست؟ در جواب به من فرمودند: «جهت تعیین شما است به مدرسی مدرسه شیخ عمر در بیاره!». پس ممکن است این خواب یا تتمه خواب مزبور و یا خوابی دگر باشد».

تعلیقۀ دوم (صفحه ۴۱ از نور الناظرین):

در نسخه‌ی (الف)، کاتب یعنی ابو سعید حواری نسب دو بیت زیر را به اشعار مربوط به سلسله نقشبندیۀ افزوده‌اند:

علاءالدین محمد قطب دوران نور ایمان بود

که اندر سایه‌ی او نور شرع و ورع شد موفور

سراج الدین ثانی ثالث عثمان ذی النورین

محمد شیخ عثمان باد باقی تا به نفخ صور

که نشان می‌دهد کاتب این نسخه، از مریدان حضرت قطب الأعظم، شاه محمدعثمان سراج الدین بوده و کتابت وی در زمان شیخ انجام شده‌است.

تعلیقۀ سوم (صفحه ۴۶ از نور الناظرین):

کاتب نسخه‌ی الف، آقای ابوسعید حواری نسب، که این نسخه را از روی نسخه خطی ملا احمد کسنزانی نوشته؛ عبارات زیر را در حاشیۀ نسخه درج نموده‌است:

«کاتب و نویسندۀ ای که نسخه اول را نوشته؛ در دورۀی حیات و ارشاد نجم هدایت، حضرت قطب الیقین، پیر دستگیر، حضرت شیخ نجم‌الدین تَشْرِبَنْده که برکات و کرامات آن بزرگوار، آفتابی روشن بوده و این کمترین هم که به ترقیم همین نسخه ثالث مشغولم و روز جمعه پنجم شعبان ۱۳۷۳ قلم اینجا رسیده؛

یک ماه از وفات حضرت قطب العارفین، پیر دستگیر، حضرت علاءالدین تہذیبی گذرد و اشک تأسف و تحسر بحمدالله و المنة به پرتو انوار حضرت نایب بالاستحقاق، حضرت شیخ عثمان سراج الدین ثانی خشک می شود. حمد خدا در دوران ارشاد حضرت علاءالدین چراغ هدایت شریعت و طریقت و دین در اقطار زمین، آشکار و مبین بود و إن شاء الله الرحمن الی مدید الزمان، همان نور هدایت ایمان در آن خاندان شریعت بنیان ثابت و کما کان در تزیید خواهد بود».

تعلیقہ چہارم منقولات ملا عبدالواحد طالشی ( صفحه ۵۱ نور الناظرین):

در نسخه ( الف ) بعد از پایان نقل دوم، سطور زیر در داخل متن کتاب آمده که از نوشته های باکی نبوده و در هنگام استنساخ کتاب به متن کتاب اضافه شده و در تصحیح حاضر در بخش تعلیقات درج شد. کاتب نسخه یعنی ملا احمد حواری نسب چنین نگاشته است: « و این نقل در حاشیہ کتاب مسطور بود. گویا بعد از اتمام کتب، راوی مذکور خودش نوشته است که محمد سلیم آقا، خنف مرحوم جلیل آقا، فرمایش ملا عبدالواحد طالشی ز حاشیه به میان کتاب نقل و درج نمود. والله المبین بنصره فی الحقیقه».

منقولات ملا عبدالواحد طالشی چنین است:

« آنچه در این دیوان مناقب جمع شده؛ مجمعی از مفصل احوال آن برگزیده دوران و عُشری<sup>۱</sup> از اعشار کرامات آن قطب زمان است. و آنچه این بنده شرمندۀ تراب اقدام علماء صالحین، عبدالواحد الطالشی<sup>۲</sup> (حشره الله فی زمره احبائه) در مدت اقامت چهار ساله در بیارۀ شریفه و بعد از مراجعہ به وطن، در طالش از کرامات و احوال عجیبۀ آن قیوم زمان دریافته ام؛ که اگر مفصلاً مرقوم شود؛ نزدیک است کتابی مقابل همین دیوان تحریر گردد.

در مدۀ اقامۀ دوسالہ در بیارۀ مبارکہ، به هیچ وجه اطلاعی از ولایت<sup>۳</sup> نداشتم. و آن وقت آمدوشد از طالش به آن محل شریف نبود. خیال مسافرت کردم؛ به عزم استیذان به حضور مبارکش رسیدم. در خانقاه نشسته و مردم مشغول کار بودند. ایشان بنده را که از دور دیدند؛ فرمودند: «ابدأ رخصت رفتن جای دیگر ندارید». عرض کردم که دوسال است اینجا هستم و اطلاعی از ولایت ندارم. اگر اجازه بفرمائید؛ به طرف بانه می روم چون آنجا طلاب طالشی هستند؛ به همراهشان قاصدی به ولایت روانہ می کنم بلکه خرجی و خبری تحصیل نمایم و بعد باز به اینجا مراجعت می نمایم. فرمودند: «رفتن تو بی ثمر است؛ تا هفته ی دیگر

۱ - عُشری : یک دهم

۲ - طالش ولایتی در استان گیلان ایران

۳ - ولایت : اینجا منظور وطن و محل زندگی خانواده ملا عبدالواحد است .

آدم مخصوص تو اینجا می‌آید و خرجی هم برای تو می‌آورد؛ و از طائفه تو هم خبر داریم؛ در این دو سال، کسی نمرده مگر ضعیفه‌ای».

بنده به منزل رجعت کردم و این مطلب را در پشت کتاب نوشتم و آن روز، جمعه مقارن عصر بود. روز جمعه دیگر که آن حضرت برای نماز جمعه به مسجد بیاره تشریف آوردند؛ اول که از در مسجد، یا به اندرون نهادند؛ چشم مبارکشان به بنده افتاد و فرمودند: «شنیدم سید شهاب‌الدین طالشی از طالش آمده و به قریه<sup>۱</sup> «دشه»<sup>۱</sup> که خانه او آنجا بوده؛ رفته، آدم تو هم شاید همراه او باشد».

آن روز وقت عصر، مقارن اول عصر، دیدم به منزل وارد شد و کاغذ و خرجی جهت من آورده و طایفگی عموماً سالم بودند؛ مگر یک ضعیفه که دختر عموی بنده و عیال خالوی من بود که فوت کرده آن قاصد را برداشته و به حضور مبارکش رفتم. در راه به او گفتم که حضرت شیخ، مشرف و بصیر بر احوال و اسرار است و این آمدن تو را به من خبر داده؛ مبدا خیال دیگر بکنی و آن شخص چون مرید جای دیگر بود؛ چیزی در خیال خود گرفت.

وقتی به حضور مبارکشان شرف‌یاب شدیم؛ با او به گفتگو آمد و تواضع بی‌شمار که شیوه مرضیه‌ی ایشان بود؛ در حق او فرمودند. بعد فرمود: «تو در ده خودتان در ولایت خلخال<sup>۲</sup> یک باغ خوبی داری، چرا مخروب شده‌است؟» عرض کرد که قربان، جهت بی‌آبی<sup>۳</sup> مخروبه شده؛ چون اهل ده به من تعدی کردند و در جای معهود، آب به من ندادند؛ باغ از بی‌آبی ضایع شد. ایشان فرمودند: «در جای دیگر احداث نهر برای آن باغ ممکن است.» آن مرد عرض کرد که خیلی عُسرت<sup>۴</sup> دارد. حضرت به انگشت مبارک خود، تصویر باغ و محل اجرا و احداث نهر را نوعی کشیدند که آن شخص متحیر ماند. فرمودند: «وقتی می‌روی آن نهر را جاری کنی؛ من همراهی به تو کنم».

از رؤیت این واقعه به درستی و راستی متحیر ماند و یک شب و روز مجذوب شد. بعد از رفتن به ولایت خود، همان نهر را به سهولت اجرا نمودند. و آن باغ، حالیه معمور و خیلی مثمر و این حکایت در آنجا مشهور

۱ - دشه : از روستاهای تابعه اورامان کردستان

۲ - از توابع کنونی استان اردبیل .

۳ - جهت بی آبی: به علت بی آبی

۴ - عسرت: سختی، مشکل



است که به برکت و راهنمایی حضرت شیخ، آن باغ مثمر شده و اولاد و احفاد او همیشه دعای خیر برای حضرت شیخ می‌کنند.

من جمله اوقات اقامت بنده در بیاره شریفه، آنچه رؤیای صادقه و حالات برای بنده روی می‌داد؛ بدون عرض بنده می‌فرمودند. و وقت رخصت و اجازه بنده در اجازه‌نامه به نوعی مرحام و تطف فرمودند که والهِ<sup>۱</sup> و حیران ماندم. به شیخ عمر مرحوم، که کاتب آن حضرت بود و مسوده<sup>۲</sup> اجازه‌نامه را از خط حضرت شیخ روحی فداه برای من می‌نوشت؛ عرض کردم که عرض حضرت شیخ بکنید بنده خود را قابل این مرحمت‌ها نمی‌دانم؛ کاری بفرمائید که در ولایت عجم<sup>۳</sup> رسوا نشوم.

بعد از عرض شیخ عمر کاتب، فرمودند: «می‌بینید که چه کارهایی برای او می‌کنم! عمر دارد؛ چه غم دارد!» و البته هم این چنین بود که فرمودند. کارها و حال‌ها مشاهده کردم که ابداً لایق این بی‌سر و پا نبود. من جمله اراده بنای مسجد و حجرات<sup>۴</sup> داشتم. به سبب بی‌بضاعتی و قلتِ حوائج، متردد<sup>۵</sup> بودم. آن وقت‌ها آدمی از بیاره‌ی شریفه به طالش آمده بود. کاغذ به خط شیخ عمر کاتب، به بنده مرقوم فرموده بودند. در حاشیه کاغذ به خط مبارک خود مرقوم فرموده بودند: «فرزندا، در بنای مسجد نیت خیر مگردان»؛<sup>۶</sup> که مبارک‌فالی است. فَلْيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ - إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ<sup>۷</sup>. خداوند شاهد حال است برای بنای مسجد بر حسب ظاهر به هیچ‌وجه اعلان و اطلاعی به آن حضرت نشده بود. بعد از آنکه به امر ایشان، مشغول تعمیر مسجد و حجرات شدم؛ به نوعی درستی کار از هر جهت فراهم شد که در امکان قوه بشریه نبود. و در وسط کار جزئی فتوری برای چوب و آلات شد. يك شب استخاره نمودم و از آن حضرت استمداد نمودم در واقعه به علانیه<sup>۸</sup> دیدم که ایشان بر سر دیوار مسجد ایستاده و عصائی در دست دارند و به اطراف برای حمایت مسجد اشاره می‌فرمایند. صبح آن روز بدون اعلام من، دیدم از هر طرف آدم می‌آمدند و چوب و آلات کار می‌آوردند و در مدۀ چهارماه، مسجد و حجرات به أحسن ترتیب<sup>۹</sup> به

۱ - والهِ : سرگردان

۲ - مسوده : نسخه

۳ - ولایت عجم : منظور هنگام بازگشتن به ولایت تالش در گیلان می‌باشد.

۴ - حجرات : اتاقهای محل سکونت طلاب علوم دینی در مساجد و خانقاهها

۵ - متردد : مشکوک

۶ - نیت خیر مگردان : یعنی از نیت خیر خود که احداث مسجد است پشیمان مشو.

۷ - و پروردگار به کسانی که دین او را یاری می‌رسانند، کمک می‌نماید حج / ۴۰ - و خداوند همراه کسانی است که پرهیز پیشه کنند و آنان اهل احسانند. نحل / ۱۲۸

۸ - به علانیه : به چشم ظاهر

۹ - أحسن ترتیب: زیباترین شیوه

فضل خداوندي و به همت آن بزرگوار به انجام رسید که برای اهل ثروت و قدرت در چهار سال امکان نداشت و این فقره مایهٔ تعجب عمومي شد. و بعد از اتمام مسجد چون در صحن مسجد و یا نزدیک او آب نبود و اهل محل هم، به سبب دوري آب خیلی رنج و زحمت کشیده و در تعب<sup>۱</sup> بودند؛ خواستم در صحن مسجد چاهي بکنم. ولي در دو جا پدر بنده چاه کنده بود و آب ظاهر نشده و به سبب عادت ارض<sup>۲</sup>، چاه فرو ریخته بود. متفکر بودم به چه وجه آبی احداث شود که باعث آبادي مسجد و راحتی اهل محل باشد. باز شبی از آن حضرت درخواست کردم و استمداد و انکسار سخت نمودم. دیدم در صحن مسجد ایستاده اند و آب صاف خیلی خوب در پیش روي مبارك او نمایان است؛ ولي در خواب امتیاز آن نکردم که چشمه و بئر<sup>۳</sup> است یا نهر! صبح آن روز، متفکر بودم. دیدم شخصی که در صنعت قناتی و جریان آب، مهارتي داشت؛ بدون اعلام من حاضر شد. گفتم که ممکن است در این صحن مسجد برای من آبی احداث کنی؟ گفت: «خیر، بئر در این زمین سبب به رفادت<sup>۴</sup> ارض، امکان ندارد و سلف<sup>۵</sup> چقدر سعی کردند؛ نشده. ولي در این رودخانه، یحتمل<sup>۶</sup> در جائي امکان نهر بشود اجرا نمود. در زمان سلف این رودخانه پست بوده؛ حالا به مرور دهور<sup>۷</sup> و شدت سيل، اطراف رودخانه بلند شده. اگر سعی و جهد شود؛ آب رود به صحن مسجد می‌آید». همراه آن شخص به کنار رودخانه رفتم. جائي را برای مجرای آب معین کرد و گفت که اینجا فعله و عمله کار کنند؛ یحتمل آب جاري شود. اهل آن ده، هر کس که می‌آمد؛ می‌گفت به هیچ وجه امکان عقلي ندارد از اینجا آب جاري شود. چون این واقعه را دیده و از همت عالي آن بزرگوار مطمئن بودم؛ فعله و عمله را مشغول اجرای نهر نمودم. در مدهٔ قليل، به سهولت از رودخانه آب کثیری جاري نمودند که سبب آبادي مسجد و اهل محله و مزارع و اطراف و اکناف شد و حالیه عموماً برای حضرت شیخ و اولاد و احفاد او دعاگو می‌باشند که باعث رفع تعب و اذیت این محل شد.

۱ - تعب: سختی

۲ - عادت ارض: منظور طبیعت سست خاک منطقه است که فرو ریخته است.

۳ - بئر: چاه

۴ - رفادت: سستی

۵ - سلف: گذشتگان

۶ - یحتمل: احتمالاً

۷ - دهور: سالها

## فهرست آیات قرآنی موجود در کتاب نورالناظرین

- لقد خلقنا الإنسانَ في أحسن تقويم (التين / ٤) : ٢٧
- وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (قلم / ٢٩) : ٢٧
- أَلَمْ نَشْرَحْ (شرح / ١) : ٤٤
- إِنْ تَعِدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا (نحل / ١٨) : ٤٨
- يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ (بقره / ١٣٢) : ٥٣
- لَوْ أَن رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ (يوسف / ٢٤) : ٦٢
- يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ (رعد / ٢٦) : ٦٥
- لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ (حشر / ٢١) : ٦٥
- وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (ق / ١٦) : ٧٥
- مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (ق / ١٨) : ٧٥
- إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا (اسراء / ٣٤) : ٨٢
- وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ (رعد / ٨) : ٨٦
- جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ (اسرا / ٨١) : ١٠٣
- وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا (انعام / ٢١) : ١٠٦
- قُلِ اللَّهُ هَدَىٰ ذَرَّهُمْ فِي خَوَاصِهِمْ يَلْعَبُونَ (انعام / ٩١) : ١٠٧
- مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ صَوْمَنَ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا (فصلت / ٤٦) : ١١٦ ، ١٣٧
- ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ (مائده / ٥٤) : ١١٩ ، ١٢٥
- سُبْحَانَ اللَّهِ هَذَا بُهْتَانُ عَظِيمٍ (نور / ١٦) : ١٢٥
- إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ (اسراء / ٦٥) : ١٢٥
- وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا (عنكبوت / ٦٩) : ١٢٢ ، ١٢٦
- يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ (مريم / ١٢) : ١٢٦
- رَبَّنَا لَا تُؤْخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ۖ رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا ۖ رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ ۖ وَاعْفُ عَنَّا وَارْحَمْنَا ۖ أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ (بقره / ٢٨٦) : ١٢٦
- إِنْ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا (اسراء / ٣٦) : ١٢٧
- لَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ (حديد / ٢٣) : ١٢٩
- وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا (بنه / ٨٣) : ١٢٩



- وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ (كهف / ۲۸): ۱۲۹
- فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ (احقاف / ۳۵): ۱۲۹
- رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (بقره / ۱۲۷): ۱۳۰
- أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ (نساء / ۶۹): ۱۳۲
- أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ (زمر / ۳): ۱۳۳
- إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا (نساء / ۵۸): ۱۳۳
- وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ (حديد / ۴): ۱۳۳
- كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ (انبیاء / ۳۵، عنكبوت / ۵۷، آل عمران / ۱۸۵): ۱۳۳
- وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا (مريم / ۷۱): ۱۳۳
- أَيْنَ الْمَفَرُ (قيامه / ۱۰): ۱۳۳
- أُولَئِكَ كَانُوا نِعَامٍ بَلْ هُمْ أَضَلُّ (اعراف / ۱۷۹): ۱۳۵
- إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (احقاف / ۱۳): ۱۳۶
- قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (آل عمران / ۳۱): ۱۳۶
- وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ (ملك / ۱۰): ۱۳۷
- وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (ابراهيم / ۲۰): ۱۴۵
- قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ (آل عمران / ۲۶): ۱۴۱
- وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ (حجر / ۲۱): ۱۴۱
- وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ (طلاق / ۱): ۱۴۲
- وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ (منافقون / ۸): ۱۴۳
- فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (نحل / ۴۳): ۱۴۴

## فهرست احادیث و روایات، عربی در نور الناظرین

أَلَا كَلَّكُمْ رَاعٍ وَ كَلَّكُمْ مَسْتُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ : ۱۴۰

الطَّرِيقُ كُلُّهَا اَدَبٌ : ۳۵

الْفَقْرُ فَخْرِي : ۲۹

النَّاسُ مَجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ : ۵۸

تَنْزِيلُ الرَّحْمَةِ عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ : ۴۸

خَيْرُ الرُّفَقَاءِ أَرْبَعَةٌ : ۸۶

صِلْ مَنْ قَطَعَكَ وَ اعْطِ مَنْ حَرَمَكَ وَ اعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ : ۱۱۵

الفاني لا يُرَدُّ : ۱۲۶

كثرة المشاهدة تُقِلُّ الحرمة : ۳۴

كُلَّ مَا خَطَرَ بِبَالِكَ فَاللهُ بِخِلَافِ ذَلِكَ : ۲۷

كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان أعرف فخلقت الخلق لكي أعرف : ۱۴۱

كَلَّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ وَ أَكْرَمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ مَنْزِلَتِهِمْ : ۳۰

المُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ : ۱۳۷

مِلْءُ السَّمَوَاتِ وَ مِلْءُ الْأَرْضِ وَ مِلْءُ مَا بَيْنَهُمَا وَ مِلْءُ مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ بَعْدَهُ : ۷۴

مَنْ رَأَى فِي الْمَنَامِ فَقَدْ رَأَى حَقًّا : ۷۹

مَنْ قَالَ لِشَيْخِهِ لِمَ لَا يَفْلَحُ أَبَدًا : ۳۶

و الله لا يؤمن و الله لا يؤمن ! قيل مَنْ يا رسول الله ؟ قال من لا يأمنُ جاره بوائقه : ۱۳۸

## فهرست توضیحی اعلام

**باباجانی:** با باباجانی از طوایف مشهور عشیره جاف در کردستان منطقه ی جوانرود

**خواجه محمد باقی بالله:** از اکابر سلسه‌ی نقشبندیه پس از حضرت شاه نقشبند بوده اند.

ایشان در سال ۹۷۱ در کابل افغانستان چشم به جهان فانی گشودند. خواجه باقی بالله در زادگاه خود، علوم را فرا گرفته و سپس همراه پدر به ماوراءالنهر رفته و به کسب معارف می‌پردازند و سرانجام به خدمت خواجه امکانگی رسیده و به مقام ارشاد دست پیدا می‌کنند. از مهمترین شاگردان خواجه باقی بالله، امام ربانی بوده است.

**سلسله خالديه:** همان سلسله نقشبندیه است که در کردستان به واسطه حضرت مولانا خالد شهرزوری به خالديه هم مشهور است.

**سلسله خواجگان:** سلسله‌ی خواجگان، بنا به نظر محققین نام سلسله و مشربی عرفانی است که در زمان‌های مختلف به نام یکی از بزرگان نامیده شده است. بدین ترتیب که از زمان حضرت ابوبکر صدیق تا زمان بایزید بسطامی به «صدیقیه»، از زمان بایزید تا عهد خواجه‌ی غجدوانی به نام «طیفوریه»، از زمان خواجه‌ی غجدوانی تا زمان شاه نقشبند به «خواجگان» و از آن زمان به بعد، بیشتر به «نقشبندیه» شهرت داشته است. و البته پس از مولانا خالد در بسیاری از مناطق غربی و عربی به «سلسله‌ی خالديه» مشهور گشته است.

بعدها جانشینان و خلفای مولانا، نام مولانا را در شرق اسلام هم به طالبان معرفت شناسانند. به همین دلیل است که امروزه طریقه‌ی خالديه در کشورهایی همچون مائزی و اندونزی و ... پیروان فراوان دارد.

**شاه عبدالله دهلوی:** شیخ المشایخ هند، شاه عبدالله دهلوی از مرشدان کامل و مکمل و وارث معارف و اسرار بزرگان طریق عرفانی و سلسله‌ی خواجگان، فرزند شیخ عبداللطیف در سال ۱۱۵۸ در قصبه‌ی «تباله» از توابع پنجاب به دنیا آمد. پدرش او را با اشاره‌ی حضرت عیسی علیه السلام به علی نام نهاد؛ اما خودش بعدها به واسطه‌ی ادب، خود را غلام علی نامید. در همان اوان کودکی پدرش در خواب و یا مکاشفه از رسول الله ﷺ اشاره‌ی نام عبدالله برای فرزندش دریافت میدارد و بعدها عبدالله غلام علی‌اش خواندند. شاه غلام علی عبدالله از نادرترین شخصیت‌های عرفانی هزاره‌ی دوم اسلامی است. حضرت ایشان حافظ قرآن و احادیث نبوی و عالم به علوم فقه و تفسیر و اصول و کلام و مجاز به ارشاد در هر پنج طریقت بزرگ عرفانی، یعنی قادریه و چشتیه و کبرویه و نقشبندیه و سهروردیه بوده و پس از سالها زندگی روحانی و خدمت به مسلمانان، در سال ۱۲۴۰ در دهلی به دیار باقی شتافت.

**شیخ ابن حجر هیتمی:** امام شهاب الدین احمد ابن حجر هیتمی از بزرگترین فقهای شافعی، دارای آثار مهمی در فقه و حدیث مانند تحفه لمحتاج فی شرح المنهاج و کتاب فتاوی الخاتمه و ...



**شیخ احمد شمس الدین:** از فرزندان شیخ سراج الدین، که به مقام ارشاد و ولایت رسیده است. ایشان در سال ۱۲۶۶ به دنیا آمده و در سال ۱۳۰۷ پس از ۴۱ سال عمر شریف، دار فانی را وداع می‌گویند. شیخ احمد شمس الدین، عارفی پارسا و اهل ریاضت و تقوی بوده و به شیخ احمد ولی مشهور است.

**شیخ احمد فاروقی سرهندی:** امام بزرگ عرفان، احیاگر دین و مجدد شریعت محمدی در هزاره ی دوم اسلام، قطب الأقطاب، حضرت شیخ احمد فاروقی سرهندی مشهور به امام ربانی، در سال ۹۷۱ در سرهند هندوستان دیده به دنیای دنی گشودند. ایشان بعد از شاه نقشبند، بزرگترین و مشهورترین پیشوای عرفانی و عقیدتی اهل سنت و جماعت است. امام ربانی علوم متداول را نزد والدش فرا گرفته و از همان نوجوانی وارد جرگه‌ی عرفان و تصوف می‌گردند. و نیز نزد پدر ارجمندشان در سلسله‌های قادریه، چشتیه، و سهروردیه به مقام ارشاد می‌رسند. حضرت امام جهت اكمال معارف، نزد حضرت خواجه محمد باقی بالله رفته و از محضرش، معارف نقشبندیه را کسب نموده‌اند و در مدت کوتاهی به سرحد کمال رسیده و به ارشاد در تمام طرائق پرداخته‌اند. امام ربانی در هر چهار مذهب فقهی، صاحب فتوی بوده و به درجه‌ی سرمذهبی در علم کلام و همچنین حافظ حدیث و مفسر قرآن دست‌یافته‌اند. ایشان دارای آثار مهمی در عرفان و حکمت الهی مانند «التہلیلہ»، «اثبات الواجب»، «اثبات النبوة»، «المبدأ و المعاد»، «المکاشفات الغیبیہ»، «آداب المریدین»، «المعارف الدنیہ» و ... بوده‌اند. حضرت مجدد در سال ۱۰۳۴ دعوت حق را لبیک نموده و به دیار باقی می‌شتابند.

**شیخ عبدالرحمن ابوالوفا:** شیخ عبدالرحمن ابوالوفا، متولد سال ۱۲۵۳، که تحت ارشاد پدر بزرگوارشان، مدارج عرفانی را طی نموده و در اواخر عمر شریف خود، مجاور بارگاه حضرت غوث الاعظم، عبدالقادر گیلانی، می‌شود و سرانجام همانجا در سال ۱۲۸۴ و پس از ۳۱ سال زندگی وفات می‌یابد و در جوار مرقد ایشان به خاک سپرده می‌شود. ایشان طبع شعر لطیفی هم داشته و اشعار عرفانی زیادی بر جای گذاشته‌اند.

**شیخ عثمان سراج الدین اول:** عارف حق شناس، پیر روشن ضمیر حقیقت، امام اهل تقوی، وارث مجاهدات سلف صالحین، حضرت شیخ عثمان سراج الدین نقشبندی فرزند خالیدیگ که از سادات حسینی منطقه ی حلبجه بوده؛ در سال ۱۱۹۵ در روستای «طویلی» به دنیای فانی، قدم باقی نهاد:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

چرخ که ثبت است بر جریده ی عالم دوامشان

حضرت سراج الدین طویلی از همان اوان کودکی پای در راه کسب معرفت و علم نهاد و توفیق الهی همراه وی شد تا او را در جوانی با خورشید حقیقت زمان مولانا خالد شهرزوری آشنا کرد. شیخ عثمان اولین بار در بغداد به خدمت مولانا رسیده و از ایشان اخذ صریقت می‌نماید. و نیز با جد تمام به طی مراحل حق‌شناسی می‌پردازد و در اندک زمانی از مهمترین مریدان مولانا و ملازمان وی می‌شود. پس از هجرت مولانا به شام، شیخ عثمان از طرف مولانا به ارشاد در مناطق کردستان و ... مأمور می‌شود و تا آخر حیات به وظیفه‌ی دینی خود مشغول می‌باشد.

بزرگان زیادی از محضر وی آب معرفت نوشیدند که مهمترین آنها چهار فرزند ایشان شیخ محمد بهاء الدین، شیخ عبدالرحمن، شیخ عمر ضیاء الدین و شیخ احمد شمس الدین، و نیز ملا حامد بیسارانی معروف به کاتب الاسرار، مولانا احمد نودشی، شیخ شکرالله شهبازی، شیخ محمد سمرانی، ملا محمود دشه‌ای، سید شهاب الدین طالشی، سید عبدالرحیم معدومی مشهور به مولوی کرد، شیخ محمدصادق مازی‌بني، شیخ محمد قره‌داغی، ملا محمد بانه‌ای و ... هستند.

تاریخ وفات شیخ را تذکره‌نویسان، شب سیزدهم شوال ۱۲۸۳ هجری قمری ذکر نموده‌اند.

### شیخ علی آتشین: از مشایخ صوفیه

شیخ عمر ضیاءالدین: شیخ عمر ضیاءالدین، عارف و پیر روشن ضمیر طریقت، خادم علم و دین و فقرا، در سال ۱۲۵۵ به دنیا آمده و پس از کسب معارف ظاهری و باطنی و طی مدارج بلند عرفانی، پس از شیخ محمدبهاءالدین به ارشاد پرداخته‌اند.

ایشان پس از وفات شیخ بهاءالدین، به روستای بیاره رفته و همانجا دانشگاه علمی و عرفانی بیاره را تأسیس می‌نماید و پس از سالها تلاش و مجاهدات بسیار در سال ۱۳۱۸ دار فانی را وداع می‌گوید. نفس گرم و قدسی شیخ ضیاءالدین، تأثیرات شگرفی را در کردستان به جای گذاشت که بیاره و مشایخ آن و طریقت نقشبندی، بی‌شک مهم‌ترین و اثرگذارترین تفکر دینی در قرن گذشته بوده و هست. تا جایی که بزرگترین شخصیت‌های علمی، عرفانی و مردمی گرد به نحوی با بیاره و مکتب بیاره در ارتباط ظاهری و معنوی بوده‌اند.

شیخ محمد بهاءالدین نقشبندی: شیخ محمد بهاءالدین مکنی و متخلص به ابوالبهاء در هشتم ربیع الثانی ۱۲۵۲ در «طویلی» به دنیا آمد و پس از کسب مدارج علمی و همچنین مراتب سلوک، پس از وفات حضرت والدش و بنا بر وصیت ایشان، جانشین وی گشت. حضرت بهاءالدین طبع شعر نیز داشت و تخلصش در شعر، «ابوالبهاء» بوده‌است. ایشان در سال ۱۲۹۸ پس از ۴۶ سال زندگی معنوی، دار فانی را وداع نمود. مشهور است که فرهاد میرزا، عموی ناصرالدین شاه قاجار با لشکری زیاد به اورامان آمده و قصد داشته تا اورامان و اورامیان را به زور، تحت حاکمیت قاجار قرار داده و به جمع آوری مالیات و سرانه از روستا نشینان مظلوم اورامان بپردازد. از همین رو، بیگ‌زادگان اورامی از شیخ بهاءالدین درخواست می‌نمایند تا ایشان پادرمیانی نموده و مسئله بدون فشار بر اورامیان خاتمه یابد. حضرت بهاءالدین نیز نامه‌ای به اردوگاه فرهادمیرزا در «هجمنه» در مریوان می‌فرستد و او را اندرز می‌دهد که از ظلم و تعدی پرهیز نماید. فرهاد میرزا هم که از متن نامه ی شیخ ناراحت می‌شود؛ با این بیت شعر زیر، جواب شیخ را می‌دهد:

ما شیخ و زاهد نمی‌شناسیم

یا جام باده یا روی ساقی

وقتی نامه‌ی فرهادمیرزا به شیخ می‌رسد؛ ایشان هم بیت شعر زیر را در جواب وی می‌فرستد:

ما میر و سلطان نمی‌شناسیم

یا عدل و احسان، یا قهر باقی

و سپس به بیگ‌زادگان اورامی دستور می‌دهد تا خود را برای دفاع، آماده نمایند. در جنگ صورت گرفته کار به جایی می‌رسد که فرهادمیرزا به زحمت زیاد از معرکه می‌گریزد و بعدها در کتاب «منشآت» خود، به بیان این جنگ پرداخته و با شعر زیر از آن شکست و فرار یاد می‌کند:

فلیس الفرار الیوم عار علی الفتی اذا کان معلوما شجاعه امسه

ترجمه: فرار امروز، برای جوانمرد عار و ننگ نیست؛ در حالیکه شجاعت دیروزش معلوم باشد.



**شیخ محمد عثمان سراج الدین نقشبندی ثانی:** خاتمه‌ی پیران نقشبندی، حضرت قطب الاعظم شیخ محمد عثمان سراج الدین ثانی، فرزند ارشد حضرت شیخ علاءالدین بیاره، در سال ۱۳۱۴ هجری قمری چشم به جهان گشوده‌اند.

ایشان از همان اوان کودکی به کسب علم و معرفت و سلوک معنوی پرداختند و مراتب طریق را نزد حضرت والد خود، طی نموده و پس از وفات پدر، بنا بر وصیتشان، به ارشاد پرداختند.

لازم به ذکر است که در قالب گفتار و نوشتار نمی‌توان بزرگواری و شخصیت و خدمات آن حضرت را بیان نمود و با توجه به مجال اندک و اینکه در بخش مقدمه، مختصری درباره‌ی ایشان توضیحاتی داده شد؛ به همین اندک بسنده می‌کنیم.

**شیخ محمد علاءالدین نقشبندی:** فرزند شیخ عمر ضیاءالدین در سال ۱۲۸۱ هجری قمری در آبادی «طویلی» به دنیا آمده و همزمان با تحصیل علوم و معارف، مدارج عرفانی را نیز تحت ارشادات والد ماجدش طی می‌نماید. مطابق حکمت الهی، پس از وفات شیخ ضیاءالدین ابتدا برادر کوچکتر یعنی شیخ نجم الدین، جانشین شیخ شده و شیخ علاءالدین به سروآباد مریوان و آبادی دورود، کوچ می‌نمایند. پس از وفات شیخ نجم الدین، ایشان به ارشاد می‌پردازند و پس از مدتی به بیاره بازگشته و آنجا را همچون گذشته روتق می‌دهند. بزرگان زیادی با چنگ زدن به دامن آن حضرت، به حقیقت رسیدند و از نام آوران معاصر شدند. ایشان دارای تألیفاتی در عرفان نیز هستند که مهمترین آنها رساله مهمی در عرفان عملی است با نام «طب القلوب» به زبان عربی که چندبار چاپ شده است. ترجمه‌ی فارسی آن با شرح مختصری توسط مرحوم شیخ مظهر سقزی، چاپ شده است. مردم‌داری، خدمت به هم‌نوعان، تقوی و زهد و تواضع و شریعتمداری ایشان، مشهور زمان بوده است.

**شیخ محمد نجم الدین نقشبندی:** متخلص به کوکب، فرزند شیخ عمر ضیاءالدین، در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در بیاره به دنیا آمده و در سال ۱۳۳۸ وفات می‌یابد. ایشان آداب طریق را نزد پدر و عموی گرامیشان، حضرت بهاءالدین، کسب می‌نماید. همزمان علوم ظاهری را نیز نزد اساتیدی چون ملا عبدالقادر مدرس، فرامی‌گیرد. ایشان پس از وفات پدر، به ارشاد می‌پردازد. حضرت نجم الدین بسیار فروتن و زهد و در راه تبلیغ و نشر شریعت و طریقت، مجاهد بوده‌اند. دارای مکتوبات عرفانی مهمی بوده و در شعر، «کوکب» تخلص داشته‌اند.

**شیخ مصطفی سقزی:** از خلفای حضرت سراج الدین، به امر ایشان از جوانرود به منطقه‌ی سقز آمده‌اند تا به ارشاد مسلمانان بپردازند. ایشان در سقز خانقاهی بنیاد می‌نهد که امروزه به خانقاه حاج شیخ مصطفی مشهور است. حاج شیخ مصطفی از ارباب جذبه و شور و مستی عرفانی بوده و جذبه‌های شورانگیزش، مشهور منطقه است. گویا به اندک نشئه‌ی ربانی به وجد و حال آمده و گاه خانقاه و مدرسه را ترک نموده و در کوی و برزن و بازار به خواندن اشعار عرفانی و صیحه پرداخته و الله‌الله گویان، مردم را به یاد خدا می‌انداخته است. حاجی شیخ، سال‌ها در سقز به هدایت طالبان پرداخت. مدفن ایشان در حیات خانقاهش در سقز است.

**صوفی عظیم:** از صوفیان مشهور عهد حضرت ضیاءالدین که کرامات و کشفیات و تجارب معنویش زیانزد بوده است



**محمود پاشای جاف:** فرزند محمدپاشای جاف، در سال ۱۲۶۲ هـ ق به دنیا آمده‌اند. ایشان پس از فوت پدر به ریاست عشیره‌ی جاف برگزیده شده‌اند. نام‌برده از طرف دولت عثمانی و ایران مورد احترام بوده و مدت‌ها در مناطق تحت سیطره‌ی عشیره‌ی جاف، هم‌چون حاکم و قائم‌مقام دولت عثمانی و ایران، به حکمرانی پرداخته‌است. نویسندگان، وی را شخصی عادل، متقی، اهل فضل و دوستدار علما و مشایخ ذکر نموده‌اند. آثار خیریه‌ی زیادی در کردستان عراق از محمودپاشای جاف برجای مانده‌است.

**ملا احمد قاضی پینجوینی:** فرزند ملا محمد، از علمای به‌نام و از مریدین حضرت شیخ محمد عثمان سراج‌الدین بوده‌اند. ایشان کتابی به نام «باخچه‌ی بون خوشان» در مناقب مشایخ بیاره تألیف نموده‌است.

**ملا حامد بیسارانی:** مشهور به کاتب الاسرار، فرزند علی در حدود ۱۳۲۰ قمری در «بیساران» از توابع مریوان زاده شدند و پس از تحصیلات دینی به سلك مریدان حضرت سراج‌الدین اول درآمد و نزد وی قُرب خاصی می‌یابند. ملاحامد کاتب مخصوص شیخ بوده و آثار مهمی در عرفان دارد که از مهمترین آن‌ها می‌توان به «شرح مثنوی معنوی»، «ریاض المشتاقین در مناقب شیخ سراج‌الدین»، «شرح گلشن راز»، «ترجمه‌ی منهج العابدین امام غرالی» و ... اشاره کرد. ملاحامد بیسارانی در سال ۱۳۱۲ دار فانی را وداع گفته‌اند.

**ملا عبدالسلام بانه‌ای:** از افاضل علمای بانه‌ی کردستان و فرزند ملا موسی بانه‌ای، حدود ۱۲۵۲ در منطقه‌ی «موکریان» دیده به جهان گشوده‌اند. ایشان پس از کسب معارف و علوم و کسب لقب شیخ الاسلامی، به بانه مراجعه نموده و همانجا سالیان درازی به تدریس و هدایت طالبان علوم و معرفت پرداخته‌اند. فرزندان و خاندان این عالم بزرگوار، از برجسته‌ترین خاندان‌های علمی کردستان و عالم اسلام بوده‌اند. بیش از شصت نفر عالم برجسته و مدرس از این خاندان برخاسته‌اند.

**ملا عبدالکریم مدرس:** فرزند محمد در سال ۱۳۲۳ در کردستان عراق به دنیا آمده‌اند. ایشان از مهم‌ترین شخصیت‌های علمی و فقهی معاصر جهان اسلام و از مفاخر علمی ملت کُرد می‌باشند. جناب علامه‌ی مدرس نزدیک به یک قرن، زندگی پُر بار علمی و معنوی را با یاری حق سپری نمود و در تمام این مدت، هزاران طالب علم را تربیت کرد. از جوانی به سلك مریدان قطب الاعظم، شیخ علاءالدین بیاره، درآمد و همواره ترقی خود را در علوم، مدیون توجهات شیخ می‌دانسته‌است. مدرس کُرد پس از فراغت از تحصیل به امر مرشدشان مدرس خانقاه بیاره می‌شوند و سپس به بغداد رفته و تا پایان عمر شریفشان، در مسند مفتی اعظم اهل سنت عراق خدمت می‌کنند. ملاعبدالکریم شخصیتی مورد توجه دانشگاه‌های معتبری چون جامع الأزهر مصر بوده و آثار بسیار وسیع و زیادی در تمام علوم اسلامی دارند.

**ملا عبدالله جلی:** فرزند ملا عبدالرحمن کاکي جلی، از دانشمندان و مدرسین و عارفان برجسته‌ی کردستان، که اهل «کویه» در کردستان عراق می‌باشد؛ در سال ۱۲۱۷ به دنیا آمده و در سال ۱۲۴۶ دار فانی را وداع نموده‌است. ملا عبدالله از ملازمان و مریدان و خلفای مولانا خالد شهرزوری بوده و دارای آثار مهمی نیز می‌باشد که از جمله‌ی آنها می‌توان «منظومه‌ای در سیرت رسول الله ﷺ»، «تعلیقاتی بر شرح صحیح بخاری قسطلانی»، «حاشیه بر انسان العیون» و ... را نام برد.

**ملا علي قزلجي:** مشهور به تُرجاني، در سال ۱۲۲۵ هـ ق در روستاي «قزلجه» در سرحدات كردستان به دنيا آمدند. ايشان پس از تمام تحصيلات، در روستاي «ترجان» از توابع شهر سقز كردستان سُكني گزيده و دارالعلم ترجان را راه‌اندازي نمود. مشارالیه از اَجَلَّه ي علمي كردستان در زمان خويش و از ارادتمندان حضرت شيخ سراج الدين بوده‌است و آثار و تاليفات زيادي من جمله «حواشي بر تحفه»، «رساله‌اي در منطق»، «حواشي بر جمع الجوامع» و ... دارند.

**ملا يوسف مجمر:** از مريدان حضرات بهاء‌الدين و ضياء‌الدين، و معاصر ملا محمود باكي بوده‌اند. درباره ي ايشان به جز اشاراتي كه مرحوم باكي در اين كتاب و ملا احمد قاضي در كتاب خود بيان مي‌دارد؛ هيچ گونه اطلاعاتي نيافتم. ظاهراً ملا يوسف داراي كتابي به نام «المنقبه الضيائين» بوده كه به بيان كرامات و مناقب حضرات ضياء‌الدين و بهاء‌الدين پرداخته‌است.

**مولانا خالد شهرزوري:** قطب الطريقه و شمس الحقيقه، عالم و عارف رباني، حضرت ضياء‌الدين، ابوانبهاء، مولانا خالد شهرزوري مشهور به ذي الجناحين، فرزند شيخ احمد حسيني سلیمانيه‌اي از عشيره ي جاف ميكائيلي و در سال ۱۱۹۲ هجري قمری در روستاي قره‌داغ، از توابع سلیمانيه، به دنيا آمد. پدرش مولانا احمد حسيني از احفاد پير ميكائيل است كه نسبش به خليفه سوم راشدين، حضرت عثمان بن عفان، مي‌رسد و مادرش فاطمه خاتون از نسل سيد بزرگوار، پير خضر شاهو مي‌باشد. مولانا پس از تحصيل مقدمات، راهي مناطق مختلف كردستان شده و نزد اساتيدي چون سيدين شريفين ملا عبدالرحيم و ملا عبدالكريم برزنجي، ملا صالح ترهماري، ملا محمود غزايي، علامه عبدالرحيم زيارتي، ملا محمدبن آدم، شيخ محمدقسيم مردوخي و ... تلمذ نموده و در اندك زماني از ممتازترين علماي كردستان گرديد. مولانا پس از كسب اجازه‌نامه ي تحصيل و تدريس، به دعوت حاكم وقت كردستان، عبدالرحمن پاشاي بابان، به سلیمانيه رفته و در مدرسه ي پاشا، به تدريس مي‌پردازد. پس از مدتي استادش، شيخ عبدالكريم برزنجي، وفات يافته و علماي وقت از ملا خالد دعوت نموده تا در جاي وي به افاضه ي معارف به تشنگان معرفت بپردازد و از هر سو، طالبان علم حق، روي به محضر درسش مي‌آورند و طولي نمي‌كشد كه آوازه ي شخصيت و علم و تقوي و تدريس مولانا، به دور دست‌ها نيز مي‌رسد. مولانا در سال ۱۲۲۰ به سفر حج رفته و در طول سفر دراز خود با بزرگان علم و معرفت در موصول و ديار بكر و رها و حلب و شهرهاي شام و فلسطين و ... آشنا مي‌شود و از محضر عالمان بزرگ حديث، شيخ محمد كزبري و شيخ مصطفى كُردي، اجازه ي روايت حديث را دريافت مي‌نمايد. مولانا در اين سفر با طريقه ي قادريه نيز آشنا شده و نائل به اخذ آن مي‌گردد. در سال ۱۲۲۴ مولانا با شخصي به نام «ميرزا رحيم عظيم آبادي» آشنا مي‌شود كه همچون شمس تبريزي مولانايي ديگر كشف مي‌نمايد. ميرزا رحيم، به مولانا مي‌گويد كه مرشدش، شاه عبدالله دهلوي، او را فرستاده تا مولانا را با خود نزد وي ببرد. مولانا كه سال‌ها مشتاق دیدار با مرشدي كامل از طريقه ي نقشبديه بود؛ فرصت را غنيمت شمرده و بار سفر مي‌بندد و نزد شاه عبدالله دهلوي مي‌رود و آداب طريقه نقشبنديه را نزد آن حضرت اخذ نموده و مورد توجه خاص شيخ دهلوي قرار مي‌گيرد. ايشان پس از اندك زماني، مرتب عرفاني را طي نموده و اجازه ي ارشاد مستقل را در طرايق نقشبنديه، قادريه، چشتيه و كبرويه از شاه عبدالله دريافت مي‌دارد. در هر حال، مولانا در سال ۱۲۲۶ به كردستان بازگشته؛ پس از مدتي سكونت در سنج به سلیمانيه رجوع نموده و سپس به بغداد و از آنجا به شام مي‌رود و تا زمان وفات در شام مي‌ماند. مولانا در سال ۱۲۴۲ در دمشق به سبب طاعون به ديار باقي مي‌شتابد. مولانا خالد علاوه بر تربيت عايمان و عارفان بسياري، تاليفات زيادي نيز دارد كه برخي از آنها عبارتند از: شرحي بر مقامات حريري - جاليه الاكدار في تقلبات الامصار - حاشيه

بر جمع الفرائد در حدیث - حواشی بر نه‌ایه رملی در فقه - رساله‌ای در جبر و اختیار - رساله‌ای در ثبات رابطه - تتمه در علم منطق - شرحی بر عقائد عضدی - رساله‌ای در مقایسه ماتریدی و اشعری و ... .

و از خلفای مولانا که از ایشان اجازه‌ی ارشاد مستقل دریافت نموده‌اند؛ می‌توان شیخ عثمان سراج الدین اول، شیخ عبدالقادر شمرزینی، شیخ محمود صاحب برادر مولانا، سید طه نه‌ری، شیخ محمد فراقی، شیخ اسمعیل شروانی، شیخ احمد هه‌ولیری، شیخ محمد خانی، شیخ محمدصادق در مصر، شیخ عبدالله فردی در بیت المقدس، شیخ عبدالغفور کاشتری، شیخ محمد عقره‌ای در جزیره، شیخ محمد جدید بغدادی، شیخ عبدالله ارزنجانی در مکه‌ی مکرمه، شیخ خالد کردی در مدینه منوره و ... را نام برد.

**مولوی کرد:** علامه سید عبدالرحیم معدومی، مشهور به «مولوی کرد»، از بزرگترین شعر و عالمان کردستان و از مریدان حضرت سراج اندین بوده که کثرت اشعار و آثار عرفانی‌شان، ایشان را به مولوی کرد، مشهور نموده‌است. ایشان آثار مهمی در عقائد اهل سنت و علم کلام و عرفان داشته‌اند. «العقیده المرضیه»، «فوائد الفوائج»، «الوسیله و الفضیله» و... از آثار مهم ایشان می‌باشد.

**یاراحمد بگ جاف:** از سران عشیره ی جاف در کردستان و از مخلصان حضرت سراج الدین .



## فهرست توضیحی اماکن

- اباعبیده:** روستایی در کردستان عراق و محل دفن حضرت اباعبیده‌ی انصاری، صحابی رسول خدا ﷺ.
- اسلامبول:** یا استانبول: بزرگ‌ترین شهر کشور ترکیه و مرکز فرهنگی و اقتصادی آن است. این شهر در کنار تنگه بسفر و دریای مرمره قرار دارد.
- بحر جیحون:** پرآب‌ترین رود آسیای میانه است. آمودریا از کوه‌های پامیر سرچشمه گرفته و حدود ۱۱۲۶ کیلومتر از آن در قسمت مرزهای شمالی افغانستان با تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان جاری است.
- بخارای شریف:** پنجمین شهر بزرگ ازبکستان و مرکز استان بخارا است. شهر بخارا در جلگه واقع در مسیر پایینی رود زرافشان و کنار کانال شاهرود واقع است. این شهر موطن بزرگان طریقت خواجگان چون خواجه عبدالخالق غجداونی و خواجه محمد پارسا و حضرت شاه نقشبند و همچنین محدث بزرگ امام بخاری مولف صحیح بخاری است.
- بعقوبه:** از شهرهای عراق و مرکز استان دیاله این کشور است. شهر بعقوبه در ۵۰ کیلومتری شمال خاوری بغداد در کنار رود دیاله قرار گرفته است.
- بغداد:** بزرگ‌ترین شهر عراق و دومین شهر بزرگ جنوب غربی آسیا، مرکز استان بغداد و پایتخت این کشور است که در مرکز جغرافیایی آن در کنار رود دجله است.
- بیارهی اورامان:** از روستاهای کردستان عراق، نزدیک مرز ایران و عراق در منطقه‌ی اورامان.
- بیگ اویسی:** نام ثبّتی روستای «بووگه به‌سی» از روستاهای شهرستان سقز مابین سقز و بوکان است.
- ترجان:** از روستاهای فرهنگی و تاریخی شهرستان سقز، از توابع بخش مرکزی این شهرستان که در استان کردستان ایران قرار دارد.
- ته ویله:** از روستاهای کردستان عراق، نزدیک مرز ایران و عراق در منطقه‌ی اورامان.
- جَنَّةُ البقیع:** قبرستان مشهور در مدینه منوره که مراقد بزرگان صحابه و تابعین در آنجا واقع است.
- جَنَّةُ المعلا:** قبرستانی در مکه مکرمه که مراقد عده‌ی زیادی از بزرگان اسلام در آنجا واقع است.
- جوانرود** نام قدیم منطقه‌ای؛ متشکل از شهرستان‌های کنونی جوانرود، پاوه، ثلاث باباجانی و بخش‌های از روانسر در استان کرمانشاه می‌باشد.
- حجاز** نام تاریخی ناحیه غرب شبه جزیره عربستان است. این ناحیه، زادگاه اسلام و محل قرار گرفتن کعبه است و شهرهای مهم مذهبی مکه و مدینه در این ناحیه قرار دارند.
- حجره‌ی سعادت:** مرقد رسول الله ﷺ
- خورخوره:** از روستاهای توابع سقز در منطقه‌ای به همین نام.
- دورود:** از روستاهای کردستان ایران، نزدیک مرز ایران و عراق.
- رواندوز:** شهری است در منطقه کردنشین شمال عراق و در نزدیکی ایران. این شهر واقع در شهرستان سوران استان اربیل است.

**زنبیل:** روستای کوچکی از توابع سقز در کردستان ایران در بین سقز و بوکان که آرامگاه تعدادی از مشایخ و خلفای حضرت سراج‌الدین (قدس سره) در آنجاست.

**زه‌اب:** منطقه‌ای کردنشین که بیشترین بخش آن در ایران واقع شده و از شهرهای مهم آنجا سرپل زهاب می‌باشد.

**ساوجبلاغ:** مهاباد کنونی که پیش از تغییر نامش به مهاباد، به نام سابلاغ خوانده می‌شد.

**سرگت:** از روستاهای شهر حلبچه در کردستان عراق.

**سروآباد:** شهری در استان کردستان ایران است.

**سقز:** یکی از شهرستان‌های شمال غربی ایران در شمال استان کردستان و دومین شهرستان بزرگ استان کردستان است.

**سلیمانیه:** مرکز استان سلیمانیه در کردستان عراق است. این شهر در شمال شرقی عراق، نزدیک به مرز ایران و در منطقه خودگردان کردستان قرار گرفته‌است.

**سنگ سفید:** روستایی با نام کوچک چه‌رموو: از روستاهای توابع شهرستان سنندج.

**سنندج:** مرکز استان کردستان و جزو شهرهای بزرگ کرد نشین کشورمان است که در غرب ایران واقع شده است.

**شام:** یا شامات: اصطلاحی تاریخی جغرافیایی است که به منطقه‌ای کمابیش گسترده گفته می‌شود در جنوب غرب آسیا، که از شمال به رشته کوه‌های توروس، از جنوب به صحرای عرب، از خاور به میانرودان و از باختر به دریای مدیترانه محدود است. این منطقه دربرگیرنده سرزمین‌هایی است که امروزه کشورهای سوریه، اردن، لبنان، فلسطین، قبرس، بخش‌هایی از جنوب ترکیه و شرق مصر در آن جای دارند. گاهی بخش‌هایی از غرب عراق را نیز جزو سرزمین شام به شمار می‌آورند.

**شرفکند:** روستایی از توابع بخش مرکزی شهرستان بوکان در نستان آذربایجان غربی ایران است.

**قندهار:** مرکز استان قندهار شهری است در جنوب افغانستان که دومین شهر پر جمعیت افغانستان است.

**کرکوک:** شهری در کردستان عراق و مرکز استانی به همین نام.

**کوی سنجق:** کویه یا کوی سنجاخ: از شهرهای کردستان عراق است. این شهر در شهرستان کوی سنجق در استان اربیل و در دامنه کوهستان هییت سلطان واقع شده‌است.

**گورک:** منطقه‌ای از کردستان مکریان

**لاجان:** منطقه‌ای در کردستان مکریان واقع در بین شهرهای مهاباد و پیرانشهر

**مازی بن:** روستایی از توابع مریوان بین مریوان و سنندج.

**محمود آباد:** از روستاهای کردستان ایران، نزدیک مرز ایران و عراق.

**مریوان:** یکی از شهرستان‌های استان کردستان ایران که در ۱۲۵ کیلومتری غرب شهرستان سنندج، مرکز استان کردستان قرار دارد.

**مغرب:** مراکش کنونی کشوری است در شمال غربی آفریقا. مراکش ساحلی طولانی با اقیانوس اطلس دارد که از شمال به جبل الطارق و دریای مدیترانه می‌رسد.

**مقام ابراهیم:** محل ایستادن حضرت ابراهیم را می‌گویند و سنگی است به طول و عرض ۴۰ سانتی‌متر و بلندی تقریبی ۵۰ سانتی‌متر که جای پای حضرت ابراهیم روی آن است و مقابل درب کعبه قرار دارد. رنگ آن میان زرد و قرمز متمایل به سفید است.

**مولان آباد:** مولان آباد از روستاهای منطقه خورخوره ی سقز که محل تولد و وفات حضرت شیخ حسن مولانا آبادی عارف و عالم بزرگوار می باشد .

**نهر زلم:** نام سرابی در منطقه‌ی شهرزور کردستان.

**هلبجه:** (حَلْبِجَه یا حلبجه) از شهرهای استان سلیمانیه کردستان عراق در ۱۵-۱۰ کیلومتری مرز ایران و ۲۲۵ کیلومتری شمال شرقی بغداد است. این شهر در منطقه شهرزور عراق و در مجاورت مرزی شهرستان پاوه و شهر سروآباد از ایران قرار دارد.

**هورین:** منطقه ای در کردستان در عراق.



## فهرست اعلام

- ابراهیم آقا پالانی: ۹۴  
 احمد حواری نسب: ۲۰۰، ۲۰۱  
 استاد احمد سراج: ۹۸  
 استاد بابای دگا شیخانی: ۹۷  
 امام جعفر صادق: ۴۲  
 امام ربانی: ۳۵، ۴۵، ۷۳، ۲۰۸، ۲۰۹  
 امام غزالی: ۱۱، ۴۹، ۲۱۲  
 امهات الفقراء: ۱۰۴  
 انصار: ۲۶  
 اولوا العزم: ۳۸، ۱۲۹  
 ائمه ثلاثه: ۳۹  
 آصف دیوان: ۱۴۲  
 آمنه بنت وهب: ۴۰  
 باباجانی: ۵۲، ۲۰۷، ۲۱۵  
 باکی: ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۶، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۱۱  
 بیسارانی: ۱۰، ۲۱۲  
 بین باشی: ۱۴۵  
 جهود شیخ عمر: ۱۰۰  
 حاج حسین گلغنبیری: ۵۷، ۱۰۳  
 حاج شیخ مصطفی سقزی: ۱۰۳، ۱۰۷، ۲۱۱  
 حاج عبدالغفور سلیمانی: ۸۵  
 حاجی احمد عرب: ۷۲  
 حاجی محمد امین بخاری: ۸۳  
 حاجی محمد صالح: ۸۴  
 حاجی معتمد الاسلام: ۱۳۸  
 حبیب الله مظهر: ۴۴  
 حبیب بیگ: ۵۲  
 حسام الملك حکمران: ۱۴۰  
 حضرت اباعبیده انصاری: ۵۶، ۷۵  
 حضرت ابراهیم: ۴۰، ۲۱۶  
 حضرت ابوالبشر: ۴۰

- حضرت ابوبکر صدیق: ۴۲، ۸۹، ۲۰۸
- حضرت ادریس: ۴۰، ۱۵۴
- حضرت اسحاق: ۴۰
- حضرت اسماعیل: ۴۰
- حضرت الیاس: ۴۰
- حضرت الیسع: ۴۰
- حضرت اویس قرنی: ۵۷،
- حضرت ایشان: در بسیاری از صفحات
- حضرت ایوب: ۴۰
- حضرت آدم: ۳۸
- حضرت حسین بن علی: ۵۷،
- حضرت خیر البشر: ۲۶، ۳۵، ۴۰، ۹۳، ۱۹۰، ۱۹۸
- حضرت داود: ۴۰
- حضرت ذا الکفل: ۴۰
- حضرت زکریا: ۴۰
- حضرت سلمان فارسی: ۴۱، ۴۲
- حضرت سلیمان: ۴۰
- حضرت سید الانام: ۳۳، ۴۸
- حضرت شعیب: ۴۰
- حضرت شیث: ۴۰
- حضرت صالح: ۴۰
- حضرت عزیزان: ۴۳
- حضرت علی: ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۲۰۸
- حضرت عمر فاروق: ۴۹
- حضرت عیسیٰ: ۳۸، ۴۰، ۱۱۹
- حضرت غوث الثقلین: ۳۱، ۴۵، ۶۱، ۶۲، ۸۶، ۱۰۵
- حضرت قاسم بن محمد: ۴۲
- حضرت لوط: ۴۰
- حضرت مجدد الف ثانی: ۳۵، ۴۳،
- حضرت محمد ﷺ: ۱۰، ۳۸، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۱۲۱، ۱۵۳
- حضرت موسیٰ: ۴۰، ۱۸۹
- حضرت نوح: ۳۸، ۴۰، ۱۱۹، ۱۶۳

حضرت هارون: ۴۰

حضرت هود: ۴۰

حضرت یحیی: ۴۰

حضرت یعقوب: ۴۰

حضرت یوسف: ۴۰، ۶۲

حضرت یونس: ۴۰

حفید مولوی: ۸۰

خواجگان: ۴۴، ۴۵، ۵۱، ۱۰۲، ۲۰۸، ۲۱۵

خواجه ابو یوسف همدانی: ۴۲

خواجه ابوعلی فارمدی: ۴۲

خواجه امیر سید کلال: ۴۳

خواجه بابای سمایی: ۴۳

خواجه درویش محمد: ۴۱، ۴۳

خواجه عارف ریوگری: ۴۳

خواجه عبدالخالق غجداونی: ۴۳، ۲۱۵

خواجه عبیدالله احرار: ۴۱، ۴۳

خواجه علاءالدین عطار: ۴۳

خواجه علی رامتینی: ۴۳

خواجه محمد امکنگی سمرقندی: ۴۳

خواجه محمد باقی بالله: ۴۳، ۲۰۷، ۲۰۹

خواجه محمود انجیر فغنوی: ۴۳

خواجه یعقوب چرخ: ۴۱، ۴۳

درویش محمد نام: ۷۶

رشید افندی مفتی زاده: ۱۳۰

زلیخا: ۶۲، ۱۸۶

سادات نقشبندیه: ۴۱

سلطان عبدالحمید خان: ۱۲، ۱۱۲

سلیم بیگ دلوی: ۹۳

سیاح: ۱۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹

سید خالد افندی: ۸۷

سید سلمان موصلی: ۶۰

سید عبدالرحمن قره داغی: ۱۰۳



- سید عبدالکریم زنبیل: ۶۸
- سید محمد امین باینچویی: ۱۳۶
- سید محمد امین عنبی: ۷۵، ۷۶
- سید محمد صالح اینچکه: ۹۵
- سید نور محمد بدوانی: ۴۳
- سید ولد عدنان: ۴۶، ۱۱۳
- سید هدایت الله: ۱۲۲، ۱۳۷
- شافعیه: ۳۹
- شاه عبدالله دهلوی: ۱۱، ۵۶، ۲۰۸، ۲۱۳
- شاه نقشبند: ۵۶، ۴۳، ۹۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵
- شاهزاده فرمان فرما: ۱۳۹
- شمس الدین جان جانان: ۴۳
- شمس الدین کسترانی: ۲۰
- شیخ ابایزید بسطامی: ۴۲، ۲۰۸
- شیخ ابن حجر: ۴۷
- شیخ ابوالحسن خرقانی: ۴۲
- شیخ احمد شمس الدین: ۱۲، ۲۰۸، ۲۰۹
- شیخ حبیب الله: ۶۸
- شیخ حسین سرگتی: ۱۱۰
- شیخ سلیم تخته ای: ۱۳۱
- شیخ سیف الدین: ۴۳
- شیخ شمس الدین سقزی: ۱۳۲
- شیخ عبدالحق حامد النقشبندی: ۱۰
- شیخ عبدالرحمن ابوالوفا: ۱۲، ۲۰۹، ۱۹۴
- شیخ عبدالعزیز تختی: ۱۸۵
- شیخ عبدالغفور هراتی: ۱۰
- شیخ عبدالفتاح: ۶۷
- شیخ عبدالقادر گیلانی: ۴۳، ۸۶، ۲۰۹
- شیخ عثمان سراج اندین اول: ۹، ۱۱، ۱۲، ۴۴، ۴۵، ۶۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴
- شیخ عثمان سراج اندین دوم: ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۰
- شیخ علی قره داغی: ۱۷، ۱۸۳
- شیخ عمر ضیاءالدین: ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۵۰، ۲۱۰، ۲۱۳

- شیخ غیاث الدین انصاری تالشی: ۱۳۶
- شیخ قاسم القیسی: ۱۰
- شیخ مثنوی: ۳۵، ۲۱۲
- شیخ محمد انور: ۲۹
- شیخ محمد بلخی: ۸۳، ۸۴
- شیخ محمد بهاء‌الدین نقشبند: ۱۷، ۲۱۰
- شیخ محمد بهاء‌الدین نقشبندی: ۱۲، ۱۴، ۳۱، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۰۹، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳
- شیخ محمد سعید افندی: ۱۲۱
- شیخ محمد سمرانی: ۱۴، ۲۰۹
- شیخ محمد صادق: ۱۰۹، ۱۹۴
- شیخ محمد صالح جباری: ۷۹
- شیخ محمد طاهر: ۷۱
- شیخ محمد عارف سرگتی: ۸۰
- شیخ محمد عارف قره داغی: ۸۱
- شیخ محمد عارف: ۶۷
- شیخ محمد علاء‌الدین: ۱۳، ۸۲، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۲
- شیخ محمد قسیم مردوخ: ۲۱۳
- شیخ محمد معصوم مجددی: ۴۳
- شیخ محمد نجم‌الدین: ۲۸، ۱۹۸، ۲۱۱
- شیخ محمود ده بنیادی: ۱۰۳
- شیخ معروف نرگسه جاری: ۱۰۴، ۱۳۳
- شیخ نبی: ۱۵۶
- شیخ نظام‌الدین: ۶۳
- شیخ یوسف دگاشیخانی: ۸۰
- شیخ یوسف سقزی: ۱۰۰
- شیطان: ۶۲
- صدیق: ۲۶، ۴۱
- صوفی رضا هلبجه ای: ۵۴
- صوفی عبدالرحمن: ۹۹
- صوفی عبدالفتاح: ۶۱
- صوفی عبدالله باغبان: ۱۰۰
- صوفی عظم: ۸۱

- صوفی محمد سلیمانی: ۹۸  
 عبدالرحیم مدرس: ۲۷  
 عبدالطیف بغدادی: ۶۲  
 عبدالفتاح بیگ جوانرودی: ۸۲  
 عبدالقادر آقا یوزباشی: ۸۸  
 عبدالکریم مدرس: ۱۷  
 عبدالله افندی بغدادی: ۶۲  
 علامه بالکی: ۱۰  
 علامه عبدالقادر داغستانی: ۱۰  
 علامه نودشی: ۱۰  
 علی آتشین: ۳۳  
 فقه عبدالقادر: ۷۴  
 فقیه عبدالله: ۸۲  
 فقیه کرم شهرورزی: ۸۸  
 فوزی: ۱۳۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵  
 فیض الله همدانی: ۴۸  
 قادر میر ویسی: ۹۱  
 قادریه: ۴۶، ۷۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۳  
 کد خدا مصطفی: ۵۴  
 کد خدا عبدالوهاب: ۸۸، ۹۳  
 محمد المصطفی: ۲۷، ۳۸، ۴۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۷۷  
 محمد خانه: ۱۰۸  
 محمد سعید حفید مولوی: ۸۰  
 محمود پاشای جاف: ۸۵، ۲۱۲  
 مصطفی افندی: ۸۶، ۸۸  
 ملا احمد شرفکندی  
 ملا احمد قاضی: ۱۴، ۱۵، ۲۱۲  
 ملا احمد کسترانی: ۲۰۰  
 ملا احمد مولانا آبادی: ۱۸  
 ملا خضر رواندزی: ۶۹  
 ملا صالح اریلی: ۹۷  
 ملا عبدالحکیم لاجانی: ۵۲



- ملا عبدالرحمن رواندزی: ۷۳، ۹۶  
 ملا عبدالسلام بانه ای: ۱۳۵، ۲۱۲  
 ملا عبدالفتاح پایگلانی: ۶۵  
 ملا عبدالقادر دیوانه: ۷۱  
 ملا عبدالکریم باشماقی: ۷۷  
 ملا عبدالله جلی: ۱۲۹  
 ملا عبدالله مریوانی: ۶۸  
 ملا عبدالله یزدان بخشی: ۱۰۶  
 ملا عبدالمجید نیری: ۵۳  
 ملا عبدالواحد طالشی: ۱۰، ۲۰۱  
 ملا علی ترجان: ۵۱، ۲۱۳  
 ملا فتح الله ریژابی: ۱۲۰  
 ملا محمد امین افندی: ۶۹  
 ملا محمد سعید بیوری: ۷۲  
 ملا محمد سعید مازی بنی: ۴۸  
 ملا محمد سلیمانی: ۹۷  
 ملا محمد صالح گروسی: ۷۸  
 ملا محمد گورکی: ۵۵  
 ملا محمد هیروی: ۸۲  
 ملا مصطفی رباطی: ۸۹  
 ملا یوسف مجمر: ۱۴، ۱۵، ۷۸، ۲۱۳  
 مولانا احمد نودشی: ۳۲، ۲۰۹  
 مولانا خالد شهرزوری: ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۸، ۴۱، ۴۳، ۶۷، ۱۱۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴  
 مولانا عبدالقادر مدرس: ۳۰، ۲۰۰  
 مولانا ملا عبدالمجید: ۶۶  
 مولانای مدرس: ۳۱، ۳۲، ۴۲، ۵۰، ۵۵، ۹۶، ۱۰۹، ۲۰۰  
 مهاجر: ۲۶، ۱۳۶  
 نصرالله بیگ: ۹۴  
 یار احمد بیگ جاف: ۶۰

## فهرست اماکن

آذربایجان غربی: ۲۱۶

آذربایجان: ۱۸، ۱۰۵، ۱۰۷

اباعبیده: ۷۵

اربیل: ۹۷

استانبول: ۱۳، ۲۱۴

اسلامبول: ۶۴، ۷۴، ۸۷، ۲۱۵

اندونزی: ۱۰، ۲۰۸

اورامان: ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۳۱، ۳۲، ۵۱، ۶۲، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۸، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۵

اینچکه: ۹۶

باشماق: ۷۷

باغ لاره دی: ۱۰۰

بانه: ۶۰، ۱۳۵، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۲

باینچو: ۱۳۵

بخارا: ۸۲، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۹۱، ۲۱۵

بعقوبه: ۶۷، ۸۱، ۸۲، ۲۱۵

بغداد: ۱۱، ۶۳، ۶۷، ۶۸، ۸۱، ۸۲، ۹۴، ۱۰۵، ۱۳۹، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷

بلخ: ۸۳، ۸۴

بیاره: ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۲۰، ۲۷، ۳۱، ۵۴، ۶۸، ۷۳، ۱۰۳، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲

بیگ اویسی: ۱۰۵

بیور: ۷۲

پایتخت کردستان: ۶۶

پایگلان: ۶۵

تالش = طالش: ۱۰، ۲۱، ۱۳۶، ۲۰۱، ۲۰۳

تحت الثری: ۲۸

ترجان: ۵۱، ۲۱۳، ۲۱۵

ترکمنستان: ۲۱۵

ترکیه: ۲۱۶

تکیه خالديه: ۱۱۲

ته و یله: ۲۱۵

جاوه: ۱۰

جنة البقیع: ۴۶، ۲۱۵

جنة المَعْلَا: ۴۶، ۲۱۵

جوانرود: ۵۱، ۵۲، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۵

چچن: ۱۰

حاجی قره: ۶۳

حجاز: ۱۰، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۸۴، ۸۵، ۱۰۳، ۲۱۳

خانقین: ۶۳

خراسان: ۸۳

خورخوره: ۱۸، ۲۱۵، ۲۱۷

دار السلام: ۶۳، ۹۳، ۱۰۵

دگاشیخان: ۸۰، ۹۷

دَلوی: ۹۳

دمشق: ۱۱، ۲۱۳

دورود: ۱۱، ۲۱۱، ۲۱۵

دیر شام: ۷۲

رواندز: ۷۳، ۹۶

روس: ۴۸

زنیل: ۶۸

زهاب: ۹۰، ۲۱۶

ساوجبلاغ: ۵۰، ۸۴، ۲۱۶

سرقلعه: ۹۳

سرگت: ۸۰، ۱۱۰

سقز: ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۳۲

سلیمانیه: ۱۱، ۱۸، ۸۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۲۱۳

سنگ سفید: ۳۱، ۵۱



سندج: ۵۳، ۱۳۸، ۲۱۳، ۲۱۶

شاخ آفریقا: ۱۰

شرفکند: ۲۱۶

شهرزور: ۱۱، ۶۰، ۸۸، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷

صلاحیه: ۸۷، ۸۸، ۹۳

طاوغ: ۸۷

عربستان: ۸۴، ۲۱۵

عرفات: ۵۸، ۱۳۸

عَنْب: ۷۵

فوق العرش: ۲۸

قضای هلیجه: ۶۵

قندهار: ۸۳، ۲۱۶

کردستان: ۹، ۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷

کرکوک: ۲۲۶

کسنزان: ۲۰، ۲۰۰

کشمیر: ۱۰

کوه عرفه: ۵۸، ۸۴

کوی سنجق: ۷۱، ۲۱۶

گلغمبر: ۵۷، ۱۰۰، ۱۰۳

گوبان: ۹۳

گورک: ۵۵

لاجان: ۵۲، ۲۱۶

مازی بن: ۴۸، ۲۰۹

مالزی: ۱۰، ۲۰۸

محمود آباد: ۱۰، ۲۱۶

مدینه: ۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵

مرویوان: ۶۸، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۲۱۱، ۲۱۶

مصر: ۱۰، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۶، ۲۱۲، ۲۱۴

مغرب: ۵۸، ۵۹، ۲۱۷

مکه: ۲۱۵

موصل: ۶۰، ۷۴، ۲۱۳

مولان آباد: ۲۱۷

نجف: ۶۸

نرگسه جار: ۱۰۴، ۱۳۳

نهر زلم: ۹۸، ۲۱۷

نودشه: ۳۲

هلبجه: ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۷۴، ۸۰، ۱۰۹

همدان: ۴۲، ۴۸

هندوستان: ۱۰، ۲۰۸

هورین: ۵۲

هییه: ۷۷

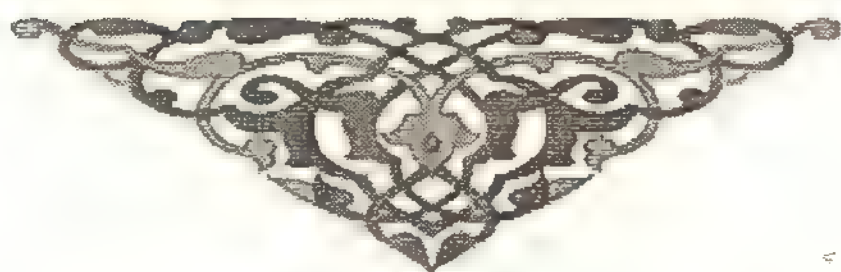
وادی فاطمه: ۵۷

فهرست منابع تصحیح و تحقیق

- ۱- قرآن کریم
- ۲- السیوطی، شیخ عبدالرحمن. الدرر المنتشرة في الأحادیث المشتهرة، دار الكتب العربیه لبنان، بیروت. ۱۹۸۸
- ۳- کاشفی، مولانا فخرالدین واعظ. رشحات عین الحیات. بنیاد نیکوکاری، تهران. ۲۵۳۶
- ۴- جامی، مولانا عبدالرحمن جامی. نفحات الانس. انتشارات محمودی. تهران.
- ۵- روحانی، بابا مردوخ. تاریخ مشاهیر کرد، سروش، تهران. ۱۳۶۶
- ۶- قاضی، ملا احمد. باخچه‌ی بون خوشان. هیفی. هه ولیر. ۲۰۱۶
- ۷- بیسارانی، ملا حامد. ریاض المشتاقین. نسخه خطی
- ۸- سمرانی، شیخ محمد. بارقات السرور. سنندج. ۱۳۵۵
- ۹- سراج الدین، حضرت شیخ عثمان. سراج القلوب. ترجمه فارسی. امجد امام. استانبول. ترکیه. ۱۳۹۵
- ۱۰- معتمدی، مهیندخت. مولانا خالد نقشبندی و پیروان او. پازنگ. تهران. ۱۳۶۸
- ۱۱- مدرس، ملا عبدالکریم. یادى مهردان. کوری زانیاری کورد. بغداد. ۱۹۸۳
- ۱۲- مدرس، ملا عبدالکریم. علماءنا فی خدمة علم و الدین. دار الحرية. بغداد. ۱۹۸۳
- ۱۳- الخانی، عبدالمجید بن محمد. الحدائق الوردیة. منشورات عالمی الملتقى مولانا خالد. اربیل. ۲۰۰۹
- ۱۴- الجبر، خلیل. فرهنگ عربی به فارسی لاروس. امیر کبیر. تهران. ۱۳۷۶
- ۱۵- شرفکندی، عبدالرحمن (هزار). هه‌نبانه بورینه. سروش. تهران. ۱۳۶۸
- ۱۶- عمید، حسن. فرهنگ عمید. امیر کبیر. تهران. ۱۳۶۲
- ۱۷- باکی، ملا محمود. نور الناظرین. نسخه خطی



اسناد خطی



هذا كتاب نور الناظرين في مناجاة ضياء الدين

مدريد

مدريد

مدريد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه والثناء والصلوة والسلام على سيدنا

خاتم النبيين وعلى اله واصحابه والتابعين لهم من اصفياء

واوليائه . واما بعد : <sup>در پنج هزار و سیصد</sup>

وچهارده هجری بعضی از سرسبزین بحر ربوبه از خوارق مکتوبات

امثال پرزگواران ابجد مختار صلی الله علیه وسلم مروج شریعت

طریقت ضیاء الدین شایع عمر غنی قدس الله سرهما وافاض علینا

انوارهما پر خسته بود بعضی نوایس و سائل در آن درج نموده گنج گهر

خسته چون در این زمان که سینه گنجزار و صفیه یحیی بحر شیشه خمر

ایشان قدس سره روی مکتب از آقامت دار فنا برگردانیده و در

وصال محبت بمثال حشر شیشه صید نشینان مجلوس قدس رب با قرب

بدرتجا آرمیده قلوب عاشق مشتاق متعجبان که از فراش فقا

و دینه راهی دادا از رود این آتش ناگهانی کتب شده بهین فرو

بسیارند اما نه هر که محرم اسرار و نه هر یک شایسته دیدار و نه هر کس قابل  
محبت است مددک یا سنا یا غفلا  
بلکنه مکتوب در ایام آیت حضرت ایشان قدر کس و به شمار است  
و لیکر چون غرض از خصا بود بر کا بدن چنین مکتوب الکفاش  
بحمد الله و المنة شری از کرامات و خوارق عادات حضرت  
قطب الاقطاب و انجی الایمانی شات الله و المنة  
الطالبین شیخ الشیخ عمر ضی الدین قدس سره  
از روی نسخه خطی ملا احمد حسن زانی  
بعضی از مکاتیب آن حضرت عبت  
سرور الدگر شیخ محمد زاهد  
سقری خطی غیر از  
مؤاری  
تحریر  
فی التدریج  
لیدر در شنبه بیستم  
این نسخه ۱۳۲۴ مطابق با تمبر  
هشتم شهر ربیع الثانی  
۱۳۲۵



کتاب درودان طرب، فی ثانی حضرت ضیاء الدین علی بن عثمان قدس سره  
تالیف فی ثانی العالم الامام محمد باقر مجلسی در باکی، رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على نعمائه وآلائه والعاصمة والسلام مع سيدة محمد فتم انبیاؤه وعلمه واصحابه وان انبیا لهم  
من اصفيائه وارادائه اما بعد فانه في هذه الرسالة وفيها ردة موجز بعض من كتب  
بتحقيق نبتة از غزالي وكتابات واشعا حضرت پیر بزرگوار نائب حملتار صلوات الله عليه وعلى  
آله الاخير مروج شریعت وجملة طریقت ضیاء الدین علی بن عثمان قدس سره اصحابها وافاض  
علیها من انواعها پراخته بود و بعضی فوائد و رسائل در آن درج نموده و کتب کبیر المحرم سافته ...  
چون مدین زبان که سینه هزار رجه مجده میباشد حضرت ایشان در کرب و عذرت از اقامت  
دار فنا برگردانیده و شربت وصال محبوب به ثلث را چشیده با صبر نشینان مجلس قدس بر  
بساط قرب و انس بدربغا آرسیدند قلب عشاق مشتاقی به تیغ جانگداز فاقش افکار  
ولیده اقامت وادان از مدد این آتش ناگهسان اشکبار شد نه همین فرقه مریدین و  
منسوبین ازین صنف کبر و دل شکسته و سوگوار بلکه کافه مسدین ازین نصیب عفتی زار  
و نزار گردیدند شمر همین جراحت دلم بود که فراق رسول  
برهنه کار برادر گشت و انصافش

و بعد از آن مسند ارشاد به جمال با یک ولیعهد حضرت ایشان قدس سره صفا بخش مرآت دل شد  
و از آن برکات اسلاف صالحین مرهم جراحت فراق ضیاء الدین قدس سره حضرت شیخ محبت  
ملقب به رنجیم الدین، مد ظله فرین فائق سعادت بنود این نجم هدایت منور در روشن شد  
همین که مدتی اکر رفیق قلم گشتش فی طراصاب حضرت خیر البشر شد آنحضرت نیز  
روشن بخش دیده زد دیده و فرخ افزای دل رسیده اصحاب منور خود گردید  
از آفتاب محبت کحضرت اشاره شد به جانب این نغمه به مقدار ساقط از درجه اعتبار  
در بیت ۱

غریب دل شکسته خاک ریز غمناک

گدا آستان دوستان آستان باک

که بافتن آن کتاب اقدام و به اسقاط رسائل داند و بعضی فوائد اقام شود تا نفی تمام  
و جلا بخش دیده فاضل عام باشد با وجود طاعت فاکر فخر به ستار محبت بزرگان شروع  
درین امر علیل ایشان ندریم و انشا (نقدان طرب و فاق حضرت ضیاء الدین) نام زیاریم و بر یک مقدمه  
و در مقصد و یک فائده مرتب ساختیم والله الهادی الی سواد السبیل :

مقدمه مذکور بعضی از شامل و فاق حضرت ایشان قدس سره و بعضی فوائد بدو چون حضرت ایشان

در سلیمان مگر امرند نه گفته است  
 این چه آتش بود خانه بوشان قنار  
 این چه تیری بود که بر دل محسوس  
 من نگفتم شیخ اگر رفت بیرون از جویان  
 شد خیار این عمر به پندارش زینت  
 فایده و مدرسه پر نامه و فراد شد  
 نماند خیر البشر داغ فراقش بر فکر  
 لفظ زبانی بود علمش راست چون علم مرتب  
 و نایب پیغمبر آمد بهر تاریخ و مات  
 روی ما و پای اولاد کرامش بعد ازین  
 شیخ نجم الدین که شد قطب عالم از جانشین  
 دم مزن با که بر بر داشت خود گریه کن  
 بهر تو سرگشته را آید حسرت از خیرت

چنین گوید مصلحت این است که درین مجرای علم و معرفت و فطرت و عبادت باشد  
 معذرم دارند زیرا که درین ایام چنان دریشان بوده ام که با فوق آن تصور نخواهد شد بیت

گر در سال بسوی دل منور باز آیم  
 نه چنان رفته ام از خود که بخور باز آیم

صلوات علی سید محمد و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و علی آتیه

در هر فصلی به جهت پس از ریاضات کثیره بنحو آنکه بفرمان طریقه بفرموده میم محمدریکه نظریه یقین  
 و بر خیزش کل مشق فلان و در آن دل گرفته بودند بر پشت خمش مرفق شده مقلد اعدا و اخرا  
 تم ایستاد فی قبل العصر من یوم الخميس لیلته ایام بقی بر سراج الاول من شهر رسته الف و ثمان و سبعة  
 و ثمانین و مئوتة یوم اجراء الصلاة و اللهم للمعارف للبعید سائر من حرز ان السنة الف و ثمان و سبعة  
 و ستین میزبانه و در آنکه غرقه تدریس میام حفرة غوث شریف شیخ عبد القادر الجیلانی قدس سره  
 و انما استلک اللهم سراجا کلمک الحنفی و صفتک العظمی و کلمتک ربک و انبیاک و اولیاءک و اصحابک  
 ان تکمل فائزین یا زکیه و الا یان فی مروج کلمات من و کلمتک ربک الشفیع مدبر و انوار  
 و ان تکمل مشککات القرآن فیما و من تراکت علی بقاء طریق لوجه خدک و سلیمان علیه السلام  
 و صحبه و سلم تسلیما و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و انما فی الزمان اقام العباد طریق و انما فی  
 علمه نکریم بن محمد ان فتوح شهر نورانی اندر سر ته سیه که فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه  
 مرا دم زین که بفتنه نامه که استیلا شد بر زکریا و دانه و دستان راست است

شعیر و رد و بوی بوستان است عیالیم محمد و آله و سلم تسلیما  
 ۱۸۶۷ / ۳ / ۱۳۸۶ / ۶



اخواني بالله ذروني وبكائي  
 من كان به سيدنا احمد با  
 قد كان لذكور خفي وجلي  
 في طاعة مولا رضى مقبها  
 احصى ثوب الضرب جميعا وقلبا  
 قدما زحلا لا عسما و تجلت  
 ما غادر ما امكن من مصداك  
 قد احسد مزج اخوانه زح  
 و تم مقامات سعادته ثمت  
 انجاب عن الخلق لم يفعالي  
 ذاك رجت و ينظر من مر  
 حتى سمعت ايها النفس الينا  
 من نزل من غرف الجنة جلد  
 رجع على هجرة الاثر واد  
 وحلة طاهها وقع الواقتان  
 من يتو قد بال اثنين تبا

في الكل بحاسدنا الحمد حق  
 لا غرو ان احمر من الحزن  
 من اعيت احبابه فيصب دموع  
 من فرقته الصبح نيران زفير  
 في ما عهد السنة المال ثناري  
 رفقا باسار كك في سبعين فراق  
 في قلبي جرح لا طباء ابا  
 يا لا اثم دعني وزفير بكائي  
 ان حتى جيبو فحسى ينفع سر  
 ظالموت دوائي فليحلى به القى  
 يا سالم قد صرت سليما الفراق

اذ كنت لما رخ نوحه من قبا

امشاد فوق که رحم شیخ عظیم مخلص بیالم در شاه مرشد کاظم حضرت شیخ عربیاد الیقین قدس سره نشاند و در  
بامر سرور محترم جناب قی محمدی صدور السلام بخیر شد

تصویری خطی از مرثیه شیخ سلیم تخته ای در رثای حضرت شیخ عمر ضیاء الدین قدس سروده اند  
مربوط به صفحه ۱۹۵ کتاب با خط آقای جمیل ضیاء الدینی



ملا انقرا



(مهر حضرت شیخ نجم الدین که ملا محمود باکی برای آن حضرت ساخته اند)

خود و برادران از شیوه و پند  
 ارباب احترام نگاهان بپند  
 نیز ارباب اسود و او عاید  
 و سبب نیدن و عاخر بودن  
 از قیاس من است عتقا قیاس  
 ما تم که ارم در باره  
 نموت کیلید و السلام علی عباده  
 الدین اصطفی و آخض عوانا  
 الحمد لله رب العالمین و صلی الله و  
 سلم علی خیر خلقه و آله و صحبه  
 حقه ملا انقرا



(دست خط حضرت شیخ نجم الدین قدس)





الحمد لله الذي جعل قلب اوليائه مجالى قبيات مجالهم وطيلهم والعلاء واللام على سيدنا محمد طاهر كما اظهر نوره وعلى آله وصحبه وعترته

[illegible][illegible]

در باب نایل صیاب از عجزی مستقر نظر گما از محنت قطب اگر والد ما بعد نیز آن مدعی اله را در اطهر درگاه الا نور علی اندی و شرف کرد آن  
در آن مکان اهل بطور داده بودید حسب آفتاب شما بدو دفتره رفتادیم فی ثا مختلف در حقه خوشی اینم حاصله را برادر شما با برگ و باقی

رضا حضرت فو کا دقتی و مبارک نماید بگویند شمار این عالم را که صحیح است و بد فوایش و غلبه از کلمات حق است

ایست که از یکدیگر سلطان معصوم از اهل انی نشان معظوظ و مأمون باشد گنم باید که اختیار یابید که در یغمار

که در هر نماز غیب افتاده هر چند که غنیز است بنابر این باید اول را در قبولی آن نزد درازی که همین اتباع

من سیه و طریقه مرضیه معرفت معطوفیه است صحابه بدین علم در کشور ساخته و مراعاتت ارباب و مستحقان کرده

مرغمانند و جهانرا باید که رفتی خاطر دی برضای خود طرد ما بر این ما عاید مسرور در مومن و ملائکه الا با به ان العظیم

وہی ہے جس نے سیدنا محمد و آلہ و صحابہ کرام

والقرآن انما جاء بالبر



[illegible]

البردة الكرامية

الله الملك  
الحاكم  
المؤمنين

امضاء و مهر و خط مولانا عبدالقادر مدرس بیارہ بر اجازہ نامہ مزبور سال ۱۳۰۵ قمری





نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر      هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

شنیده‌ام بیست و پنج هزار تومان حاضر کرده‌ای که منصب مشیری را از دیوان  
برای خود بگیری! جان من، عزیز من، اگر خوب ملاحظه بفرمایی؛ جان کلام  
بدست آری! خیال چنان نمی‌کنی؛ زیرا دوام خاندان جلیله سرکارتان از یمن  
اتفاق است. دانشوران هوشمند کی پول داده‌اند نفاق بگیرند؟! خردمندان کجا  
جویای خرابی دودمان عالی خود شده‌اند؟! الحمدلله دولت داری. میل جمعیت  
طائفه بفرما. پریشانی چه حُسنی داشته؟

عشق به منصب داری؛ ایمان ابدی بدست آرا! «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَ  
لِلْمُؤْمِنِينَ».

پول به اهل دنیا دهی؛ خسارت است و آخرش بی اعتباری... این ترقی از یمن  
شقاق و نفاق نبوده است و کس از نفاق نیاسوده! هر کدام به گوش هوش  
نشنوند؛ ضرر می‌کنند! مرا دَمِ خیرخواهی است و خودم شریک غم و سرورتان  
می‌باشم... دخیل می‌شوم آلوده به نفاق مَشوید که هیچکس از نفاق نیاسوده  
است! اصلح الله ذات بینکم.

و السلام

نامه‌ایی از حضرت شیخ عمر ضیاء الدین به آصف دیوان سنندج تحریر فرموده‌اند.

برگرفته از متن کتاب (صفحه ۱۴۲)